

سیره علوی

فصلی از تاریخ صدر اسلام



محمد باقر بهبودی

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

○

شابک ۹۶۴-۷۱۰۲-۰۲-X

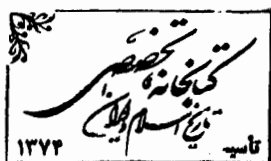
ISBN 964-7102-02-X



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



۱۳۱
۲۱۲



سیرهٔ علوی

فصلی از تاریخ صدر اسلام

محمد باقر بهبودی



انتشارات خانه اندیشه جوان
تهران - خیابان انقلاب اسلامی
خیابان رامسر - پلاک ۸۷ تلفن: ۸۸۳۳۳۱۲

سیره علوی • فصلی از تاریخ صدر اسلام

مؤلف: محمدباقر بهبودی

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۷۹ • تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

قیمت: ۱۰۵۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۷۱۰۲-۰۲-X ISBN:964-7102-02-X

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مجتمع چاپ و نشر رویداد

بهبودی، محمدباقر، (۱۳۰۸ -)

سیره علوی / محمدباقر بهبودی. تهران: [ویرایش ۲] - [تهران] خانه اندیشه جوان. ۱۳۷۹.
۲۳۹ صفحه.

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

بالای عنوان: فصلی از تاریخ صدر اسلام.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت. ۴۰ ق. - سرگذشتنامه.

الف. عنوان. ب. عنوان. فصلی از تاریخ صدر اسلام.

۱۳۷۹

۲۹۷ / ۹۵۱

م ۲۹۰۵۲۶۰

BP ۳۷ / ب ۹ س ۹

کتابخانه ملی ایران

فهرست مطالب

۷	پیشگفتار
۹	فصل اول: سقیفهٔ بنی ساعده
۱۱	آغاز سال یازدهم
۱۷	ماجرای سقیفه
۲۱	بررسی تاریخ
۳۰	واکنش علی بن ابی طالب (ع)
۳۴	جو حاکم
۳۷	فدک و حقوق مالی
۴۳	پی نوشتها
۴۹	فصل دوم: دورهٔ خلفا
۵۱	عهد ابوبکر و عمر
۵۲	شورای شش نفره

۵۷	شکل شورا
۶۰	عهد عثمان
۷۱	شورش بر عثمان
۷۸	پی نوشتها
۸۱	فصل سوم: خلافت امیرمؤمنان
۹۲	نغمه های مخالف و انگیزه آن
۱۱۲	واکنش علی علیه السلام
۱۱۶	بررسی اوضاع اجتماعی و علل این پیکار
۱۳۲	پیکار جمل
۱۴۵	پیکار صفین
۱۷۰	تحکیم حکمین
۱۷۶	تشکیل شورای حکومت
۱۸۲	پیکار نهروان
۱۹۳	مکتب خوارج
۱۹۷	فرجام بی سرانجام
۲۰۲	سقوط مصر
۲۱۵	غارتها و دستبردهای معاویه
۲۲۴	فزت و رب الكعبة
۲۳۱	پی نوشتها

پیشگفتار

آنچه از نظر خوانندگان می‌گذرد، فصلی از تاریخ صدر اسلام است که با نام سیرهٔ علوی تقدیم می‌شود. در این کتاب، فقط آن رشته از زندگانی امیرمؤمنان ابوالحسن علی بن ابی‌طالب (ع) مورد بحث و پژوهش قرار گرفته است که برخوردهای اجتماعی - سیاسی آن حضرت را طی سالهای دهم تا چهارم هجرت مجسم می‌کند. این مطالب چند سال پیش به صورت جزوه‌های درسی برای دانشجویان دانشگاه تربیت مدرس تهیه شد تا زمینهٔ تحقیق و پژوهش را فراهم بیاورد. جزوه‌ها به وسیلهٔ علاقمندان دور و نزدیک به سرعت تکثیر شد و بعد از ویرایش مختصر برای نوبت اول به چاپ سپرده شد و اینک بعد از بازبینی و ملاحظات لازم به طبع و نشر آن مبادرت می‌گردد، باشد که عموم مسلمین را مفید افتد.

محمدباقر بهبودی

تهران - زمستان ۱۳۷۸

فصل اوّل

سقیفہٴ بنی ساعدہ

آغاز سال یازدهم

در آخرین روزهای سال دهم هجرت که رسول خدا (ص) از حَجَّةُ الْوَدَاعِ باز می‌گشت، علی بن ابی طالب (ع) را به سرپرستی مسلمین منصوب کرده و گفت:

« مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ. »^۱

هر کسی که من مولا و سرور او بوده‌ام از این پس این علی مولا و سرور او خواهد بود.

و با ورود ماه محرم، سال یازدهم هجرت شروع شد و رسول خدا در اوایل ماه محرم فرمان داد تا همه مهاجران و انصار به سوی بَلْقَاءِ از سرزمین روم حرکت کنند.^۲ فرماندهی سپاه به عهدهٔ اُسَامَةُ بْنُ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ بن شَرَا حَيْلِ کَلْبِي قرار گرفت. اُسَامَةُ جوانی نوسال و سپاه چُرده بود و پدرش زید همان آزاد شدهٔ رسول خدا است که او را به فرزندخواندگی اختیار نمود و لذا بزرگان مهاجر و انصار از شرکت در این سپاه امتناع کردند و زبان به انتقاد گشودند که چرا جوان تازه‌سالی را به ریاست کُلِّ مسلمین معین کرده‌اند.^۳

رسول خدا (ص) در یک سخنرانی به پاسخ گفت:

« أَيُّهَا النَّاسُ مَا مَقَالَةٌ بَلَّغْنِي عَنْكُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ بْنَ زَيْدٍ؟ فَوَاللَّهِ لَئِنْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي أُسَامَةَ لَقَدْ طَعَنْتُمْ فِي تَأْمِيرِي آبَائِهِ مِنْ قَبْلِهِ وَأَيْمُ اللَّهِ إِنْ

كَانَ لِإِمَارَةِ لَخْلِيْقًا وَإِنَّ ابْنَهُ بَعْدَهُ لِإِمَارَةِ لَخْلِيْقٍ فَاسْتَوْصُوا بِهِ خَيْرًا فَإِنَّهُ
مِنْ خِيَارِكُمْ»^۴

ای مردم این سخن چیست که درباره فرماندهی اسامه به گوشم می‌رسد؟ بخدا سوگند کسانی که امروز بر فرماندهی اسامه خرده می‌گیرند، همان کسانی که دیروز بر فرماندهی پدرش خرده می‌گرفتند. بخدا سوگند، پدرش لایق فرماندهی بود و اینک پسرش لایق فرماندهی است. شما همگان باید خیرخواه اسامه باشید که او از نیکان شما است.

در این سپاه ابوبکر پسر ابوقحافه، عمر بن خطاب، ابو عبیده جراح، سعد بن ابی وقاص، سعید بن زید، عبدالرحمن بن عوف، طلحة بن عبیدالله، زبیر بن عوام، قتاده بن نعمان و سلمة بن اسلم با همه مهاجرین اولین بسیج بودند.^۵ رسول خدا که خود را در آستانه سفر آخرت می‌دید، علی بن ابی طالب را در کنار خود نگه داشت زیرا علاوه بر احراز پست خلافت می‌بایست منحصرأ مراسم غسل دادن و کفن و دفن رسول خدا را نیز به عهده بگیرد.^۶

متأسفانه مأموریت این بسیج عمومی ناموفق ماند، زیرا بیماری رسول خدا شروع شد و سران مهاجر به خاطر دغدغه و اضطرابی که از رحلت او در دل داشتند، از حرکت به سوی بَلْقَاءِ روم طفره رفتند و هر چند رسول خدا تأکید نمود اثر نبخشید و بالاخره اسامه بن زید نیز اردوی خود را ترک نموده به مدینه مراجعت کرد.^۷

رسول خدا بر اساس قانون مذهب شبهای زندگی خود را در میان همسران خود تقسیم کرده بود و هر شبی را در اتاق یکی از آنان به سر می‌برد. در آن روز که بیماری رسول خدا شدت گرفت نوبت میمونه دختر حارث هلالی بود و موقعی که رسول خدا را به اتاق عایشه دختر ابوبکر منتقل می‌کردند، از شدت بی‌حالی پاهای آن سرور به زمین می‌کشید. این نقل و انتقال بر رنج و کسالت رسول خدا می‌افزود لذا همسران آن سرور متفقاً رضایت دادند که از حقوق خود صرف نظر

نمایند و بعد از این رسول خدا را از اتاقی به اتاق دیگر نکشانند.^۸ از این رو بود که رسول خدا روزهای آخر عمر خود را در اتاق عایشه سپری کرد و در همان اتاق به دار بقا پیوست و در همان اتاق به خاک سپرده شد.

در یکی از روزها به رسول خدا خبر دادند که انصار مدینه از زن و مرد، در مسجد گرد آمده‌اند و بر شما زاری می‌کنند. رسول خدا از اتاق منزل خارج شد و به مسجد آمد و بر منبر نشست. بعد از لحظه‌ای که مردم انصار از گریه و زاری آرام شدند، رسول خدا بعد از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم وارد شوندگان به این شهر در حال ازدیادند و قوم انصار که ساکنین اولیه این شهرند رو به کاستی می‌روند و به زودی مانند نمک در طعام حل می‌شوند. هر کس بر یاران انصار من حاکم شود باید که نیکانشان را به شایستگی پذیرا شود و از خطاکاران با عفو و اغماض درگذرد. و شما ای مردم انصار، بعد از من با حاکمانی خودخواه رو به رو می‌شوید که حق شما را ضایع می‌گذارند. شما باید صبر و تحمل پیشه کنید تا خدا و رسولش را در محشر ملاقات کنید.»^۹

روزی به هنگام نماز، رسول خدا در حال ضعف و اغما بود. بلال که از گفتن اذان فارغ شده بود، به منزل رسول خدا آمد و کسب تکلیف نمود که آیا اقامه نماز بگوید؟ آیا رسول خدا به مسجد می‌آید؟ بعد از چند لحظه، رسول خدا چشمان خود را گشود و چون حاضران مجلس کسب تکلیف نمودند، رسول خدا فرمود:

«یک نفر برود و با مردم نماز بخواند.» پیام رسول خدا از اتاق عایشه به این صورت خارج شد که رسول خدا می‌فرماید: «ابوبکر با مردم نماز بخواند.»^{۱۰}

بعد از صدور این فرمان ابوبکر پیشاپیش مهاجرین که در مسجد رسول خدا حاضر بودند، به امامت ایستاد ولی بیش از یک رکعت نخوانده بود که رسول خدا از ماجرا آگاه شد و در عین ضعف و ناتوانی عازم شد که به مسجد برود و شخصاً امامت کند، لذا به علی بن ابی طالب و فضل بن عباس گفت تا زیر بازوهای آن سرور را گرفتند و به محراب بردند. رسول خدا در پیشاپیش همگان

و در سمت چپ ابوبکر به امامت ایستاد و اقامه نماز را شخصاً به عهده گرفت.^{۱۱} و بعد از پایان نماز به ابوبکر و عمر و سایر مهاجرین عتاب فرموده گفت: «آیا فرمان ندادم که لشکر اُسامه را سازمان داده حرکت کنید؟» و آنان متعذر شدند که برای عیادت و تجدید عهد به مدینه آمده‌اند.^{۱۲}

بعد از این ماجرا رسول خدا به حاضران مجلس گفت: «دواتی با شانه گوسفند برایم بیاورید تا مکتوبی برایتان بنویسم که بعد از من دچار ضلالت و گمراهی نشوید.»

این پیشنهاد رسول خدا در آخرین روز پنجشنبه از حیات شریف آن سرور صورت گرفت و به سرعت در صحن مسجد رسول خدا شایع گشت. در این موقع که برخی به جستجوی دوات و شانه رفتند، سران مهاجرین به داخل اتاق رسول خدا وارد شدند و جنجال عظیمی بالا گرفت. برخی می‌گفتند رسول خدا از شدت تب دچار هذیان شده است. با وجود قرآن، امت اسلامی به کتاب دیگری نیاز ندارد. برخی دیگر می‌گفتند: رسول خدا در حال عادی است و سخن او به هذیان شباهتی ندارد، بروید دوات و شانه حاضر کنید تا آن چه می‌خواهد به یادگار بگذارد.

اختلاف و جنجال چنان بالا گرفت که رسول خدا را آزرده ساخت و به همگان فرمود:

«قُومُوا عَنِّي فَإِنَّهُ لَا يَتَّبِعِي عِنْدَ نَبِيِّ أَنْ يُتَنَازَعَ.»

از من دور شوید، شایسته نیست که در حضور پیامبران نزاع و جنجال کنند.

رسول خدا از نوشتن سند منصرف شد، زیرا بعد از نزاع و اختلاف و طرح مسأله هذیان، نوشتن سند را بی‌ثمر می‌دانست، آری اگر سخن رسول خدا به عنوان هذیان تلقی شود املائی سند نیز به عنوان هذیان تلقی خواهد شد.^{۱۳}

در این روزهای آخر که بیماری رسول خدا شدت داشت، سعد بن عباده

رئیس انصار و نقیب خزر جیان بیمار شد^{۱۴} و در خانه بستری گشت. لذا کسانی که از رسول خدا عیادت می کردند، لحظاتی نیز به عیادت سعد بن عباده می رفتند. بدین جهت کاملاً طبیعی می نمود که انصار مدینه بیشتر اوقات خود را در منزل سعد بن عباده بگذرانند و مهاجرین مکه در مسجد رسول خدا مجتمع باشند. اما این مسأله قطعی است که همگان به آینده مسلمین می اندیشیدند.

رسول خدا در روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر به رفیق اعلی پیوست و در لحظات آخر زندگی سر خود را بر شانه علی نهاده سینه خود را بر سینه علی تکیه داده با او سخن می گفت. موقعی که رسول خدا جان به جان آفرین تسلیم کرد، علی فریاد زد و از عباس عموی پیامبر یاری طلبید، عباس کمک کرد و رسول خدا را بر روی بستر خوابانید و یک جامه پشمی بر روی بدن آن سرور کشید. در این لحظات سنگین، جز علی امیر مؤمنان و عباس عموی پیامبر با فرزندش فضل و أسامه فرزند زید بن حارثه مولای رسول خدا، شخص دیگری حاضر نبود.^{۱۵}

در لحظاتی که علی علیه السلام بر حسب وصیت رسول خدا (ص) و سائل غسل آن سرور را آماده می کرد،^{۱۶} جمعی از مهاجر و انصار از رحلت رسول خدا با خبر شده به مسجد آمدند. در میان این جمع، عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح حاضر بودند. عمر برخاست و گفت:

«برخی از منافقان تصور می کنند که رسول خدا مرده است. بخدا سوگند که رسول خدا نمرده و نخواهد مرد. رسول خدا به ملاقات پروردگارش رفته است آنچنان که موسی بن عمران به میقات پروردگارش رفته بود. بخدا سوگند که رسول خدا باز می گردد و دست و پای این منافقان شایعه پرداز را خواهد برید.»
عمر بن خطاب این سخنان را تکرار می کرد و فریاد می کشید.

بعد از ساعتی چند ابوبکر بن ابی قحافه از خانه مسکونی خود به شهر وارد شد و یکسر به مسجد آمد و بی اعتنا به فریاد و غوغای مردم به اتاق عایشه رفت و جامه را از روی صورت رسول خدا کنار زد و صورت رسول خدا را بوسید و

گفت: « پدر و مادرم به فدایت باد که مرگ مقدر الهی را چشیدی. بعد از این دیگر مرگی وجود نخواهد داشت. » با گفتن این سخن صورت رسول خدا را پوشانید و از اتاق خارج شده به مجمع مهاجران و انصار ملحق گشت و بی محابا به عمر گفت: « آهسته تر ای عمر، ساکت باش. »

عمر ساکت شد و ابوبکر به حاضران گفت: « ای مردم هر کس محمد را می پرستیده بداند که محمد مرده است و هر کس خدا را می پرستیده بداند که خدا زنده و جاوید است. »

﴿ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا. ﴾
محمد جز مقام رسالت مقام دیگری ندارد. پیش از او رسولان دیگری هم آمده اند و رفته اند. اگر محمد بمیرد و یا کشته شود آیا شما با یک عقب گرد به سوی جاهلیت باز می گردید؟ این را بدانید که هر کس از راه خدا به عقب بازگردد هیچ زبانی بخدا وارد نخواهد ساخت.

ابوبکر با تلاوت این آیه ساکت شد و غوغای مسجد نیز فرو کشید و همه یک سخن شدند که رسول خدا مرده است.^{۱۷}

لحظاتی نگذشت که دو تن از انصار مدینه به نام عَوَیْم بن ساعده برادرخوانده عمر بن خطاب با مَعْن بن عَدی برادرخوانده زید بن خطاب به مسجد آمدند و با ابوبکر سخن به راز گفتند. ابوبکر موضوع را با عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح در میان گذاشت و مجتمعاً با شتاب هرچه تمامتر به سوی سقیفه بنی ساعده حرکت کردند.^{۱۸}

با مشاهده این اوضاع و احوال، عباس عموی پیامبر به اتاق رسول خدا (ص) رفت و به علی علیه السلام گفت: « دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. بعد از آن که من با تو بیعت کنم، مردم می گویند: عموی پیامبر با پسر عموی پیامبر بیعت کرده است و در نتیجه همگان پیروی می کنند و با تو بیعت

می‌کنند.» علی علیه السلام گفت: «مگر غیر از من کسی دیگر هست که در انتظار مسند خلافت باشد؟» عباس گفت: «بزودی خواهی فهمید.» علی علیه السلام گفت: «من نمی‌خواهم در داخل خانه، خلافت خود را تحکیم کنم. من دوست دارم خلافت من آشکارا و علنی تحکیم شود.»^{۱۹}

ماجرای سقیفه

بعد از آن که خبر وفات رسول خدا (ص) در مدینه شایع شد، مردم انصار در خانه سعد بن عبادۀ خزرجی انجمن گشتند، و چون خانه سعد وسعت کافی نداشت، سعد را با بستر بیماری او به سقیفه بنی ساعده منتقل کردند که مجلس ملی آنان محسوب می‌شد. مردم انصار در گرد سعد بن عبادۀ حلقه‌وار می‌چرخیدند و حوسه می‌کردند:

« يَا سَعْدُ أَنْتَ الْمُرَجَّى وَ شَعْرُكَ الْمُرَجَّلُ وَ فَحْلُكَ الْمُرَجَّمُ. »^{۲۰}

ای سعد! جانت سلامت باد. موهایت صاف و آراسته، دشمنت رانده و آواره باد.

سعد بن عبادۀ مردم را ساکت کرد و سپس به یک تن از نزدیکان خود گفت: «من در اثر ضعف بیماری نمی‌توانم آوای خود را به همگان برسانم. تو سخن را از من بگیر و به دیگران با صدای بلند ابلاغ کن.»

سعد بن عبادۀ خدا را حمد و ثنا گفت و سپس خطاب به حاضران افزود: «رسول خدا بیش از ده سال در میان قوم خود به سر برد و جز عده معدودی به او ایمان نیاوردند. عده‌ای که از حیث قدرت و شوکت در حدی نبودند که رسول خدا را از شر دشمنان نگهبان باشند و دین او را منتشر سازند. تا آن هنگام که خداوند، عزت و کرامت را نصیب شما فرمود و رسول خدا به شهر شما هجرت کرد و شما با جان و مال خود در راه حمایت از دین خدا و حمایت از جان رسول خدا فداکاریها نمودید و دشمنان خدا را از قریش و سایر عرب سرکوب نمودید. اینک شهر مدینه عاصمه دین الهی است و شما یاران دین خدا هستید. بنابراین

اجازه ندهید که حق زعامت و رهبری از دست شما خارج گردد.»

مردم انصار، همگان با شور و هیجان، سخن سعد را تأیید کرده و گفتند: «سخن براستی و درستی راندی. رأی صحیح همین است و ما زعامت تو را گردن می‌نهیم و پذیرا هستیم که مردی شایسته و بایسته زعامتی.» اما یک تن از سران عشایر برخاست و گفت: «اگر مهاجران قریش به این زعامت گردن نهند و بگویند ما یاران رسول خداییم، ما فامیل و عشیره او هستیم، ما باید وارث شوکت و اقتدار او باشیم، در آن صورت چه باید کرد؟ با طرح این نغمه مخالف، جار و جنجال عظیمی برخاست و جمعی فریاد می‌زدند که در آن صورت ما یک امیری برای خود انتخاب می‌کنیم و آنان یک امیری برای خود انتخاب نمایند...» در میانه این آشوب و غوغا، ابوبکر با عمر، ابو عبیده، مغن بن عدی و عُوَیْم بن ساعده به سقیفه بنی ساعده وارد شدند. با ورود این چند تن، غوغای سقیفه با سکوتی سنگین مواجه گردید. عمر پرسید: چرا در اینجا انجمن گشته‌اید؟ یک تن از سران انصار برخاست و گفت: «می‌خواهیم برای خود امیری انتخاب نماییم از آن‌رو که حق نصرت و یاری با ماست. ما انصار رسول خدا بوده‌ایم. دین او را یاری کرده‌ایم. دشمنان او را سرکوب نموده‌ایم و اینک که رسول خدا به جوار خدا ملحق شده است باید زعیّم و رئیسی برای خود برگزینیم که حافظ حقوق ما باشد و شرّ دشمنان خونخواه را برکُند. شما مهاجرین را در این زعامت حقّی نیست، از آن‌رو که مهمان مایید و در جوار ما زندگی می‌کنید و تحت حمایت ما به سر می‌برید.»^{۲۱}

ابوبکر در پاسخ گفت: «خداوند عزّت، رسول گرامی خود را از میان قریش برگزید. مهاجرین اولین به رسول خدا ایمان آوردند و در همه مصائب با رسول خدا پایداری نمودند. از این‌رو قریش و در رأس آنان مهاجرین به زعامت اسلامی احق و اقدمند. شما مردم انصار بدانید که ما مهاجرین به فضل و منقبت شما اعتراف داریم. شهر شما هجرتگاه ماست. شما بودید که دین خدا را یاری نمودید و به ما مهاجران پناه دادید. از این‌رو مهاجران در صف اول قرار گرفته‌اند

و شما در صف دوم قرار گرفته‌اید. ما مهاجران باید امیر و زعیم باشیم و شما وزیر و مشاور که جز با رأی و مشورت شما کاری صورت ندهیم.»

حَبَّاب بن مُنذر خزرجی برخاست و رو به انصار مدینه گفت: «ای مردم، رشته اتحاد را وا متابید. هیچ کس نمی‌تواند با شما به مخالفت برخیزد، چرا که مهاجران در خانه شما مهمانند و در شهر شما عاریت. شما صاحب شوکت و قدرتید. شما انصار دین خدایید. راه اختلاف مپوید که زمام کار خود را از کف می‌نهد. اگر این مهاجران زعامت ما را نپذیرند، ما امیری برای خود بر می‌گزینیم و آنان برای خود امیری برگزینند. اگر پذیرای این نصفت نباشند، آنان را از شهر و دیار خود می‌رانیم.»

با ایراد این سخنان، مجدداً جار و جنجال عظیمی برخاست و عمر بن خطاب به سخن پرداخت و از جمله گفت: «بخدا سوگند که دو شمشیر در یک نیام نمی‌گنجد و دو زعیم بر یک امت حکومت نتوانند نمود. حکومت باید در دست یک تن از مهاجران قریش باشد که از دیرباز شایسته این مقام بوده‌اند.»

یک تن از انصار مدینه در پاسخ گفت: «بهر آن است که زعامت را به نوبت بگذاریم، ابتدا یک تن از انصار مدینه زعامت را به عهده بگیرد و بعد از مرگ او یک تن از مهاجران قریش به زعامت انتخاب شود. بر همین منوال زعامت را دست بدست می‌چرخانیم تا هم نزاع و مخاصمه فیما بین ما فرو نشیند و هم زمینه و انگیزه باشد که هیچ زعیمی راه استبداد نگیرد و بر مخالفین ستم روا ندارد.»^{۲۲}

مجدداً عمر برخاست و گفت: «زعامت جز در خاندان قریش نخواهد بود و اعراب بادیه‌نشین جز به حکومت قریش تن نخواهند داد، چرا که در عهد جاهلیت نیز سروری و ریاست قریش را تحسین می‌نمودند. اینک ابوبکر و ابوعبیده حاضرند. با هر یک که مایل باشید می‌توانید بیعت کنید که هر دو شایسته بیعت می‌باشند.»

با ایراد این پیشنهاد، جنجال عمومی تشدید شد، از آن‌رو که ابوبکر و

ابوعبیده، نه در اسلام و نه در جاهلیت موقعیت والایی نداشتند و از حیث حسب و نسب در رده‌های پایین قریشیان محسوب می‌شدند. عمر که از موقعیت موجود به وحشت افتاده بود با عجله دست بر دست ابوبکر زد و بیعت کرد و بعد از آن ابوعبیده دست بر دست ابوبکر زد و بیعت خود را اعلام نمود، و بلافاصله بشیر بن سعد خزرجی که از ریاست پسرعمویش سعد بن عباده ناخرسند بود، دست بر دست ابوبکر زد و بیعت خود را اعلام نمود. عشیره او نیز متابعت کرده و با ابوبکر بیعت نمودند. در این هنگام طرفداران سعد بن عباده ناموفق و شکست خورده صحنه را ترک نمودند و خویشان سعد بن عباده، بستر سعد را جمع کرده راهی منزل شدند.^{۲۳} و ابوبکر با طرفداران خود راهی مسجد شدند و در نیمه راه با هر کس رو به رو گشتند، او را کشان کشان به نزد ابوبکر آورده دست او را در دست خلیفه می‌نهادند که بیعت کرده است.^{۲۴}

در این ساعات و لحظات، درب خانه رسول خدا مسدود بود و داخل خانه نزدیکان بنی‌هاشم به تجهیز رسول خدا پرداخته بودند. علی بن ابی طالب رسول خدا را غسل می‌داد و در کنار علی، فضل بن عباس و أسامة بن زید او را با آوردن ظرف آب یاری می‌دادند.^{۲۵} بعد از مراسم غسل، رسول خدا را با دو جامه، ازار و رداء کفن کردند و در یک جامه بزرگ خطدار پشمی لفافه کردند، و چون شب فرارسیده بود، بدن مبارک رسول خدا را در همان اتاق به خاک سپردند. در مراسم دفن نیز تنها نزدیکان بنی‌هاشم حاضر بودند و هیچ یک از مهاجرین و انصار شرکت نداشتند.^{۲۶}

فردای آن روز که روز سه‌شنبه آخر ماه صفر بود، ابوبکر به مسجد آمد. می‌گویند بر منبر رسول خدا نشست و گفت:

«إِنِّي قَدْ وُلِّيتُ عَلَيْكُمْ وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ.»

این را بدانید که من بر شما مولا و سرور شدم در حالی که بهترین شما نبودم.

ای مردم اگر به راه راست رفتم مرا یاری دهید و اگر بیراهه رفتم به راه راست بکشانید. ای مردم راستگویی امانتداری کلام است و دروغگویی خیانت در کلام است. ای مردم ناتوان شما در نزد من توانا است که باید حق او را باز پس بگیرم و توانای شما در نزد من ضعیف است تا حق مردم را از او باز ستانم. هیچ کس نباید جهاد را وا بگذارد. هیچ قومی جهاد را وانهادند جز آنکه خوار و ذلیل گشتند. کار ناشایسته فحشاء در میان هیچ قومی رواج نگرفت، جز آنکه عذاب الهی همه آنان را فراگرفت. ای مردم مادام که من در اطاعت خدا و رسول باشم از من اطاعت کنید و اگر از فرمان خدا و رسول خارج شدم، از من اطاعت مکنید. اینک هنگام نماز است. برخیزید و نماز بخوانید.^{۲۷}

بررسی تاریخ

موقعی که رسول خدا فرمود تا لشکر اسامه را کارسازی کنند، ابتدا همه مهاجرین اولین آماده حرکت بودند^{۲۸}، چرا که احساس خطر نمی کردند. ولی با شروع بیماری رسول خدا، سران مهاجر و انصاری از کارسازی سفر امتناع کردند و هر چند رسول خدا سفارش کرد و بارها سفارش خود را مؤکد ساخت، نتیجه ای حاصل نگشت و حرکت سپاه معوق ماند.

مهاجرین در اول کار موضوع فرماندهی سپاه را مطرح کردند و بهانه آوردند که چرا جوان کم سالی بلکه برده سپاه چرده ای مانند «اسامه» را بر مهاجرین فرمانده کرده اند. رسول خدا در حضور همگان اسامه را به خیر و نیکی ستود و چنین گفت: شما قبلاً تحت امارت پدرش زید بن حارثه به مأموریت جنگی رفته اید، چگونه می بینم که امروز از قبول امارت فرزندش اسامه امتناع دارید؟ در نتیجه افراد عادی جداً عازم حرکت گشتند و در اردوگاه مدینه «جُزْف» اردو زدند، اما سران مهاجرین به بهانه تهیه زاد و توشه و نقص لوازم حرکت، بین شهر و اردوگاه در آمد و شد بودند و در ساعات و لحظاتی که مهاجرین در اردوگاه به سر می بردند، پیک آنان اخبار شهری و حال و روز رسول خدا را به آنان گزارش می کرد.^{۲۹}

رسول خدا در شدت بیماری چشم خود را گشود و اُسامه را بالای سر خود دید. لذا به او عتاب کرده فرمود: چرا هنوز حرکت نکرده‌ای؟ اُسامه گفت: از بیماری شما خائف شدم. رسول خدا سفارش کرد تا هرچه زودتر حرکت کند و به حاضرین فرمود:

«أَنْفِذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ لَعَنَّ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا.»^{۳۰}

سپاه اسامه را کارسازی کنید. خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه جا بماند.

و با وجود این تأکید، باز هم ثمری نبخشید.

واقعاً جای شگفتی است: رسول خدا که شخصاً در سفر حجّة الوداع به مردم خبر داده بود: «من بزودی از میان شما خواهم رفت» با وجود این، دستور جدی صادر کرد تا سپاه اسلام با بسیج عمومی راهی سرزمین روم شود و حتی بعد از شدت بیماری باز هم اصرار فرمود تا در حرکت سپاه تسریع شود. در موقعیت خطیر آن روز که اسلام در آستانه نقل و انتقال قدرت بود، چگونه رسول خدا رضا می‌داد و تصویب می‌کرد بلکه تأکید می‌فرمود تا مهاجرین و انصار مدینه بسیج شوند و در نتیجه هم مدینه از مردان جنگی خالی بماند و خطر منافقین داخلی تشدید گردد و هم جان سپاهیان اسلام در خطه روم با خطر مواجه گردد؟ معلوم می‌شود که رسول خدا از ناحیه رومیان و نیز از ناحیه منافقین داخلی و اعراب بادیه کاملاً احساس امنیت می‌کرد و تنها خطری که احساس می‌کرد از ناحیه همین مهاجرین و انصار و حضور آنان در مدینه بود و به همین جهت سران مهاجرین نیز خروج از مدینه را به صلاح خود نمی‌دانستند.

رسول خدا در روزهای بیماری فرمود:

«لِيُصَلِّ بِالنَّاسِ أَحَدُهُمْ.»

یک نفر از حاضران در صفوف جماعت، به امامت بایستد و نماز بخواند.

و علت اینکه نام کسی را مشخص نکرد آن بود که همه مهاجرین و انصار مدینه را در سپاه اُسامه بسیج کرده بود و لااقل می باید آن روز و هنگام در اردوگاه جُزف باشند که تا مدینه یک فرسخ فاصله دارد.

بعد از صدور این پیام که یک نفر با مردم نماز بخواند، دو تن از همسران رسول خدا برای اهل مسجد پیام آوردند. این یک می گفت: رسول خدا فرموده است که عمر بن خطاب با مردم نماز بخواند. آن یک می گفت: رسول خدا فرموده است که ابوبکر با مردم نماز بخواند. و بالاخره ابوبکر که حاضر در مسجد بود پیشقدم شد و یا پیشدستی کرد و به امامت ایستاد. اما همین اختلاف باعث شد که بلال حبشی و برخی دیگر از مسلمین دچار تردید شوند و برای تحقیق مطلب به محضر رسول خدا بیایند و سؤال کنند که آیا رسول خدا چنین دستوری صادر فرموده است؟ تردید بلال حبشی بیشتر از آن جهت قوت گرفت که می دانست ابوبکر و سایر مهاجرین بی خبر و بی اجازه وارد شهر شده اند و قهراً رسول خدا هیچ یک از افراد بسیج را به امامت منصوب نخواهد کرد.

بعد از آنکه رسول خدا از فتنه همسران مطلع شد در حالت ضعف با کمک فضل بن عباس و علی بن ابی طالب به مسجد آمد و در پیشاپیش صفوف نشست و چون سابقه نداشت که رسول خدا در وسط نماز جماعت برای امامت و یا اقتدا حاضر شود و برای نماز بنشیند، مردم تکلیف خود را جز این ندانستند که باید نماز خود را بشکنند و از اول نماز، با رسول خدا همراه شوند، و لذا صفوف جماعت بر هم خورد و ابوبکر هم به احترام رسول خدا کناره گرفت. رسول خدا نماز را نشسته خواند و همگان حتی ابوبکر به رسول خدا اقتدا کردند.

علت آنکه رسول خدا نماز را نشسته خواند آن بود که یارای ایستادن نداشت و حتی در موقع آمدن به مسجد که فضل و علی پسر عموهای رسول خدا زیر بغل او را گرفتند، پاهای رسول خدا به زمین می کشید و این قهری است که اگر انسان با وجود دو نفر کمک نتواند روی پا حرکت کند و حتی نتواند پای خود را

با تعادل کافی روی زمین بگذارد، نمی‌تواند روی پا بایستد و نماز ایستاده بخواند. و علت آنکه مردم نماز قبلی را شکستند و مجدداً با رسول خدا نماز نشسته خواندند آن بود که ابوبکر، با حضور رسول خدا نمی‌توانست امامت کند چرا که قرآن می‌فرماید:

﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ... ﴾

ای اهل ایمان بر خدا و رسول او در رأی و سخن پیش میفتید...
(حجرات / ۱)

و چون مقدم شدن بر رسول خدا آن هم در نماز جماعت و به عنوان معراج و حضور در بارگاه قدس الهی قبیح و حرام است، لذا ابوبکر هم نماز خود را شکست و به رسول خدا اقتدا کرد.

بنابراین، روایاتی که می‌گویند: رسول خدا فرموده بود «لِيُصَلِّيَ بِالنَّاسِ أَبُو بَكْرٍ». باید دروغ باشند، زیرا ابوبکر با فرمان رسول اکرم مأمور شده بود تا در سپاه آسامه بسیج شود و به رزم رومیان برود و رسول اکرم از مراجعت او و حضور او در مسجد بی‌خبر بود و اگر فرض شود که ابوبکر در شمار بسیجیان مأمور نبوده و در مسجد حاضر بوده باشد، علت ندارد که رسول خدا او را به امامت نماز مأمور کند و قبل از پایان نماز، شخصاً با حال ضعف و سستی برای امامت حاضر شود و نماز او را بشکند و با حال نشسته امام جماعت شود. بنابراین قطعی است که رسول خدا از حضور ابوبکر و امامت او احساس فتنه و خطر کرد و لذا لازم شد به محراب بیاید و امامت او را ابطال کند.
رسول خدا گفت:

«إِثْنَيْنِ بِكَتِفٍ وَ دَوَاةٍ أَكْتُبُ لَكُمْ مَا لَا تَضِلُّونَ أَبَدًا.»

دو تنی با شانه گوسفند برایم بیاورید تا دستوری برایتان بنویسم که بعد از من دچار گمراهی نشوید.

جمعی با آوردن شانه گوسفند و دوات مخالفت کردند. در پیشاپیش آنان عمر بن

خطاب پا را فراتر نهاده گفت:

«إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ، حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ.»

این مرد هذیان می‌گوید. کتاب خدا برای هدایت کفایت می‌کند. ما نیازی به کتاب این مرد نداریم.

بعدها که عمر به خلافت رسید، اعتراف می‌کرد که رسول خدا صلوات‌الله‌علیه‌در آن روز می‌خواست کتباً علی را به خلافت منصوب کند، ولی من از نوشتن آن سند مانع گشتم.^{۳۱}

ابوبکر و عمر که در عهد خلافت خود با همین تر «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» از نوشتن حدیث رسول خدا مانع گشتند و حتی عمر بن خطاب به فرمانداران و استانداران سفارش می‌کرد که با نقل حدیث، مردم را از تلاوت قرآن باز مدارید، همین هدف را دنبال می‌کردند. آنان خائف بودند که مبدا در ضمن احادیث رسول خدا حقایق پشت پرده علنی گردد.

اگر قدری بیشتر به عقب برگردیم رد پای قریش را از سال نهم هجرت به روشنی تشخیص می‌دهیم. رسول خدا که در فرصتهای مناسب لیاقت و شایستگی امیرمؤمنان حضرت علی بن ابی‌طالب را برای زعامت و خلافت می‌ستود، در جنگ تبوک به علی علیه‌السلام گفت:

«أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى.»

منزلت و موقعیت تو نسبت به من، همان منزلت و موقعیتی است که هارون نسبت به موسی داشت.

و با این جمله صریحاً علی را نامزد خلافت کرد، اما ناراضیان قریش در مراجعت رسول خدا، بر سرگردنه کمین کردند تا شتر رسول خدا را رم بدهند و این زمزمه را خاموش کنند ولی در سوء قصد خود ناموفق ماندند.^{۳۲}

قرآن مجید به خاطر مصالح مکتبی از این ماجرا با اشاره می‌گذرد و فقط می‌گوید:

﴿ وَ هَمُّوا بِمَالِهِمْ يَنْتَالُوا ﴾

و در گردنه تبوک به سوء قصدی همت گماشتند که موفق نشدند. (توبه

(۷۴ /

و به تبع قرآن مجید رسول اکرم نیز آنان را معرفی نمی‌کند و حدیقه یمانی هم که اتفاقاً آنان را شناخته بود با سفارش پیامبر از افشای نام آنان خودداری می‌ورزید؛ جز آنکه نوشته‌اند: روزی میان حدیفه با ابوموسی اشعری مشاجره‌ای درگرفت و حدیفه با گوشه و کنایه او را متهم کرد که این مرد جزء سوء قصد کنندگان عقبه تبوک است. ۳۳

موقعی که رسول خدا رحلت کرد ابوسفیان پیشوای ناراضیان در سفر بود و ابوبکر از شب پیش در خارج شهر مدینه بسر می‌برد. عمر که در مسجد حاضر بود با شمشیر کشیده می‌گفت: «هر کس بگوید رسول خدا مرده است، با این شمشیر پاره پاره‌اش خواهم کرد، رسول خدا نمرده بلکه مانند موسی به میقات رفته است.» در این غوغا جماعتی با او همراهی داشتند و ساعتی چند مانع غسل رسول خدا شدند.

عباس عموی پیامبر می‌گفت: «رسول خدا مرده است و اگر قرار باشد به انتظار مراجعت روح او صبر کنیم، بدنش متلاشی می‌شود، بگذارید تا رسول خدا را کفن و دفن کنیم. ولی نتیجه‌ای عاید نمی‌شد. ولی همین که ابوبکر از یک فرسخی شهر به مسجد آمد و با مشاهده جنازه رسول خدا اعلام کرد که رسول خدا مرده است، عمر بن خطاب شمشیر خود را غلاف کرد و ساکت شد. آیا واقعاً عمر و همدستانش تصور می‌کرده‌اند که رسول خدا نمرده است؟ روشن است که چنین تصویری نداشته‌اند و گرنه بدین زودی از عقیده خود باز نمی‌گشتند.»

جماعتی از مورخین و محققین می‌گویند که شأن عمر بالاتر از آن است که چنین تصور واهی در قلب او جا گرفته باشد، آن هم با این اطمینان و شدت که می‌گفت: «هر کس بگوید رسول خدا مرده است سر از بدنش جدا خواهم کرد.»

می‌گویند عمر یقین داشت که رسول خدا مرده است ولی چون می‌ترسید که با یک تن از انصار مدینه و یا اعراب بادیه‌نشین بیعت شود، مصلحتاً رحلت رسول خدا را انکار می‌کرد.

این سخن درست است، اما این سؤال باقی می‌ماند که چرا با ورود ابوبکر فوراً ساکت شد و از عقیده و تهدید خود باز ایستاد؟ آیا با ورود ابوبکر مصلحت اجتماعی دگرگون شد و دیگر ترسی از انصار مدینه و عرب بادیه در میان نبود؟ با توجه به این مسائل پیچیده است که تحلیل‌گران صاحب‌نظر انتقال خلافت را مولود نقشه‌ها و برنامه‌های قریش می‌دانند با این هدف که بعد از یک دوره خلافت و احیاناً دو دوره، زمام قدرت موجود را به قدرتمندان قبلی بسپارند، ولی برخلاف این نظریه که حامیان زیادی هم دارد، می‌بینیم که ابوبکر و عمر، بعد از احراز پست خلافت و قرار گرفتن بر سریر قدرت اعلام کرده‌اند که: «بیعت با ابوبکر "فلتة" و بدون تبانی و بدون مشورت انجام گرفت. بیعتی که بدون مشورت انجام گیرد قهراً مستلزم آن است که خونها ریخته شود ولی خداوند به امت اسلامی عنایت داشت که خونی در مراسم بیعت بر زمین ریخته نشد.»

نظر نگارنده این سطور بر آن است که اگر ما بتوانیم قریش را برای احراز قدرت دارای برنامه بدانیم، تشکیل سقیفه را نمی‌توانیم معلول آن برنامه بدانیم، زیرا انصار مدینه بر ضد اهداف قریش و مهاجرین و به منظور تأمین اهداف و مصالح ملی انجمن شده بودند و موقعی که ابوبکر و عمر - با یک دنیا امید که به پیشگویی کاهنان بسته بودند^{۳۴} - قهراً بی‌برنامه قبلی و ادعای حساب شده، به مجمع آنان پا نهادند، مشاجرات شدیدی درگرفت. منتها عمر پیش‌دستی کرد و دست بر دست ابوبکر زد تا حاضرین را در برابر عمل انجام شده‌ای قرار دهد و این پیش‌دستی مفید افتاد و با متابعت ناراضیان خزرج و اوس قوت یافت و چنانکه گفته شد، بیعت با ابوبکر به صورت فلتة و بی‌برنامه به نتیجه مطلوب رسید و با مشکلی مواجه نگشت با آنکه بیعت بی‌مقدمه، آن هم با یک فرد عادی از قبیله تیم مستلزم خونریزیهای طولانی است.

در این جا سؤالی مطرح شده است که چرا انصار مدینه در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند؟ آیا می خواستند خلیفه‌ای انتخاب کنند و بر مهاجرین و حتی بر عترت رسول خدا حکومت کنند؟ آیا حدیث غدیر خم، و حدیث قرآن و عترت و حدیث منزلت ساخته و پرداخته دست شیعیان است؟

پاسخ سؤال این است که اگر ما به اوضاع و احوال صدر اسلام قدری بیشتر توجه کنیم، متوجه می شویم که انصار مدینه از توطئه‌ها و دسته‌بندیهای ضد عترت کاملاً آگاه بوده‌اند و با خود می‌گفتند اگر قرار باشد که حق در مسند خود قرار نگیرد کار ما ساخته است. لذا مجتمع شدند تا در برابر قریش و مهاجران سدی محکم و استوار بنیان کنند و در مقابله با فتنه‌ها و حق‌کشیها و کینه‌کشیهای بدر و احد متحداً و تحت زعامت و ریاست یک تن، از حق خودشان دفاع نمایند.

دربارۀ این احساس خطر که از جانب انصار مدینه مشهود است باید به شواهد زیر مراجعه و دقت کنید:

۱. رسول خدا به انصار مدینه خاطرنشان کرده بود که: «بعد از من شما از حقوق اجتماعی خود محروم می‌مانید پس شکیبا باشید تا در عرصه قیامت بر سر حوض کوثر با من ملاقات کنید».^{۳۵}

۲. در روزهای بیماری رسول خدا که انصار مدینه در مسجد مجتمع شدند، رسول خدا به احترام همدردی آنان به مسجد آمد و بر منبر نشست و مقام و منزلت انصار خود را ستود و سفارش کرد که همگان باید با مردم انصار به نیکی رفتار کنند و به انصار مدینه گفت: «شما بعد از من با حاکمانی خودخواه رو به رو می‌شوید که حق شما را ضایع می‌گذارند. شما باید صبر کنید تا روز محشر با هم ملاقات کنیم».^{۳۶} و چون انصار بلکه همگان می‌دانستند که اگر علی علیه السلام بر سر کار آید، عدالت برقرار می‌ماند، از این سخن رسول خدا استنباط کردند که زمام خلافت در دست علی علیه السلام قرار نخواهد گرفت.

۳. انصار مدینه راجع به فتنه‌ها و آشوبها از رسول خدا سخنان زیادی شنیده بودند. از جمله در سفر حجّة الوداع از رسول خدا شنیدند که می‌فرمود:

«فَلَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ».^{۳۷}

مبادا که بعد از من به کفر جاهلیت بازگردید و خون هم را بر زمین بریزید.

لذا انصار مدینه از فتنه‌های داخلی در اندیشه بودند که مبادا مهاجرین برای انتقام کشته‌های بدر و أحد کیدی بیندیشند.

۴. از جمله در مراجعت از حجة الوداع، موقعی که بر تپه‌ای از تپه‌های مدینه مُشرف شده بودند از رسول خدا شنیدند که می‌گفت: «ای مردم، آیا آنچه را من مشاهده می‌کنم شما هم مشاهده می‌کنید؟ من سیاهی فتنه‌ها را در خلال خانه‌های شما می‌بینم که همانند ابر سیاهی بر سر بام شما سایه افکنده است».^{۳۸}

۵. بعد از مراجعت که بیماری رسول خدا آغاز شد، و رسول اکرم برای زیارت و استغفار به گورستان بقیع رفت، از آن سرور شنیده بودند که می‌گفت: «ای اهل گورستان گوارایتان باد نعمت ایمان که بار سفر بستید و از ناگواریهای آینده اسلام رستید».

«أَقْبَلَتِ الْفِتْنُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ يَتَّبِعُ آخِرُهَا أَوَّلَهَا وَ الْأَخِرَةُ شَرُّ مِنَ الْأَوَّلَى».^{۳۹}

اینک فتنه‌ها بسان پاره‌های سیاه شب به مسلمین رو آورده‌اند که یکی از پس دیگری سر می‌رسند و فتنه بعدی همیشه بدتر از فتنه قبلی است.

۶. رسول خدا با دیدن نوجوانان و کودکان خاندانش محزون می‌شد و اشک مبارکش در چشمانش حلقه می‌زد. یک روز به رسول خدا گفتند: یا رسول الله می‌بینیم که شما با دیدن این جوانان همواره محزون می‌شوید، در حالی که اینان باید مایه روشنایی چشم و انگیزه شادمانی شما باشند. و رسول خدا می‌گفت: «خاندان من بعد از من دچار قتل و تبعید و محرومیت می‌شوند، از این رو با مشاهده آنان غمگین و محزون می‌شوم».^{۴۰}

نمونه‌های این احادیث فراوان است، و با وجود این گونه اخبار و احادیث و آن توطئه‌ها و سوء قصد‌ها، از نظر سیاسی باید به گروه انصار حق بدهیم که در سقیفه بنی‌ساعده مجتمع شوند تا فکری برای آینده خود بیندیشند و لاف‌ها را کنار بگذارند. اما از نظر مذهبی عمل آنان محکوم است. ابو جعفر باقر می‌گفت: موقعی که انصار مدینه گفتند:

«مِنَّا أَمِيرٌ وَمِنْكُمْ أَمِيرٌ.»

ما برای خود امیری انتخاب می‌کنیم شما هم برای خود امیری انتخاب کنید.

فساد جهانی را پایه‌گذاری کردند.^{۴۱}

واکنش علی بن ابی طالب (ع)

امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز وفات رسول خدا به تجهیز جنازه آن سرور پرداخت و بعد از غسل دادن و کفن کردن با حضور حاضران از بنی‌هاشم بر جنازه رسول خدا نماز خواند و چون شب فرارسیده بود، جنازه را در همان اتاق به خاک سپرد. فردای آنروز که سه‌شنبه و آخرین روز ماه صفر بود، جماعتی از بزرگان بنی‌هاشم در خانه علی علیه السلام مجتمع شدند و از جمله زبیر بن عوام شمشیر خود را از غلاف کشیده می‌گفت: من شمشیر خود را نیام نمی‌کنم مگر آنکه با علی بیعت کنند.

این خبر به ابوبکر و کارگزاران خلافت گزارش شد و عمر با جمعی از مهاجرین و انصار به خانه علی علیه السلام آمد. عمر بن خطاب فریاد کشید: باید خارج شوید و بیعت کنید وگرنه بخدا سوگند که خانه را آتش می‌زنم. می‌گویند زبیر با شمشیر برهنه خارج شد ولی پایش به زمین گرفت و فرو غلتید. در هر صورت مهاجمان پریدند و شمشیر زبیر را گرفته بر دیوار کوبیدند.^{۴۲} سایرین نیز از خانه علی علیه السلام خارج شدند و مهاجمان گرداگرد آن جمع را محاصره

کرده اجباراً به حضور ابوبکر آوردند و گفتند اگر بیعت نکنید خون شما هدر خواهد رفت.

بنی هاشم یک یک بیعت نمودند و عمر به علی علیه السلام گفت: بیعت کن. و علی گفت اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد؟ عمر گفت: در آن صورت تو را خواهیم کشت. علی علیه السلام گفت: آیا برادر رسول خدا را می کشید؟^{۲۳} عمر گفت: تو را رها نخواهیم کرد جز اینکه خواه ناخواه بیعت کنی. علی علیه السلام فرمود:

« اَحْلَبَ حَلْبًا لَكَ شَطْرُهُ، اَشَدُّ لَهُ الْيَوْمَ لِيَزِدَّ عَلَيْكَ غَدًا... »^{۲۴}

پستان خلافت را بدوش که نیم دوشاب از آن تو است، اساس حکومت او را استوار کن تا فردا زمام خلافت را در دست تو بگذارد. بخدا سوگند که من سخت را نمی پذیرم و از تهدید تو باکی ندارم.

ابوبکر گفت: آرام باش ای ابوالحسن! ما بر تو سخت نمی گیریم و اجبارت نمی کنیم. عمر ساکت شد و ابو عبیده جراح علی علیه السلام را به کناری کشید و گفت: ای عموزاده، پیوند تو را با رسول خدا انکار نمی کنیم و سابقه خدمات تو را فراموش نخواهیم کرد. تو امروز جوانی. لذا مردم در برابرت خاضع نمی شوند، خصوصاً که قریش و سایر اعراب جزیره کینه ها از تو در دل دارند و تو را آزاد نمی گذارند.^{۲۵}

علی علیه السلام به خانه بازگشت و تا سه ماه مراسم بیعت انجام نگرفت. برخی می گویند: بعد از آنکه شورش و ارتداد اعراب بالا گرفت، علی علیه السلام به ابوبکر پیغام داد که تنها به خانه اش بیاید و ابوبکر تنها به خانه علی علیه السلام آمد و بعد از تفاهمات ساده ای مراسم بیعت انجام گرفت.^{۲۶} و برخی دیگر نوشته اند که عثمان بن عفان به خدمت علی علیه السلام آمد و گفت: ای پسر عم، مردم نگران بیعت تو می باشند و به انتظار عدم مخالفت تو نشسته اند، لذا برای جنگ با مرتدین بسیج نمی شوند. اگر با مرتدین قتال نشود، امکاناً فتنه آنان بالا

می‌گیرد و خطری جدی برای اسلام و مسلمین پدید می‌آید. بالاخره علی علیه السلام رضایت داد و با ابوبکر بیعت نمود.^{۴۷}

ابوجعفر امام باقر (ع) می‌گفت: موقعی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، امیرمؤمنان از ادعای خلافت دست کشید، چرا که می‌ترسید مسلمین یک باره بسوی بت پرستی بازگردند و ندای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» فراموش شود. علی علیه السلام چنان صلاح اندیشید که حق را مسکوت بگذارد تا همه معارف و احکام ریشه کن نشود. در این حوادث فقط جاه طلبان تباه شدند با هواخواهانشان اما کسانی که در توطئه خلافت دستی نداشتند و ندانسته به علی علیه السلام پشت کردند معذور بودند و از دایره اسلام خارج نشده‌اند. علی علیه السلام از این جهت در برابر آنان قیام نکرد که یاور نداشت.^{۴۸}

نوشته‌اند که چند روز بعد از بیعت با ابوبکر، عباس عموی پیامبر با ابوسفیان رئیس قریش به علی بن ابی طالب پیشنهاد بیعت کردند، ابوسفیان می‌گفت: من شهر مدینه را از سواره و پیاده پر خواهم کرد تا از حق تو حمایت کنند. حضرت علی علیه السلام به آنان فرمود:

«الصَّبْرُ حُلْمٌ وَ التَّقْوَى مِنَ الدِّينِ وَ الْحُجَّةُ مُحَمَّدٌ^{۴۹} أَتَيْهَا النَّاسُ شُقُوا
أَمْوَاجَ الْفُتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ وَ عَزَّجُوا عَنْ طَرِيقِ الْمَفَاخِرَةِ وَ ضَعُوعُوا تَيْجَانَ
الْمُفَاخِرَةِ. أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحِ أَوْ اسْتَسَلَّمَ فَارَاحَ هَذَا مَاءَ آجِنٍ وَ لُقْمَةً
يَعْقُضُ بِهَا أَكْلُهَا وَ مُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَ قَتِ إِنَاعِيهَا كَالزَّرَاعِ بِغَيْرِ أَرْضِهِ:
فَإِنْ أَقْلَ يَقُولُوا حَرَّصَ عَلَى الْمُلْكِ وَ إِنْ أَسْكُتَ يَقُولُوا جَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ
هَيْهَاتَ بَعْدَ اللَّتْيَا وَ الَّتِي وَ اللَّهُ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسَ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ
بِنَدْيِ أُمِّهِ بَلِ ائْتَدَجْتُ عَلَى مَكْتُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحِثَ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ أَضْطِرَابِ
الْأَرَشِيِّ فِي الطَّوِيِّ الْبَعِيدَةِ.»^{۵۰}

ای مردم، امواج فتنه‌ها را با سینه کشتی بشکافید و از خودستایی و رجزخوانی برکنار شوید و تاج افتخارات را از سر بنهید. باید با پر و بال

برخاست و به مقصد رسید و گرنه تسلیم شد و راه سلامت گزید. طعمه دنیا چون آبی است گندیده و لقمه‌ای گلوگیر. هر کس میوه نارس بچیند چنان است که در زمین همسایگان کشت کند. اگر من از حق خود سخن برانم می‌گویند بر احراز پست خلافت حرص می‌ورزد و اگر ساکت بمانم می‌گویند از شمشیر مخالفان در هراس است. هیئات بعد از آن دلاوریها و آن شمشیرها که در راه اسلام کشیدم و گردن گردنکشان را خاضع کردم می‌گویند از شمشیر فلان و بهمان ترسید بخدا سوگند، من چنان شیفته مرگم که نوزاد به پستان مادرش تا آن حد شیفته نیست ولی شما نمی‌دانید. من علمی در سینه دارم که اگر بر زبان آورم لرزه بر اندامتان خواهد افتاد.

ابن اسحاق در سیره خود می‌نویسد:

«عموم مهاجرین و انصار بر این باور بودند که بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب زمام مسلمین را در دست خواهد گرفت، لذا بعد از بیعت با ابوبکر، قبیلهٔ تَیْم بر سایر قبایل سر نخوت و رفعت برافراشتند و خلافت ابوبکر را از بالاترین افتخارات خود شمردند. فضل بن عباس در یک مجلس مشاجره به آنان گفت: خلافت رسول خدا حق ما بود و شما با نیرنگ و فریب مسند خلافت را صاحب شدید.

اگر ما حق خود را جويا می‌شدیم و به حق خود می‌رسیدیم، بیش از شما مورد رشک و حسادت واقع می‌شدیم، چرا که رشک و حسادت قبایل نسبت به بنی‌هاشم سابقه طولانی دارد، و هم از این جهت که مردم قریش، همگان خونخواه بنی‌هاشم می‌باشند. ما بنی‌هاشم می‌دانیم که علی از رسول خدا فرمانی در دست دارد که از آن تجاوز نخواهد کرد. در اثنای مشاجره یک تن از بنی‌هاشم برخاست و چنین سرود:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ أَنَّ الْأَمْرَ مُنْصَرِفٌ

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

أَلَيْسَ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى لِقَبْلَتِكُمْ

وَ أَعْلَمَ النَّاسِ بِالْقُرْآنِ وَ الشَّنَنِ

وَ أَقْرَبَ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَ مَنْ

جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْعُسْلِ وَ الْكَفَنِ

من که تصور نمی‌کردم زمام خلافت از کف بنی‌هاشم ریوده شود آنهم از کف ابوالحسن علی بن ابی‌طالب.

آیا او همان کسی نیست که پیش از دیگران به قبله شما مسلمین نماز برد و داناترین شما به کتاب و سنت است؟!

آیا او همان کسی نیست که از همگان به رسول خدا واپیشتتر بود و روح‌القدس در کفن و دفن رسول خدا یاور او بود؟

خبر این مشاجره به علی علیه السلام رسید و به آنان پیام داد که دیگر به این گونه مسایل نپردازید. سلامت دین بالاتر از مقام و منصب اجتماعی است. ^{۵۱}

جو حاکم

در ماجرای سقیفه بنی‌ساعده، بعد از بیعت با ابوبکر، چند تن از مهاجرین و یاران نزدیکشان بستر سعد بن عباده را مورد هجوم خود قرار داده او را در زیر پا لگدکوب کردند. ^{۵۲} یاران سعد فریاد زدند: اینک سعد را در زیر پا لِه می‌کنید. عمر فریاد زد: سعد را بکشید که خدا او را بکشد. سپس بر بالین سعد آمد و گفت: دلم می‌خواهد چنان در زیر پا بگویمت که استخوانهایت از جا در آید. سعد در اثر خشم و غضب توانی به خود داده برخاست و ریش عمر را گرفت. عمر گفت: بخدا سوگند که اگر یک تار مویم را از جا در آوری دندانهایت را می‌شکنم. ابوبکر به میان آمد و گفت: ای عمر مراقب باش اینجا نرمش و آرامش اصلح است. عمر ساکت شد و سعد گفت: بخدا سوگند که اگر توان آن را داشتم که بر سر پا بایستم، غرش مرا در کوجه‌ها و میدانهای مدینه می‌شنیدی و از نعره من به هر سوراخی می‌گریختی. بخدا سوگند که اگر بیمار نبودم امروز تو را به زادگاهت بیرون

می‌کردم آنجا که نوکر دیگران بودی نه سرور و سالار.

در آن روز، نزدیکان سعد بن عبادہ بستر بیماری او را به منزل او منتقل کردند. سعد در آن روز بیعت نکرد و تا آخر عمر هم بیعت نکرد. تصمیم گرفته بودند که با خشونت از او بیعت بگیرند اما یکی از یاران خلیفه گفت: سعد، مردی لجوج و یک دنده است. او بیعت نخواهد کرد و اگر او را مجبور کنید کار به شمشیر می‌رسد و اگر سعد کمترین جراحی بییند، همه قوم خزرج به حمایت او بر می‌خیزند و به خاطر تعصب قومی، بیعت شما را زیر پا می‌گذارند و اگر خزرج قیام کند، قبائل اوس هم به حمایت او بیعت شما را زیر پا خواهند گذارد و نتیجه به زعامت و ریاست سعد ختم خواهد گشت. اینک که سعد تنها است او را به حال خود واگذارید. لذا سردمداران حکومت از بیعت سعد چشم‌پوشی کردند. سعد در نماز خلفا شرکت نمی‌کرد. و در مراسم حج نیز با آنان همگام نمی‌شد.^{۵۳} بعد از ابوبکر عمر بن خطاب به خلافت رسید. دو سال و نیم به همین منوال گذشت. یک روز سعد در کوچه‌های مدینه با عمر رو به رو شد. عمر بر شتر سوار بود و سعد بن عبادہ بر اسب. عمر گفت: هیئات یا سعد. و سعد گفت: هیئات یا عمر. سعد گفت: من از جوار و همسایگی با تو نفرت دارم. عمر گفت: پس چرا مدینه را ترک نمی‌کنی؟ سعد گفت: بزودی چنین خواهم کرد. سعد به خوران شام منتقل شد و طولی نکشید که جسد باد کرده او را پیدا کردند.^{۵۴} برخی نوشته‌اند که خلیفه دوم به محمد بن مسلمة انصاری و خالد بن ولید مخزومی دستور داد تا سعد را کشتند و سپس شهرت دادند که جنیان او را کشته‌اند.^{۵۵}

عزالدین ابن ابی‌الحدید در ذیل این ماجرای تاریخی می‌نویسد: مردی از شیطان طاق (یعنی محمد بن نعمان احول متکلم شیعه که شیعیان او را مؤمن طاق می‌نامند) پرسید اگر حق با علی بود چرا در مسأله خلافت به مخاصمه و حق‌جویی نپرداخت؟ شیطان طاق به او گفت: علی ترسید که جنیان او را بکشند.^{۵۶}

ابوبکر هذلی از مورخین صدر اسلام می‌نویسد: یک روز در عهد خلافت

عمر، عثمان بن عفان با سعید بن عاص اموی به محضر خلیفه حاضر شد. عثمان در جای مناسب خود نزدیک خلیفه نشست و سعید بن عاص هم در گوشه‌ای قرار گرفت. عمر رو به سعید بن عاص اموی کرد و گفت: «چنان خیره به من می‌نگری که گویا پدرت را من کشته‌ام. بخدا سوگند که دوست دارم من کشته‌اش می‌بودم. اگر من پدرت را کشته بودم، از کشتن یک کافر مشرک معذرت نمی‌جستم. من در روز بدر پدرت را دیدم که مانند گاو نر به این طرف و آن طرف حمله‌ور می‌شود. پدرت همواره اشتلم می‌کرد و دهانش مانند یک قورباغه کف کرده بود. من ترسیدم و از مقابل او کناره گرفتم. پدرت به من گفت پیش بیا ای پسر خطاب. من پیش نرفتم اما علی به سوی او شتافت. بخدا سوگند که هنوز من از جای خود نجنبیده بودم که علی او را کشت.» علی بن ابی‌طالب در آن مجلس حاضر بود. او رو به عمر گفت بار خدایا بر ما ببخشا، شرک با همه افتخاراتش نابود شد و اسلام خونخواهی جاهلیت را نسخ کرد. چرا مردم را علیه من تحریک می‌کنی؟ عمر دم فرو بست ولی سعید بن عاص آغاز سخن کرد و گفت: برای من مایه خوشوقتی است که قاتل پدرم علی بن ابی‌طالب پسر عموی او باشد. با این سخن سکوتی بر مجلس حاکم شد و بعداً سخنان دیگر به میان آمد.^{۵۷}

عمر بن شَبّه به نقل از سعید بن جبیر نوشته است که عبدالله بن زبیر که در عهد خلافت خود خطبه می‌خواند، یک روز علی علیه السلام را به بدی یاد کرد. این خبر به محمد حنفیه رسید، فوراً در مسجد حاضر شد و سخن ابن زبیر را قطع کرده رو به مردم گفت: «ای مردم عرب، چهره‌هایتان سیاه باد، آیا نشسته‌اید و علی را ناسزا می‌گویید؟ علی دست مقتدر خدا بود که دشمنان خدا را نابود کرد. صاعقه‌ای بود که بر سر کافران فرو ریخت. از این رو دشمنان خدا با علی دشمن شدند و کینه او را در دل و شمشیر خود را در زیر قبا نهان داشتند و همین که رسول خدا رحلت کرد، کینه‌ها را آشکار کردند و با خوار کردن علی سینه‌های خود را شفا بخشیدند، برخی از آنان حق او را ربودند و برخی نقشه قتل او را طرح کردند و برخی زبان به دشنام و ناسزا باز کردند و دروغها بر او بستند...»^{۵۸}

موضوع سوء قصد چیزی نبود که تنها در روزهای سقیفه و یا روزهای بعد از آن مطرح بوده باشد. بلکه هر جا احتمال آن می‌رفت که کسی حدیث رسول خدا را حجت قرار دهد و ماجرای خلافت را افشا کند، پای ترور و سوء قصد به میان می‌آمد. از جمله روزی ابی بن کعب انصاری در عهد عمر بن خطاب به حاضرین در منزلش گفت:

« فَوَاللَّهِ مَا زَالَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ مَكْبُوتَةً عَلَيَّ وَجْهَهَا مُنذُ يَوْمِ قُبُضِ رَسُولِ اللَّهِ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَئِنْ بَقِيْتُ إِلَى يَوْمِ الْجُمُعَةِ لِأَقُومَنَّ مَقَامًا أُقْتَلُ فِيهِ. أَلَا هَلْكَ أَهْلُ الْعُقْدَةِ أَبَعَدَهُمُ اللَّهُ. وَاللَّهِ مَا آسَى عَلَيْهِمْ إِنَّمَا آسَى عَلَى الَّذِينَ يَهْلِكُونَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. »

بخدا سوگند آن روز که رسول خدا - صلوات الله علیه - دار فانی را وداع گفت؛ امت اسلامی با سر و صورت به خاک در غلتید و هنوز از جای خود بر نخاسته است. بخدا سوگند که اگر تا روز جمعه زنده بمانم، خطابه‌ای بخوانم که جانم را بر سر آن خطابه بگذارم. آگاه باشید که صاحبان بیعت و پیمان تباه شدند. خداوندشان از رحمت خود دور کند. بخدا که من بر تباهی آنان افسوس ندارم. من بر امت محمد افسوس می‌خورم که با پیروی آنان تباه شدند.^{۵۹}

ابی بن کعب، این سخن را در اوایل هفته با دوستانش گفت، ولی تا روز جمعه زنده نماند بلکه چهارشنبه همان هفته فریاد جارچی بلند شد که ابی بن کعب دارفانی را وداع گفته است.

فدک و حقوق مالی

املاک خیبر در سال هفتم هجرت بدست سپاهیان اسلام افتاد. حضرت رسول اکرم با یهود خیبر پیمان بست که در آبادی باغات و مزارع بکوشند و نیم محصول را برای خود بردارند. املاک خیبر از چند قلعه مسکونی و باغات و

مزارع طولانی تشکیل شده بود که از جمله قلعه «کتیبه» به عنوان خمس «یک پنجم غنائم» در اختیار رسول خدا قرار گرفت تا با صلاحدید و صوابدید آن سرور به مصرف شخصی و مصارف خویشاوندان آن سرور از بنی هاشم برسد و سایر قلعه‌ها و باغات و مزارع به عنوان چهار پنجم غنائم میان مجاهدین تقسیم شد.

مجاهدین خیبر هزار و چهار صد تن بودند که دو یست تن آنان اسب سواری داشتند و در نتیجه مجموع سهام مجاهدین و سهام اسبان به هزار و هشتصد سهم کوچک تقسیم شد. رسول خدا و امیرمؤمنان علاوه بر آنکه از سهم خمس و منافع «کتیبه» بهره‌مند بودند، از سهم مجاهدین نیز مانند یک نفر مجاهد سهم می‌بردند.

بعد از فتح خیبر یهودیان فدک با رسول اکرم مصالحه کردند که بی‌جنگ و خونریزی تسلیم شوند و مانند یهود خیبر در آبادی فدک بکوشند و نیم محصول را به رسول خدا تقدیم کنند.^{۶۰} این نیمه محصول بر اساس آیه هشتم از سوره حشر تماماً و کلاً به رسول خدا تعلق می‌گرفت تا مانند خمس غنائم به مصرف برسد.

مصرف خمس دو نوع متفاوت را شامل می‌شود: یک مصرف ثابت که سهم خدا و سهم رسول خدا و سهم یک تن از خویشان رسول خدا خواهد بود. و این سهام سه‌گانه همیشه ثابت و پا برجاست و یک مصرف غیر ثابت که سهم ایتام و مساکین و ابن‌السبیل بنی‌هاشم است: این سهام سه‌گانه بعضاً و کلاً ثابت و پا برجا نخواهد بود، خصوصاً در زمان رسول خدا که از ایتام و مساکین و ابن‌السبیل بنی‌هاشم کسی را سراغ نداریم و قهراً رسول خدا تمام سهم خمس را به مصارف شخصی خود و مصرف ذی‌القربی می‌رسانید و چون مصارف شخصی و مصارف ذی‌القربی با زهد و قناعت می‌گذشت، مازاد آن را که خیلی وافر بود، به مصارف خداپسندانه می‌رسانید.

از املاک خاصه رسول خدا که مانند فدک به مصرف خمس می‌رسید

می‌توان باغات یهود بنی نضیر و مزارع آنان را نام برد. این باغات و مزارع در سال چهارم هجرت به رسول خدا تعلق یافت و رسول خدا با اشاره قرآن آیه هفتم از سوره حشر، بیشتر آن املاک و مزارع را به فقرا و مهاجرین بخشید تا از خانه انصار خارج شوند و در زندگی آنان سهیم نباشند.^{۶۱}

و نیز در سال سوم هجرت یک تن از یهودیان به نام مُخَیْرِیق اسلام آورد و گفت: اگر آسیبی به من وارد شود املاک من به رسول خدا تعلق می‌یابد و بلافاصله در جنگ احد شرکت کرد و کشته شد. املاک این مرد یهودی هفت باغ خرما بود که تماماً به رسول اکرم تعلق گرفت و رسول خدا عایدی آن باغات را در حوائج شخصی خود و خاندانش مصرف می‌کرد و مازاد آن را به سایر فقرا تقدیم می‌نمود و از جمله یک باغ آن مأوای ام‌ابراهیم ماریه قبطیه همسر رسول خدا شد که بعدها به نام مشربیه ام‌ابراهیم شهرت یافت.^{۶۲}

بعد از رحلت رسول اکرم، خلیفه اول تمام املاک خالصه و سهم خمس را در اختیار خود گرفت و کفالت آن را به ابو عبیده جراح واگذار نمود.^{۶۳} فاطمه زهرا سلام الله علیها به مقام دادخواهی برآمد و ادعا کرد که از املاک خاصه رسول خدا و سهم خمس و جهاد آن سرور سهمی به من خواهد رسید. ابوبکر در پاسخ فاطمه روایت کرد که رسول خدا گفته است: «ما پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذاریم آنچه از ما برجا بماند وقف در راه خداست.»

در این زمینه کنکاشی صورت گرفت ولی بحث و مناظره بی نتیجه ماند. و لذا فاطمه زهرا قسمتی از دعاوی خود را متروک نهاد و تنها سهم فدک را ادعا کرد که رسول خدا به عنوان حق «ذی القربی» به او بخشیده بود. فاطمه زهرا صلوات الله علیها گفت: اگر ماترک رسول خدا صدقه باشد آبادی فدک را شامل نمی‌شود، زیرا فدک را رسول خدا به من بخشیده است و ماترک او نخواهد بود. خلیفه تکلیف کرد تا فاطمه برای ادعای خود دو شاهد بیاورد و فاطمه زهرا شوهرش علی را با ام‌ایمن مادر اُسامه به عنوان شاهد معرفی کرد.

ابوبکر شهادت آنان را کافی شمرد ولی قاضی خلیفه^{۶۴} عمر بن خطاب

شهادت علی را با اَمِّ اَیْمَن که یک زن بود، کافی نشمرود و ادعای فاطمه را رد کرد.^{۶۵} فاطمه با خشم و غضب جلسه را ترک نمود و دیگر با ابوبکر و عمر سخن نگفت و هر چند ابوبکر و عمر در جلب رضایت و آشتی با او تلاش کردند نتیجه‌ای نبخشید. فاطمه وصیت کرد او را شبانه دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر او نماز نخوانند.

بعد از وفات فاطمه زهرا علی فاطمه را شبانه غسل داد و در خانه مسکونی خود دفن کرد و بعد از چند روزی با ابوبکر بیعت نمود.^{۶۶}

باید توجه داشت که علی علیه السلام، بر اساس قانون مؤازرت و مؤاخات در میراث رسول خدا سهیم بود^{۶۷} ولی شخصاً ادعایی نکرد و تنها در گواهی فدک شرکت کرد که متأسفانه مسموع نیفتاد. علی بن ابی طالب می‌دانست که دستگاه خلافت می‌خواهد او را از نظر امور مالی در تنگنا بگذارد تا فرصت هر گونه عملی از او سلب شود. علی می‌دید که بعد از تنازل از حق ولایت و خلافت بحث کردن از امور مالی بی‌فایده است و لذا دادرسی را بخدا حواله کرد و بر همین اساس بود که در سالهای حکومت خود به عثمان بن حنیف چنین نوشت:

«بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَذَكَ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَسَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ

قَوْمٍ وَ سَحَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ وَ نِعْمَ الْحَكْمُ اللَّهُ.»^{۶۸}

بلی از تمام باغها و بوستانها که آسمان بر آن سایه افکن بود، تنها آبادی فدک در دست ما بود که جمعی با لثامت و خساست به تصاحب آن طمع بستند و جمعی با کرامت و عزت از عایدی آن چشم بریستند و داوری بخدا و انهادند که او بهترین داوران است.

علی علیه السلام در این جملات کوتاه به صراحت اعلام می‌کند که دستگاه خلافت خود را نیازمند عایدی فدک می‌شناخت و لذا با حرص و ولع آن را تصاحب کرد و ما ناچار شدیم که از عایدی فدک دل ببریم و حکومت را بخدا واگذار کنیم.^{۶۹}

در این زمینه شواهد دیگری نیز وجود دارد. از جمله خلیفه اول و خلیفه دوم

سهم ذی القربی را به کلی حذف کرده و گفتند: رسول خدا که رحلت کرد، خاندان او مانند سایرین خواهند بود: اگر در جهاد شرکت کنند از سهم مجاهدین بهره‌مند می‌شوند وگرنه سهم مخصوصی ندارند. در نتیجه سهام خمس منحصر شد به سهم رسول اکرم که خلیفه آن را تصاحب می‌کرد و سهم ایتام و مساکین و ابن‌السبیل، آنهم نه مخصوص طبقه بنی‌هاشم بلکه مجموع مسلمین.^{۷۰}

دستگاه خلافت می‌خواست عموم خاندان بنی‌هاشم را از نظر مالی در تنگنا بگذارد که یا تسلیم شوند و یا اجباراً به خاطر تأمین معاش به کار زراعت و باغداری پرداخته از کارهای سیاسی باز بمانند. و لذا بود که علی علیه السلام دست به کار زراعت و باغداری زد و خصوصاً در عهد خلافت عمر بن خطاب زمین یتیم را شخصاً با تأسیس قنات، آباد کرد و آن را وقف بر خاندان پدری خود نمود.^{۷۱} تا نیاز آنان مرتفع گردد و اجباراً در برابر دستگاه خلافت خاضع نشوند.

بعد از آنکه در عهد خلیفه دوم فتوحات اسلامی رونق گرفت و دستگاه خلافت هرچه بیشتر مورد علاقه و توجه مسلمین واقع شد از آن‌رو که جاه و مال فراوانی برای مسلمین تحصیل کرده است و از طرف دیگر زهد و بی‌توجهی حضرت علی علیه السلام به امر خلافت و امور سیاسی قطعی شد، عمر با خاطری جمعتر، قسمتی از املاک خاصه رسول خدا را که در مدینه واقع شده بود و ارزش چندانی نداشت یعنی هفت باغ معروف مُخْتَرِیقِ یهودی را به علی بن ابی‌طالب و عباس عموی پیامبر رد کرد تا به عنوان صدقات رسول، عهده‌دار آبادی و بهره‌مند از عایدی آن باشند.^{۷۲}

این تقسیم بر اساس قانون تعصیب است که علی علیه السلام سهم فاطمه را از میراث پدرش رسول خدا حائز می‌شد و عباس نیم دیگر آن را به عنوان عَصَبه.^{۷۳} قانون تعصیب از ابداعات خلیفه دوم بود. و چون عباس می‌دانست که قانون تعصیب باطل است و علی را صاحب حق می‌دانست همه را به علی واگذار نمود.

در این جا می‌بینیم که باز هم خلیفه ثانی از تسلیم فدک و سهام خیبر و سهام

وادی القری و سهام بنی نضیر امتناع می‌کند گرچه به عنوان صدقات رسول و اعطای تولیت آن باشد، چرا که عایدی آن بسیار وافر بوده است، اما از تحویل هفت باغ مُخْثَرِیْق که ارزش و عایدی چندانی نداشت امتناع ننمود.

تاریخ نشان می‌دهد که علی بن ابی‌طالب در ابتدا چنان مستمند و محتاج بود که با آب‌کشی و آبیاری مزارع دیگران روزگار خود را می‌گذرانید. علت آن بود که از جهاد و پیکار در رکاب خلافت دست کشید و از غنائم جنگی محروم ماند.

ابن عباس که در عهد خلیفهٔ دوم رئیس شهربانی بود، می‌گوید: در ابتدای خلافت عمر روزی بر او وارد شدم. عمر ظرف خرمایی در پیش داشت و به خوردن مشغول بود. به من تعارف کرد و من یک دانه برداشتم ولی عمر تمام آن را که حدود یک من بود تناول کرد و سپس کوزهٔ آبی سر کشید و الحمدلله گویان به پشت غلتید. سپس گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مسجد. گفت: پسر عمویت چه می‌کرد؟ تصور کردم عبدالله جعفر را می‌گوید لذا گفتم: با همسالان خود بازی می‌کرد. عمر گفت: منظورم بزرگ خاندانتان بود. گفتم: در باغستان فلانی به آب‌کشی مشغول است. آب می‌کشد و قرآن می‌خواند.

عمر گفت: آیا هنوز هم علی نسبت به کار خلافت تعلق خاطر دارد؟ گفتم: آری. گفت: آیا تصور می‌کند که رسول خدا او را به خلافت منصوب کرده است؟ گفتم: آری. و گفتم که من نیز از پدرم پرسیدم که آیا علی راست می‌گوید؟ پدرم گفت: بلی علی راست می‌گوید. عمر گفت: درست است. رسول اکرم دربارهٔ علی چیزهایی گفته بود که نمی‌تواند سند خلافت او باشد. پیامبر گهگاه در صدد می‌شد که پایه‌های حکومت او را تقویت کند حتی در آخرین بیماری می‌خواست نام او را کتباً و به صراحت اعلام کند که من مانع گشتم بدین منظور که اسلام واژگون نشود، بخدا سوگند قریش حاضر نبودند که در برابر او تسلیم شوند. اگر علی به خلافت می‌رسید همهٔ اعراب بر او می‌شوریدند. رسول خدا فهمید که من چه منظوری دارم و لذا از نوشتن نامه امتناع کرد و خداوند رأی و نظر مرا به کرسی نشاناند. ۷۴

پی نوشتها

۱. ر.ک: الغدير، ج ۱.
۲. تاريخ طبري، ج ۳، ص ۱۸۴، طبع دارالمعارف؛ مغازی واقدي، ج ۳، ص ۱۱۱۷؛ سيره ابن هشام، طبع مصطفى حلي، ج ۲، ص ۶۴۱.
۳. ر.ک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۴۱؛ مغازی واقدي، ج ۳، ص ۱۱۱۹؛ تاريخ الخميس، ج ۲، ص ۱۵۵.
۴. واقدي، ج ۳، ص ۱۱۱۹؛ طبري، ج ۳، ص ۱۸۴؛ طبقات، ج ۲، ق ۲، ص ۴۱؛ سنن ترمذي، ج ۵، ص ۳۴۱؛ صحيح بخاري، كتاب مغازی، باب ۴۲، ۸۷؛ صحيح مسلم، كتاب فضائل صحابه، حديث ۶۳.
۵. ر.ک: واقدي، ج ۳، ص ۱۱۱۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۱۳۶؛ نهج البلاغه حديدي، ج ۲، ص ۲۱؛ تاريخ طبري، ج ۳، ص ۲۲۶؛ سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۰؛ تاريخ خميس، ج ۲، ص ۱۵۴؛ كنز العمال، ج ۵، ص ۳۱۲؛ تاريخ يعقوبي، ج ۳، ص ۱۰۳، ط نجف.
۶. تاريخ طبري، ج ۲، ص ۳۲۱؛ يادنامه اميني، مقاله، ج ۲، ص ۲۷۸.
۷. سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۱؛ مغازی واقدي، ج ۳، ص ۱۱۲۰؛ تاريخ طبري، ج ۳، ص ۱۹۶؛ نهج حديدي، ج ۱، ص ۵۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۴۱؛ منتخب كنز العمال، ج ۴، ص ۱۸۲.
۸. ر.ک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۰؛ سيره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۳؛ تاريخ طبري، ج ۲، ص ۱۸۹؛ تاريخ الخميس، ج ۲، ص ۱۶۲.
۹. طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۴۳؛ سنن ترمذي، ج ۵، ص ۳۷۳؛ صحيح بخاري، باب مناقب انصار، ۱۱؛ صحيح مسلم، كتاب فضائل صحابه، حديث ۱۷۶، كتاب زكات حديث ۱۳۲،

- ۱۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۴.
۱۰. سیره ابن هشام، ج ۲، صص ۶۵۲-۶۵۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۱۷؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۷، نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۳۹، ج ۳، ص ۱۹۱.
۱۱. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۹۸؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۳؛ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۶۸، باب اذان؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۱۷؛ جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۳۴؛ سنن ابی داود، ج ۴، ص ۳۴۸؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۳۹.
۱۲. ارشاد مفید، ص ۸۶.
۱۳. طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۶؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۲؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۲۵۷؛ صحیح بخاری، کتاب مغازی، باب ۸۳؛ تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۱۶۴.
۱۴. ر.ک: بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۱۷۸.
۱۵. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۵۷.
۱۶. صحیح کافی، حدیث ۸۴۲؛ تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۱۷۱.
۱۷. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۶؛ صحیح بخاری، ج ۵، ص ۸، باب مناقب ابی بکر؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۴.
۱۸. طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۳۱؛ انساب الاشراف بلاذری، ج ۱، ص ۵۸۱.
۱۹. نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۳۹؛ الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۵؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۳۸؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۳.
۲۰. صحیح کافی، حدیث ۴۴۰۸؛ شرح نهج حدیدی، ج ۲، ص ۳.
۲۱. این ادعای انصار، در متن روایت مسکوت مانده است زیرا همگان نوشته اند که انصار مدینه سخنانی در زمینه اثبات حق خود بیان کردند و سپس ابوبکر در پاسخ آنان چنین گفت: گویا از ایراد متن ادعا پرهیز و وحشت کرده اند. آن چه در متن بالا ملاحظه می کنید، به تناسب سخنان سعد بن عباده در اول مجلس و طرح دعوی به وسیله حباب بن منذر و پاسخ ابوبکر و سایر مشاجراتی که فیما بین انصار و مهاجرین صورت گرفته است قطعی و مسلم می نماید.
۲۲. تاریخ الخميس، ج ۲، ص ۱۶۸، به نقل از موسی بن عقبه؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۶۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴، به نقل از سقیفه جوهری.

۲۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۲؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۰؛ صحیح بخاری، باب رجم الحبلی.
۲۴. نوح حدیدی، ج ۱، ص ۱۳۲، ۷۳.
۲۵. طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، صص ۶۰-۶۴؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۶۹؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۱۱.
۲۶. طبقات، ج ۲، ق ۲، ص ۷۸؛ ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۴؛ طبری، ج ۳، ص ۲۱۳، ۲۱۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۱۷۲.
۲۷. طبری، ج ۳، ص ۲۱۰؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۱.
۲۸. اوعب فيه المهاجرون الاولون؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۵۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۱۳۶.
۲۹. نوح حدیدی، ج ۱، ص ۴۳۹.
۳۰. نوح حدیدی، ج ۲، ص ۲۰، نقل از سقیفه جوهری.
۳۱. نوح حدیدی، ج ۳، ص ۹۷، تفصیل ماجرا در فصل فذک ملاحظه شود.
۳۲. رک: تعلیقات بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۹۷، به تحقیق و تحشیة مؤلف.
۳۳. تعلیقات بحار، ج ۲۸، ص ۱۰۰، ۳۲۰، ۳۲۱.
۳۴. رک: نوح حدیدی، ج ۳، ص ۱۴۳؛ اسد الغابة، ج ۳، ص ۳.
۳۵. به فصل اول مراجعه نماید.
۳۶. به فصل اول مراجعه نماید.
۳۷. رک: طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۱۳۲؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۰۶؛ صحیح بخاری، کتاب علم رقم، ۴۳؛ مغازی واقدی، ج ۳، ص ۱۱۱۳.
۳۸. رک: صحیح بخاری، کتاب فتن، رقم ۴؛ صحیح مسلم، کتاب فتن، رقم ۹؛ مستد ابن حنبل، ج ۵، ص ۲۰۰.
۳۹. سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۴۲؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۲، ص ۹؛ انساب الاشراف، ج ۱، ص ۵۴۴؛ ارشاد مفید، ص ۸۵.
۴۰. مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۶۴؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۳۶؛ مجمع الزوائد، ج ۵، ص ۳۹۹.

٤١. صحيح كافي، حديث ٢٣٥٤.
٤٢. ر.ك: تاريخ طبري، ج ٣، ص ٣٠٢؛ مروج الذهب، ج ٣، ص ٧٧؛ نهج حديدي، ج ٢، ص ٥، ١٩، ج ١، ص ١٣٢، ١٣٤.
٤٣. نهج حديدي، ج ٢، ص ٥؛ الامامة والسياسة، ج ١، ص ١٣.
٤٤. انساب الاشراف، ج ١، ص ٥٨٧.
٤٥. الامامة والسياسة، ج ١، ص ١٢، ١٣؛ نهج حديدي، ج ٢، ص ٥؛ بحار الانوار، ج ٢٨، ص ١٨٥.
٤٦. تاريخ طبري، ج ٣، ص ٢٠٨؛ صحيح مسلم، كتاب جهاد، حديث ٥٢؛ صحيح بخاري، كتاب مغازي، باب ٣٨.
٤٧. شافي، علم الهدى، ص ٣٩٧؛ انساب الاشراف، ج ١، ص ٥٨٧.
٤٨. صحيح كافي، حديث ٤٤٠٧؛ ر.ك: نهج البلاغة، خطبه ٢٦.
٤٩. تذكرة الخواص، سبط ابن جوزي، ص ٧٥.
٥٠. نهج البلاغة، خطبة ٥؛ نهج حديدي، ج ١، ص ٧٣.
٥١. نهج حديدي، ج ٢، ص ٨، ٩؛ تاريخ يعقوبي، ج ٢، ص ١١٤.
٥٢. تاريخ طبري، ج ٣، ص ٢٠٦؛ سيرة ابن هشام، ج ٢، صص ٦٥٨-٦٦٠؛ صحيح بخاري، باب رجم الحبلى.
٥٣. طبري، ج ٣، ص ٢٢٢؛ شافي، سيد مرتضى، ص ٣٩٦؛ نهج حديدي، ج ٢، ص ٣؛ بحار، ج ٢٨، ص ١٨٢.
٥٤. استيعاب، اسد الغابة، الاصابة في معرفة الصحابة، شرح حال سعد؛ طبقات ابن سعد، ج ٣، ق ٢، ص ١٤٥؛ نهج حديدي، ج ٢، ص ٤، ٥٢٠، ج ٤، ص ١٩١؛ مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٠١.
٥٥. انساب الاشراف، ج ١، ص ٢٥٠، ٥٨٩؛ مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٠١، طبع بيروت. نهج حديدي، ج ٢، ص ٥٢٠.
٥٦. نهج حديدي، ج ٤، ص ١٩١.
٥٧. ر.ك: ارشاد مفيد، ص ٣٤؛ اسد الغابة، شرح حال سعيد بن عاص؛ نهج حديدي، ج ٣، ص

۵۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۵۸.
۵۹. طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۲، ص ۶۱؛ سنن نسائی، کتاب امامت، حدیث ۲۳؛ مشکاة المصابیح، بغوی، ص ۹۹، چاپ هند؛ مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۲۲۶، ج ۳، ص ۳۰۴؛ حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۵۲؛ مستد ابن حنبل، ج ۵، ص ۱۴۰؛ ایضاح، فضل بن شاذان، ص ۳۷۳؛ شرح نهج حدیدی، ج ۴، ص ۴۵۴، ۴۵۹؛ بحار الاتوار، ج ۲۸، صص ۱۱۸-۱۲۲.
۶۰. رک: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹؛ مغازی واقندی، ج ۲، ص ۷۰۶.
۶۱. مغازی واقندی، ج ۱، ص ۳۷۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ق ۱، ص ۴۰؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۲.
۶۲. مغازی واقندی، ص ۳۷۸؛ طبقات ابن سعد، ج ۱، ق ۲، ص ۱۸۲.
۶۳. طبری، ج ۳، ص ۴۲۶؛ کامل، ج ۲، ص ۴۲۰.
۶۴. طبری، ج ۳، ص ۴۲۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۰.
۶۵. شافعی، سید مرتضی، ص ۴۰۸؛ تلخیص الشافعی، ج ۳، ص ۱۲۵؛ نهج حدیدی، ج ۴، ص ۱۰۲.
۶۶. صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۷؛ صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۰، کتاب جهاد، حدیث ۵۲؛ طبری، ج ۳، ص ۲۰۷؛ صحیح تهذیب، حدیث ۱۱۸۸.
۶۷. یادنامه علامه امینی، مقاله چهاردهم.
۶۸. نهج البلاغه، قسمت رسائل، رقم ۴۵؛ نهج حدیدی، ج ۴، ص ۷۷.
۶۹. در عهد خلیفه دوم که یهود فدک را بیرون کردند، پنجاه هزار درهم بابت لغو حق امتیاز (سرقفلی) آنان پرداخت شد. نهج حدیدی، ج ۴، ص ۷۸.
۷۰. النص والاجتهاد، ص ۱۱۰.
۷۱. نهج البلاغه، قسمت رسائل، رقم ۲۴؛ معجم البلدان، کلمه ینیع؛ نهج حدیدی، ج ۳، ص ۴۴۱؛ نهج بحرانی، ج ۴، ص ۴۰۶؛ دهائم الاسلام، ج ۲، ص ۳۳۹؛ کالی، ج ۷، ص ۴۹؛ تهذیب طوسی، ج ۹، ص ۱۴۶.
۷۲. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۸۲.

۷۳. صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۷۹؛ صحیح بخاری، کتاب نفقات، باب ۳؛ مغازی، باب ۱۴؛

تعلیقات بهار، ج ۲۸، ص ۳۷۷.

۷۴. نوح حدیدی، ج ۳، ص ۹۷، نقل از کتاب تاریخ بغداد، احمد بن ابی طاهر.

فصل دوم

دورهٔ خلفا

عهد ابوبکر و عمر

در عهد ابوبکر، امامت و پیشنمازی در مسجد النبی به عهده شخص او محول بود. عمر گفت: امور قضایی بر عهده من باشد و ابو عبیده جراح گفت: خزانه داری هم بر عهده من باشد.^۱ در واقع این سه تن کارگشای سقیفه، با تقسیم مشاغل مجتمعاً خلیفه رسول خدا بودند با این تفاوت که رتق و فتق کارها بدست عمر انجام می‌گرفت و به عنوان وزیر مشاور، وزیر مختار و پیشکار اداری در همه کارها دخالت می‌کرد. و به همین تناسب موقعی که ابوبکر دار فانی را وداع گفت و در روزهای بیماری و تباداری، عمر بن خطاب را به جانشینی خود منصوب کرد و منشوری بنام او نوشت، همگان سر اطاعت در پیش او نهادند زیرا عیناً دیده بودند که در عهد ابوبکر هم خلیفه واقعی عمر بود. علی علیه السلام نیز در این زمینه اعتراضی نکرد. خلافت ابوبکر مجموعاً دو سال و هشت ماه ادامه یافت.^۲

علی علیه السلام، در عهد خلافت ابوبکر و در عهد خلافت عمر نیز در هیچ کاری راه خلافت نپوید. او در کارهای سیاسی و اجتماعی دخالت نمی‌کرد. گویا مصالحه‌ای صورت گرفته بود که آنان از سر علی و خاندان مبارکش دست بردارند و علی از کارهای سیاسی دست بشوید، مگر آنکه خلیفه خود صلاح بداند که از فکر و درایت و دانش او کمک بگیرد.^۳

در سال پانزدهم هجرت عمر بن خطاب با علی علیه السلام مشورت کرد و

علی علیه السلام به او گفت که شخصاً به بیت المقدس نرود، ولی عمر نپذیرفت. می‌گویند که علی را به جای خود در مدینه مستقر کرد و خود به جایه شام و فلسطین رفت^۴ و باز در همین سال با علی علیه السلام مشورت کرد که عایدی عراق و سایر دیار مفتوحه را چه باید کرد؟ و امیر مؤمنان گفت: آنچه عاید شود، باید هر ساله میان مقاتلین و مجاهدین همان دیار تقسیم گردد. ولی عمر نپذیرفت و عایدی را خزانه کرد و با صوابدید دیگران به تدوین دواوین پرداخت و حقوق ماهیانه و سالیانه مقرر کرد، آنچنانکه در ایران باستان مرسوم بود.^۵

در سال شانزدهم هجرت عمر در یک سندی نوشته بود «لِسْتَيْتِنِ وَ نِصْفِ مِنْ خِلَافَتِي» و بعد که مورد اعتراض عمومی قرار گرفت، با مشورت علی علیه السلام سال هجرت پیامبر اکرم را مبدأ گرفتند و سنت اکاسره ایران را که می‌رفت با دست عمر احیا گردد، محو و نابود کردند.^۶ تا آن تاریخ ابتدای هجرت مأخذ محاسبه مسلمین بود آن هم بر اساس گذشت ماهها. آنچه از شمار سالها در سیر و مغازی مشاهده می‌شود بعدها با محاسبه نویسندگان قرن دوم مشخص شده و چون برخی محرم سال هجرت را مأخذ گرفته‌اند و برخی ربیع‌الاول آن سال را لذا در تقدیم و تأخیر غزوه‌ها اختلافات فراوانی مشاهده می‌شود.

و باز در سال ۲۱ هجرت که خلیفه دوم عازم ایران گشت، علی علیه السلام سفر او را به صواب ندانست و عمر رأی او را پذیرفت.^۷ و از حرکت به سوی ایران امتناع کرد.

شورای شش نفره

در جمادی الاخره سال ۲۳ هجری، خلیفه دوم زخمی گشت و با حال نزار در منزل بستری گردید. پیشنهاد کردند که خلیفه‌ای برای مسلمین برگزینند.

عمر گفت: «چه کسی را به خلافت برگزینم؟ اگر ابو عبیده جراح زنده بود، در گزینش او تردید نمی‌کردم. و اگر خدایم می‌پرسید می‌گفتم من از پیامبرت شنیدم که می‌گفت ابو عبیده امین امت است. اگر مُعَاذِ بْنِ جَبَلِ زنده بود او را به خلافت

بر می‌گزیدم و اگر خدایم می‌پرسید می‌گفتم من از پیامبرت شنیدم که می‌گفت: *مُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ* پیشاپیش فقها محشور می‌گردد.^۸ اگر سالم مولای ابو خدیفه زنده بود او را به خلافت منصوب می‌کردم. و اگر خدایم می‌پرسید می‌گفتم من از پیامبرت شنیدم که می‌گفت سالم خدا را سخت دوستدار است.^۹

یک تن از حاضران مجلس گفت: من آن فرد لایق را می‌شناسم او فرزندت عبدالله است.

عمر گفت: «خدایت بکشد که منظورت تملق و چاپلوسی بود. چگونه عبدالله را به خلافت برگزینم که از طلاق همسرش در مانده و عاجز شد. خاندان عمر جواب همین یک مسئولیت را که بر عهدهٔ من قرار گرفته بدهد کافی است. اگر من بتوانم مسئولیت خلافت را چنان از دوش خود بر زمین بگذارم که نه اجر و پاداشی برایم بماند و نه کیفر و عقوبتی بر گردنم قرار گیرد به سعادت رسیده‌ام.^{۱۰} با وجود این من زیر و روی آن را می‌سنجم. اگر من خلیفهٔ بعدی را برگزینم، به ابوبکر اقتدا کرده‌ام و ابوبکر از من بهتر بود. اگر خلیفه‌ای برگزینم به رسول خدا اقتدا کرده‌ام و رسول خدا از من بهتر بود. این را بدانید که خداوند عزت، دین خود را ضایع نمی‌گذارد.»

بعد از ظهر که مجدداً مهاجر و انصار به عیادت عمر آمدند به او گفتند: «ای امیرمؤمنان کاش لا اقل سفارش می‌کردی و کسی را کاندیدای خلافت می‌نمودی.»

عمر گفت: «قبل از ظهر که از حضور من رفتید، من با خود تدبّر کردم و تصمیم گرفتم این مرد را که علی بن ابی طالب باشد، به خلافت برگزینم که از هر کسی بهتر می‌تواند امت اسلامی را به راه حق رهبری کند. اما به حال اغما فرو رفتم و مردی را در عالم رؤیا دیدم که وارد بوستانی شده میوه‌های رسیده و نارسیده را با هم می‌چیند و در ظرفی می‌گذارد و روی آن می‌نشیند. از این رؤیا دریافتم که من خواهم مرد.

اینک نمی‌خواهم مسئولیت خلافت را در حال مرگ و حیات بر عهده بگیرم.

ولی سفارش می‌کنم که این چند تن را از نظر دور ندارید که رسول خدا آنان را اهل بهشت می‌دانست. اوّل سعید بن زید عموزادهٔ من است ولی او را در خلافت سهمی ندهید. فقط این شش نفر: علی، عثمان، عبدالرحمن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام را نامزد می‌کنم. این شش تن بنشینند و با مشورت هم یک تن را از میان خود برگزینند.»

موقعی که حاضران مجلس، خارج گشتند، عباس به علی علیه السلام گفت: تو از شرکت در این مشورت استعفا کن. علی علیه السلام گفت: من دوست نمی‌دارم که راه خلاف بپویم. عباس گفت: در این صورت روز خوشی نخواهی داشت.

فردای آن روز عمر آن شش تن را به حضور خود خواند. همگان حاضر شدند جز طلحه بن عبیدالله که در شام بود. عمر به آن پنج تن گفت: من شما را سرور و سالار این مردم می‌شناسم. خلافت نباید از شما چند تن خارج شود زیرا رسول خدا از شما راضی و خشنود بود. اگر شما خود اتفاق نظر پیدا کنید من از اطاعت مردم اطمینان خاطر دارم. یقین بدانید که هیچ کس راه نزاع و خلاف در پیش نمی‌گیرد. اما اگر شما اختلاف و نزاع کنید مردم را به اختلاف و نزاع می‌کشانید. اینک برخیزید و در گوشه‌ای نزدیک به من بنشینید و با مشورت هم یک نفر را از میانه انتخاب نمایید.

آن چند تن به اتاقی وارد شدند و به مشورت نشستند ولی رفته رفته صدای آنان اوج گرفت. عبدالله پسر عمر خشمناک شد و با فریاد گفت: سبحان الله امیرمؤمنان که هنوز زنده است شما با هم راه نزاع گرفته‌اید؟

عمر از فریاد فرزندش بیدار شد و گفت: اینک دست از مشاورت بردارید بعد از مرگ من سه روز مهلت دارید که با مشورت هم خلیفهٔ سوم را انتخاب کنید. ظرف این سه روز صُهیّب رومی با مردم نماز بخواند. مبدا روز چهارم طالع شود و شما کسی را به خلافت انتخاب نکرده باشید. پسر عمر عبدالله حق دارد که در جمع شما حاضر باشد تا با او مشورت کنید، اما حق انتخاب ندارد. اگر طلحه از سفر

باز آید در جلسه شورا شرکت می‌کند. اگر نیامد کار خلافت را بی حضور او به سامان برسانید. چه کسی می‌تواند رضایت او را تضمین کند که بعد از مرگ من مخالفت نکند؟ سعد بن ابی وقاص گفت: من ضمانت می‌کنم که راه خلاف نپوید. عمر گفت: من نیز امیدوارم.

عمر گفت: من تصور می‌کنم یکی از این دو تن به خلافت برسند: یا علی بن ابی طالب به خلافت می‌رسد یا عثمان. اگر عثمان به خلافت برسد مرد سازشکاری است. اگر علی به خلافت برسد گرچه طبع شوخی دارد ولی می‌تواند مردم را به راه حق ببرد. اگر برخلاف تصور من سعد را به خلافت برگزینند شایستگی دارد و اگر به خلافت نرسد خلیفه انتخابی باید از فکر و درایت او یاری بگیرد. درست است که من او را از استانداری عراق معزول نمودم، اما عزل او به خاطر خیانت و یا به خاطر ضعف اراده نبود. عبدالرحمن عوف رأی ثاقبی دارد. خوش فکر و با درایت است. سخن او را از جان و دل استماع نمایید.

سپس به ابوظلحه انصاری گفت: خداوند اسلام را به نیروی شما انصار توان و قوت بخشید. پنجاه تن از انصار مدینه را برگزین و مراقب این چند تن باش تا هرچه زودتر خلیفه را انتخاب نمایند. و با صُهیّب رومی گفت: بعد از مرگ من تا سه روز با مردم نماز بخوان. اگر طلحه از سفر باز آمد به این جمع می‌پیوندد. تو بر سر این شش تن بایست. اگر پنج تن اتفاق نظر پیدا کردند و یک تن به مخالفت برخاست سر او را با تیغ بزن. اگر چهار تن اتفاق نظر داشتند و دو تن به مخالفت برخاستند گردن آن دو تن را بزن. اگر به دو دسته مساوی تقسیم شدند و با هم نزاع نمودند، با پسر عبدالله مشورت کنند اگر رأی او را نپذیرفتند رأی آن دسته‌ای را حجت بشناسند که عبدالرحمن عوف در آن دسته باشد و اگر دسته مخالف حاضر نشد به این داوری گردن بنهد، هر سه را یکجا گردن بزنید و اگر سه روز مهلت گذشت و توافقی صورت نگرفت هر شش تن را گردن بزنید و مردم را به حال خود بگذارید تا برای خود خلیفه‌ای انتخاب کنند.

بعد از مرگ عمر، صُهِیب رومی بر جنازه او نماز خواند، جنازه را دفن کردند و جلسه شورا بی حضور طلحه تشکیل گشت. بعد از یک بحث جزئی و ساده، عبدالرحمن گفت: چه کسی حاضر می شود که از حق انتخاب شدن بگذرد و در برابر، حق انتخاب قطعی منحصرأ در اختیار او باشد؟ هیچ کس حاضر نشد. عبدالرحمن گفت: من حاضریم که از حق خود بگذرم و حق انتخاب قطعی با من باشد. اگر شما رضایت می دهید موافقت خود را اعلام کنید. عثمان گفت: من رضا می دهم. سعد و زبیر هم گفتند: ما نیز رضایت می دهیم، اما علی بن ابی طالب ساکت ماند. عبدالرحمن به علی گفت: تو رضایت نمی دهی؟ علی فرمود: تو سوگند بخور و تعهد کن که حق را پامال نکنی و هوای نفسانی را پیروی نمایی و خویشاوند خود را گزین نسازی و خیرخواه امت باشی. عبدالرحمن گفت: شما همگان تعهد کنید که چون کسی را برگزینم بپذیرید و اگر کسی به مخالفت برخیزد، شما علیه او قیام کنید، من نیز تعهد می سپارم که مسأله خویشاوندی را ملاک انتخاب نگیرم و خیرخواه امت باشم. همگان تعهد سپردند.

عبدالرحمن بعد از تعهدات لازمه تک تک با اهل شورا تماس گرفت و سپس با سران مهاجر و انصار نیز ملاقات نمود و نظر آنان را جویا گشت و روز سوم به علی گفت: حاضر هستی با قید سوگند و تعهد، به کتاب خدا و سنت رسول و سیره ابوبکر و عمر عمل کنی؟ علی گفت: من به کتاب خدا و سنت رسول و علم و اجتهاد خود عمل خواهم کرد. عبدالرحمن به عثمان گفت: حاضر هستی با قید سوگند و تعهد به کتاب خدا و سنت رسول و سیره ابوبکر و عمر عمل نمایی؟ عثمان گفت: بلی و عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد.

علی گفت: ای عبدالرحمن تو امروز خلافت را به عثمان می سپاری که فردا به تو بازگرداند. اما خدا هر روز برنامه تازه ای دارد. امروز اولین روزی نیست که شما قریش علیه ما خاندان برخاسته اید. من به نیکی صبر و تحمل پیشه می سازم و از خداوند یاری می طلبم. عبدالرحمن گفت: من با همه بزرگان مشورت کردم.

همگان به خلافت عثمان رضا داشتند. تو حق اعتراض نداری. تو با این سخنان مردم را به جان خود مسلط خواهی کرد. علی گفت: بالاخره مقدرات الهی به پایان می‌رسد و حق به حق‌دار خواهد رسید.

مقداد بن اسود کندی گفت: بخدا سوگند که این ظلم و ستم در خاندان هیچ پیامبری سابقه ندارد. من در شگفتم که چرا قریش به خلافت این مرد رضا نمی‌دهد با اینکه داناتر و دادگراتر از او وجود ندارد. علی گفت: علت آن است که مردم به قریش می‌نگرند و قریش به خویشتن فکر می‌کند. قریش می‌گوید: اگر خلافت به بنی‌هاشم برسد از خاندان بنی‌هاشم بیرون نمی‌رود، چرا که آنان خلافت را حق شرعی خود می‌دانند، اما اگر در بنی‌هاشم نباشد دست به دست می‌چرخد و هر قومی سهم و نصیبی می‌برد.^{۱۱}

شکل شورا

در جلسه شورا علی علیه السلام در اقلیت بود و رأی شورا قبل از تشکیل جلسه برای همگان و خصوصاً برای شخص عمر روشن بود که علی از خلافت فاصله خواهد داشت. زیرا سعد ابی وقاص عموزاده عبدالرحمن بود و عبدالرحمن شوهر خواهر عثمان. پس این سه نفر جانب یکدیگر را فرو نمی‌گذارند. در میان حاضران تنها زبیر بن عوام هواخواه علی بود ولی با رأی یک نفر کاری از پیش نمی‌رفت. اگر طلحه می‌آمد و فرضاً جانب علی را می‌گرفت، باز هم دسته مخالف برنده می‌شد. زیرا رأی عبدالرحمن قاطع و حاکم بود و اگر طلحه نمی‌آمد، چنانکه نیامد. و یا می‌آمد و به خاطر کینه‌های دیرینه جانب علی را نمی‌گرفت، قهراً علی درمانده بود و محروم و اگر علم مخالفت می‌افراشت به اجماع اهل شورا و به فرمان خلیفه فقید جانش در خطر بود.

گویا تصور عمر و سایر دست‌اندرکاران حکومت بر این بود که اگر علی به خلافت برسد، تمام حقایق را افشا خواهد کرد و اگر سیره رسول خدا را دایر به عدل و داد و تقسیم برابر در پیش بگیرد، همه مستمندان و مستضعفان به

حمایت او بر می‌خیزند و مایهٔ رسوایی و لعنت آنان فراهم می‌شود، لذا با ترتیب شورای شش نفری علی را برای چند سال دیگر از خلافت دور کردند. در ماجرای شورا مسائل دیگری نیز هست که علی علیه السلام می‌گفت:

«فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِعْفِهِ وَ مَالَ الْآخِرِ لِصَهْرِهِ مَعَ هِنٍ وَ هِنٍ»^{۱۲}

آن یک با کینه‌های دیرینه‌اش از من رو برگاشت و آن دیگر به برادر همسرش عنایت داشت به اضافهٔ نیات سوء و جو پلیدی که بر شورا حکومت داشت.

از جمله آن که عمر پنج نفر را در ردیف علی شایستهٔ خلافت دانست با آنکه قبلاً طلحه و زبیر و خصوصاً سعد ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف خود را در ردیف علی قرار نمی‌دادند. گویا منظور خلیفه آن بود که اگر علی بعد از عثمان زنده بماند همواره چند نفر منازع در برابر خود داشته باشد. و اگر احیاناً به خلافت برسد این چند نفر بتوانند در مقابل اجتهاد و بنیادگراییهای او مقاومت نمایند. به همین جهت بود که طلحه و زبیر علیه عثمان توطئه می‌کردند باشد که بر سریر خلافت بنشینند و به همین جهت بود که بعد از خلافت علی علیه السلام راه نزاع را در پیش گرفتند باشد که علی علیه السلام را نیز مانند عثمان از مسند خلافت پایین بیاورند. با آنکه زبیر قبلاً از هواخواهان علی علیه السلام بود و در سقیفهٔ بنی ساعده شمشیر خود را کشیده و می‌گفت: شمشیر خود را نیام نمی‌کنم جز موقعی که با علی بیعت نمایند.

علی علیه السلام کاملاً به این مسائل توجه داشت و لذا قبل از تشکیل شورا یعنی همان روزی که دستور تشکیل جلسه صادر شد و همگان از حضور عمر خارج شدند، علی به عباس عمویش گفت: عمر با این قیافه‌ای که در شورا مجسم نمود کار خلافت را از دست بنی‌هاشم خارج کرد. ابن عباس پرسید از کجا می‌گویی؟ علی گفت: ندیدی که گفت اگر دو نفر با یک تن بیعت کردند و دو تن دیگر با دیگری بیعت کردند خلافت در آن جانب است که عبدالرحمن عوف

باشد و آن سه تن دیگر را بکشید و چون عبدالرحمن و عثمان و سعد ابی وقاص به خاطر خویشاوندی و تعهدات قبیله‌ای متحدند، کار خلافت از این سه تن خارج نخواهد شد.

عمر به این منظور حکم قتل مخالفین را صادر کرد که شاید من با زبیر بن عوام کشته شویم گرچه طلحه را نیز بکشند. بخدا سوگند که اگر عمر بن خطاب زنده بماند به او می‌فهمانم که تا چه حد درباره من ستم کرده است، و اگر بمیرد - که خواهد مرد - همگان از شوراییان و غیر آنان متحد می‌شوند که خلافت را از ما بنی‌هاشم بگردانند و در این صورت با مقاومت من رو به رو خواهند شد. بخدا سوگند که من به دنیا و سلطنت دنیا و قعی نمی‌گذارم. منظور من دادگری و قیام به حق و احیای کتاب و سنت است.^{۱۳}

بالاخره در پایان روز سوم با عثمان بیعت کردند. علی علیه السلام گفت:

«إِنَّ لَنَا حَقًّا إِنْ نُعْطَهُ نَأْخُذُهُ وَإِنْ تُمْنَعُهُ نَرْكَبُ أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَإِنْ طَالَ السَّرَى.»

خلافت حق ما اهل بیت است اگر حق ما را بازگردانند بر مسند خلافت می‌نشینیم وگرنه بر ترک آنان می‌نشینیم گرچه شبهای سفر دراز باشد.

و سپس رو به مردم گفت: آیا کسی از من به خلافت رسول‌الله سزاوارتر هست؟ آیا رسول خدا درباره من گفت «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» یا درباره شما؟ آیا رسول خدا به من گفت «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» یا به شما؟ آیا درباره من فرمود «إِنَّهُ لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنِّي» یا درباره شما؟

عبدالرحمن به علی گفت: ای علی. مردم به عثمان تمایل دارند. جانت را به خطر مینداز. سپس رو به ابوظلحه انصاری کرد و گفت: عمر چه سفارشت کرد؟ ابوظلحه گفت: عمر دستور داده است که هر کس مخالفت کند او را بکشم. عبدالرحمن به علی گفت: در این صورت بیعت کن وگرنه کشته خواهی گشت.
علی گفت:

«لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَخَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي وَ اللَّهُ لَأَسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ
 الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً التَّمَاسًا لِأَجْرِ ذَلِكَ وَ
 فَضْلِهِ، وَ زُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَ زِبْرَجِهِ.»^{۱۴}

شما همگان می دانید که من به مسند خلافت سزاوارترم. بخدا سوگند
 که من در برابر شما تسلیم می شوم تا آنجا که امر مسلمانان به سلامت
 گراید و جز بر من جوری بر کسی اعمال نشود. من جویای اجر و
 پاداش الهی هستم و در جاه و مقام دنیا بی رغبت و بی اعتنایم.

عهد عثمان

ابوجعفر امام باقر علیه السلام می گفت: بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و
 آله مسلمین به دو دسته تقسیم گشتند: یک دسته پیروی هارون امّت یعنی علی
 بن ابی طالب را برگزیدند و یک دسته پیروی گوساله امّت را در پیش گرفتند.
 ابوبکر علی علیه السلام را به خدمات حکومتی دعوت کرد و علی گفت: جز به
 حکم قرآن عمل نخواهم کرد. عمر نیز علی را به کار حکومت دعوت کرد و علی
 گفت: جز به حکم قرآن عمل نخواهم کرد. عثمان نیز علی را به کار حکومت
 فراخواند و علی گفت: جز به حکم قرآن عمل نخواهم کرد.^{۱۵}

چنانکه قبلاً متذکر شدیم علی علیه السلام در عهد ابوبکر و عمر راه خلاف و
 اعتراض نپویید بلکه در مسائل مذهبی و مشکلات قضایی راهنمایی و
 راهگشایی می کرد. قضاوتهای علی علیه السلام در عهد ابوبکر و عمر همواره با
 حسن تفاهم و برخورد عاقلانه رو به رو می گشت. همواره عمر بن خطاب
 می گفت

«لَا أَبْقَانِي اللَّهُ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ.»^{۱۶}

آن روز را نبینم که مشکلی در میان باشد و ابوالحسن مشکل گشای من
 نباشد.

و همو اوّل کسی بود که گفت:

« أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَكَ يَا عَلِيُّ »^{۱۷}

ای علی! خدایت عمری دراز عطا کند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در عهد عثمان نیز از این سیره خارج نگشت و همواره در کارهای علمی و مشکلات قضایی راهنما و کارگشای او بود،^{۱۸} جز این که عثمان با علی برخورد عاقلانه‌ای نداشت و چون قضاوت‌های علی را دخالت در کار شخصی خود می‌پنداشت، حتی المقدور رأی علی را با مشاجره و اعتراض رد می‌کرد.

از جمله:

بعد از دفن عمر، فرزندش عبیدالله شمشیر کشید و به خونخواهی پدرش، هرمزان ایرانی را که مسلمان بود کشت، سپس دختر ابولؤلؤة ضارب عمر را کشت و سپس جُفَیْنَةَ نصرانی را کشت که در سایه حمایت سعد بن ابی وقاص به مدینه دعوت شده بود تا به مسلمانان خط بیاموزد. مردم ریختند و عبیدالله را خلع سلاح کردند و سعد ابی وقاص که حامی و صاحب جوار جُفَیْنَةَ بود عبیدالله را در خانه خود محبوس کرد تا خلیفهٔ سوم معین شود و تکلیف عبیدالله را روشن کند.

موقعی که عبیدالله را خلع سلاح کردند، به او گفتند: چرا این بی‌گناهان را کشتی؟ پاسخ داد که عبدالرحمن پسر ابوبکر می‌گفت: من در شب پیش از قتل عمر هرمزان را با ابولؤلؤة و جُفَیْنَةَ دیدم به نجوی نشسته‌اند و چون مرا دیدند از جا برخاستند و خنجری از دامن آنها به زمین افتاد که دو سر داشت و قبضهٔ آن در وسط بود مانند همان خنجری که عمر را کشتند.

عبیدالله می‌گفت: من باید همهٔ بردگان را بکشم و همهٔ کسانی که با قاتل همدست بوده‌اند و منظورش جمعی از مهاجرین و انصار بود که تصور می‌کرد در این توطئه شرکت داشته‌اند.

عبیدالله سه روز در خانه سعد ابی وقاص محبوس ماند، و چون در جلسه شورا با عثمان بیعت کردند و خلافت او مسلم شد، دستور داد تا عبیدالله را حاضر کردند سپس به حاضرین گفت: رأی شما چیست؟ با این مرد که پرده حرمت اسلام را دریده چه باید کرد؟ علی علیه السلام گفت: باید او را بکشی زیرا خودسرانه یک مسلمان آزاده را کشته است. دیگران مخالفت کردند و یک نفر از مهاجرین گفت: دیروز عمر را کشته‌اند و امروز شما پسرش را می‌کشید؟ عمرو عاص گفت: قتل هر زمان در زمان خلافت تو اتفاق نیفتاده است تا حق حکومت داشته باشی. هر زمان در روزی کشته شد که مسلمین خلیفه‌ای بر سر نداشتند، لذا خون هر زمان هدر خواهد بود.

عثمان گفت: در هر صورت امروز قضاوت و حکومت مراست. نظر من این است که چون هر زمان در میان مسلمین وارث و خونخواهی ندارد و من وارث و خوانخواه او هستم از خون عبیدالله می‌گذرم و دینه هر زمان را از مال خودم به خزانه مسلمین واریز می‌کنم.

علی علیه السلام گفت: تو نمی‌توانی او را عفو نمایی زیرا این مرد پرده حرمت اسلام را دریده و مانند یک محارب، قانون اسلام را زیر پا نهاده و بی‌حکم حاکم و خودسرانه به کین‌خواهی پدر برخاسته و بر سیره جاهلیت، زن و مرد و پیر و جوان را به تهمت از دم تیغ گذرانده و می‌خواسته است سایرین را نیز به همین تهمت بکشد و تا او را خلع سلاح نکرده‌اند شمشیر خود را نیام نکرده است. خداوند عزت می‌فرماید:

﴿فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ﴾

ما برای ولی مقتول سلطه‌ای برقرار کرده‌ایم. پس اگر بخواهد می‌تواند از حق سلطه خود استفاده کند و جان قاتل را بگیرد ولی حق ندارد که جان دیگری را هم بگیرد. (بنی اسرائیل / ۳۳)

و این مرد فرمان خدا را زیر پا نهاده و در کین‌خواهی پدر راه اسراف و سیره

جاهلیت را پیش گرفته است.

عثمان واقعی به سخن علی ننهاده و لذا علی رو به عبیدالله گفت: ای فاسق اگر روزی بر تو دست یابم تو را به خون هرمان خواهم کشت. و به همین جهت موقعی که علی علیه السلام به خلافت رسید، عبیدالله از ترس جان به شام گریخت و به معاویه پیوست ولی در جنگ صفین به دست سپاهیان علی علیه السلام کشته شد.^{۱۹}

این اولین برخورد علی با عثمان بود که عثمان کینه علی را در دل گرفت. و از جمله در سال اول خلافت عثمان که علی علیه السلام نیز عازم حج بود علی برخلاف فتوای عمر سفارش می کرد که مردم به نیت عمره تمتع عازم مکه شوند و عثمان می گفت باید حج و عمره را از هم تفریق کنند. این مشاجره در جُحْفَه صورت گرفت که حاجیان شام عازم احرام بودند و چون علی علیه السلام با او به مخالفت برخاست یک تن از شامیان گفت: اگر امیر مؤمنان عثمان فرمان بدهد گردن این مخالف را می زنم.^{۲۰}

همچنین عثمان در سال ششم خلافت خود یعنی سال بیست و نهم هجرت به حج رفت و برخلاف سنت رسول خدا و برخلاف فتوای همه مسلمین که در حال سفر باید نماز قصر بخوانند، در منی نماز تمام خواند. همگان بر او اعتراض کردند و حتی عبدالرحمن عوف شوهر خواهرش به او گفت: تو خود در سال های قبل، نماز قصر خواندی از چه رو امسال نماز تمام خواندی؟ داستان اعتراضات و پاسخ عثمان در کتب تاریخ و حدیث درج است و بحث آن از نظام این رساله خارج. تنها این نکته در خور بحث است که علی علیه السلام بر عثمان وارد شد و گفت:

« وَ اللَّهِ مَا حَدَّثَ أَمْرٌ وَلَا قَدِمَ عَهْدٌ وَلَا لَقَدْ عَاهَدْتَ نَبِيَّكَ يُصَلِّي رَكَعَتَيْنِ ثُمَّ
 أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرَ، وَأَنْتَ صَدْرًا مِنْ وَلَايَتِكَ فَمَا أَذْرِي مَا تَرْجِعُ إِلَيْهِ؟ فَقَالَ:
 رَأَيْتَ رَأَيْتَهُ. »^{۲۱}

بخدا سوگند امر تازه‌ای رخ نداده و از عهد پیامبر دیری نگذشته است که سنت او پامال شود. بخدا سوگند تو خود دیده‌ای که پیامبر نماز دو رکعتی می‌خواند ابوبکر و عمر نیز نماز دو رکعتی خوانده‌اند. تو خود نیز سالهای اول خلافتت نماز دو رکعتی خوانده‌ای. اینک نمی‌دانم چه حجّتی داری که به آن تمسک بجویی؟

عثمان گفت: رأی من همین است.

ابوجعفر امام باقر علیه السلام می‌فرماید: رسول خدا به حج رفت و سه روز در منی توقف نمود و نماز دو رکعتی خواند. بعد از رسول خدا خلیفه اول و خلیفه دوم در منی نماز دو رکعتی خواندند. خلیفه سوم نیز شش سال متوالی به حج آمد و در منی نماز دو رکعتی خواند ولی از سال بعد نماز چهار رکعتی خواند.

یک سال تصمیم گرفت به بهانه کسالت و بیماری علی بن ابی‌طالب را به نماز بفرستد و بدعت خود را تحکیم کند. به مؤذن گفت: برو به علی بن ابی‌طالب بگو با مردم نماز بخواند. مؤذن خدمت علی آمد و گفت: امیرالمؤمنین عثمان فرموده است که شما با مردم نماز بخوانید. علی گفت: اگر من نماز بخوانم نماز دو رکعتی خواهم خواند چنانکه رسول خدا نماز دو رکعتی می‌خواند. مؤذن بازگشت و خلیفه را از سخن علی با خبر کرد. خلیفه گفت: برو به علی بگو تو مأموری و باید طبق دستور من نماز بخوانی. علی به مؤذن گفت: نه بخدا سوگند که چنین نخواهم کرد و خلیفه ناچار شد که شخصاً به مصلی برود و نماز چهار رکعتی بخواند... ۲۲

و از جمله در سال هفتم خلافت عثمان که سال ۳۰ هجرت بود، ولید بن عقبه برادر ناتنی عثمان شراب نوشید و در حال مستی، در کوفه به امامت نماز صبح پرداخت و به جای دو رکعت چهار رکعت خواند. شاهدان به شکایت آمدند و عثمان در اثر فشار مردم مجبور شد ولید را از استانداری کوفه عزل کند و به مدینه احضار نماید. موقعی که تصمیم به اجرای حد گرفتند، ولید یک جبه

ضحیم پوشید و عثمان دستور داد تا اجرای حد در ملاً عام نباشد، بلکه داخل یک اتاق اجرا گردد. با وجود این کسی جرأت نکرد که حد را اجرا کند و علی با اصرار تمام، جبهه را از تن او خارج ساخت و دستور داد تا عبدالله بن جعفر برادرزادهٔ آن سرور به اجرای حد پردازد.^{۲۳}

و از جمله عثمان برخلاف سنت و حتی برخلاف سیرهٔ ابوبکر و عمر بیت‌المال مسلمین را بذل و بخشش کرد و میلیونها درهم و دینار به چند تن معدود از خویشاوندان خود و دو سه تن از سران قریش عطا نمود. در این زمینه اکثر یاران رسول خدا زبان به انتقاد گشودند. اما کسی یارای آن نداشت که با عثمان رویا رو سخن بگوید جز ابوذر غفاری که همواره با صدای بلند می‌گفت:

«بَشِيرِ الْكَانِزِينَ بِالنَّارِ.»

گنجوران را به آتش دوزخ بشارت باد.

سپس تلاوت می‌کرد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.﴾

آن کسانی که زر و سیم بیت‌المال را گنجینه می‌سازند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند سزاوار دوزخند. آنان را به عذاب دردناکی بشارت ده. (توبه / ۳۴)

انتقاد ابوذر تا آن جا بالا گرفت که عثمان او را به شام تبعید نمود و چون ابوذر عاصمهٔ شام را بر معاویه تنگ کرد عثمان او را به مدینه فراخواند و مجدداً برخوردها و مشاجره‌ها شروع شد.

یک روز عثمان به ابوذر گفت: تو به مردم گفته‌ای: ما همانند یهودیان اعتقاد

داریم که

﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾

با نوشتن لوح تقدیر، دست خدا بسته شد. اینک کارگشایی ندارد.
(مائده / ۶۴)

و اعتقاد داریم که

﴿إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ﴾

خداوند لوح تقدیر را نوشت و درب خزانه رحمت را بست. اینک
خداوند جهان فقیر است و ما با گنجینه‌های سیم و زر گنجوریم و
دستی گشاده داریم. (آل عمران / ۱۸۱)

ابوذر گفت: اگر نه چنین است پس چرا مال خدا را در میان بندگان تقسیم
نمی‌کنی و بیت‌المال مسلمین را خزانه می‌کنی؟ آنچه من گفته‌ام این است که
رسول خدا گفت:

« إِذَا بَلَغَ بَنُو أَبِي الْعَاصِ ثَلَاثِينَ رَجُلًا جَعَلُوا مَالَ اللَّهِ دُولًا وَ عِبَادَهُ حَوْلًا
وَ دِينَهُ دَخْلًا. »

آن گاه که فرزندان ابوالعاص به سی تن برسند بیت‌المال مسلمین را
مانند تحفه دست به دست می‌چرخانند و بندگان خدا را برده خود
می‌شناسند و دین خدا را مایه فریب مردم می‌سازند.

عثمان با خشم و غضب به حاضرین گفت: آیا شما از رسول خدا چنین حدیثی را
شنیده‌اید؟ حاضران گفتند: نه. عثمان به ابوذر گفت: بر رسول خدا دروغ
می‌بندی؟ ابوذر گفت: خدایا چه می‌شنوم! اینک مردم مرا دروغگو می‌دانند.
علی را فراخوانید که از همه کس بیشتر با حدیث رسول خدا آشنایی دارد. عثمان
علی را فراخواند و علی گفت: من این حدیث را از زبان رسول خدا شنیده‌ام اما
شنیده‌ام که می‌گفت:

« مَا أَظَلَّتِ الْحَضْرَاءُ وَ لَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهَجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ. »
آسمان آبی بر سر هیچ زبان‌آوری سایه افکن نشد و این کره خاکی به زیر

پای کسی رام نشد که از ابوذر غفاری راستگوتر باشد.

حاضرین گفتند که ما نیز این گفتهٔ رسول خدا را شنیده‌ایم.

بالاخره مشاجرهٔ عثمان و ابوذر بالا گرفت و عثمان به حاضرین گفت: من با این پیر دروغگو چه کنم که اجتماع مسلمین را به تفرقه می‌کشاند؟ او را شلاق بزنم یا حبس نمایم یا گردن بزنم یا تبعید کنم؟ علی گفت: من شعار مؤمن آل فرعون را تکرار می‌کنم که در سنای مصر گفت: اگر موسی دروغگو باشد، دروغ او شما را آسیبی نمی‌رساند که حکومت شما پا برجا و مستقر است و اگر راست بگوید عذاب الهی دامن شما را خواهد گرفت. عثمان به علی پرخاش کرده و فحاشی نمود و علی علیه السلام نیز پاسخ او را رد کرد.

عثمان دستور داد تا ابوذر مدینه را ترک گوید و تأکید نمود که هیچ کس با او تماس نگیرد و او را مشایعت نکند و به دامادش مروان گفت حکم تبعید را اجرا کند. اما علی علیه السلام به همراه برادرش عقیل و دو فرزندش امام حسن و امام حسین با عمار یاسر مجتمعاً به مشایعت رفتند. در اثنای مشایعت، امام حسن با ابوذر سخن می‌گفت و او را به صبر و بردباری دعوت می‌کرد. مروان به امام حسن گفت: بس کن یا حسن. مگر نمی‌دانی که امیرمؤمنان از سخن گفتن با ابوذر نهی کرده است؟ اگر تاکنون ندانسته‌ای هم اکنون بدان.

علی علیه السلام خشمناک گشت و با تازیانه بر سر شتر مروان کوفت و گفت: راه را باز کن که خداوند راحت را به سوی دوزخ باز کند. مروان با عصبانیت بازگشت و به عثمان گزارش کرد. موقعی که علی از مشایعت بازگشت، مردم با آن سرور رو به رو شدند و گفتند: عثمان از این کار شما بسیار خشمگین است. علی گفت: آری مانند اسب که از افسار خود خشمگین می‌شود و آن را می‌خاید.

علی شبانگاه به عادت همیشه به محضر عثمان رفت. عثمان گفت: از چه رو با مروان خشونت کردی؟ تو بر من جری شده‌ای. چرا پیک مرا برگردانده‌ای؟ علی گفت: مروان می‌خواست مرا بازگرداند و من راه خود را باز کردم و اما فرمان تو را رد کرده باشم، نه. چنین نیست. عثمان گفت: مگر مروان با تو نگفت که همگان را

از مشایعت ابوذر منع کرده‌ام؟ علی علیه السلام گفت: اگر برخلاف رضای خدا فرمانی صادر کنی من باید پیروی کنم؟ نه بخدا هرگز چنین نخواهم کرد.

عثمان گفت: خود را در اختیار مروان برده تا قصاص کند. علی گفت: چه قصاصی؟ عثمان گفت: دشنامش داده‌ای و با تازیانه بر سر شترش زده‌ای. علی گفت: باشد. شتر من آنجاست برود و یک تازیانه بر سر شتر بکوبد. ولی بخدا اگر زبان به دشنام من بگشاید من تو را دشنام خواهم داد، دشنامی که با حقیقت قرین باشد.

عثمان گفت: در صورتی که تو او را دشنام داده باشی، آیا او حق دشنام ندارد؟ بخدا سوگند که تو در نظر من ارجمندتر از مروان نخواهی بود. علی خشمناک شد و گفت: آیا با من چنین سخن می‌گویی؟ آیا مرا با مروان برابر می‌کنی؟ بخدا سوگند که من حتی از شخص تو ارجمندترم. پدرم از پدر تو بهتر بود و مادرم از مادر تو بهتر بود. عثمان با خشم و غضب جلسه را ترک کرد و به اندرون خانه رفت. فردای آن روز مهاجر و انصار وساطت کردند و علی را با عثمان آشتی دادند.^{۲۴}

از این نمونه پرخاشها و اعتراضها فراوان اتفاق افتاد، زیرا عثمان دست و بال فامیل خود را در امر حکومت باز کرده بود و خصوصاً مروان بن حکم را وزیر مشاور و وزیر مختار حکومت ساخته بود تا آن حد که می‌گفتند: عثمان نامی از خلافت بیش ندارد و این مروان است که خلافت می‌کند. از این رو کارهای خلاف عثمان از حد تجاوز کرد و نه تنها ابوذر و عمار و ابن مسعود و کعب بن عبده و مالک اشتر و امثالهم بر او خرده گرفتند و تبعید شدند بلکه یاران رسول خدا از مهاجر و انصار همگان جز چهار تن معدود، بر او نقد و اعتراض می‌کردند^{۲۵} حتی عبدالرحمن بن عوف که راه خلافت عثمان را هموار کرده بود بر عثمان خرده گرفت و تا آن حد از او متنفر شد که سوگند خورد با او همسخن نشود و نشد تا مرد.

در همه این احوال علی بن ابی‌طالب نیز بر عثمان خرده می‌گرفت و اغلب

زبان به نصیحت او می‌گشود و او را متنبه می‌کرد و عثمان تصمیم به اصلاح امور مسلمین می‌گرفت، ولی مروان رأی او را می‌زد و می‌گفت اگر در برابر مخالفین نرمش نشان بدهد او را از خلافت خلع می‌کنند.

واقدی در کتاب شورا به نقل از عبدالله بن عباس می‌نویسد: در جلسه‌ای که من حضور داشتم عثمان به علی گفت: تو را به حق خدا راه تفرقه را باز مکن. تو در عهد ابوبکر و عمر کاملاً مطیع و دمساز بودی به آن گونه که در برابر رسول اکرم مطیع و دمساز بودی. من از ابوبکر و عمر کمتر نیستم و بالاتر از آن با تو پسر عمو هستم. من و تو داماد رسول خدا هستیم. اگر تصور تو بر این است که خلافت به فرمان رسول خدا حق تو است، ما دیدیم که بعد از رسول خدا ادعا کردی و حق خود را مطالبه کردی ولی سپس گردن نهادی و خلافت آنان را پذیرفتی: اگر آنان حق تو را پامال کردند، از چه رو به بیعت آنان گردن نهادی و راه طاعت پیش گرفتی و اگر کار نیکی کردند که خلافت را صاحب شدند، من که از حیث دیانت و حسب و قرابت از آنان کمتر نیستم، پس با من نیز چنان باش که با آنان بودی.

علی علیه السلام فرمود:

أما تفرقه و تشتت. پناه بر خدا که من راه تفرقه و تشتت را بگشایم و یا راه آن را هموار کنم، من فقط تو را از کارهای خلاف سرعت که خدا و رسول خدا از آن نهی کرده‌اند، باز می‌دارم. من تو را به راه حق دعوت می‌کنم. دیروز ابوبکر و عمر حق مرا که به فرمان رسول خدا به من تفویض شده بود گرفتند و از آن خود کردند و تو خودت و نیز همهٔ مسلمانان بهتر می‌دانید که چسان بود، اما اینک مرا با دعوای پیشین چه کار است. بعد از آن که سالها است از ادعای خود دست کشیده‌ام دیگر طرح دعوی نمی‌کنم.

اگر تصور کنیم که خلافت حق ویژه من نبوده است و همهٔ مسلمانان در آن نصیبی دارند در آن صورت خلافت ابوبکر و عمر بجا بوده است و

اگر خلافت منحصرأً حق من بوده باشد، من که به خاطر اصلاح امت از حق خود دست شستم، از جان و دل تسلیم شدم نه آنکه راه نفاق و توطئه در پیش بگیرم.

اما این که می‌گویی من تو را با آنان برابر بدانم. ممکن نیست زیرا تو مانند آنان نیستی، آن دو تن بر مسند خلافت نشستند ولی دست خود و دست خویشاوندان خود را از تصرف در اموال و نفوس مردم بازگرفتند، و تو با خویشاوندان اموال و دماء مردم را بازیچه خود کرده‌اید.

ای مرد! به سوی خدا بازگرد، مگر از عمر تو چند صباح دیگر باقی است؟ آخر تا کی و تا چند؟ چرا دست نابخردان بنی‌امیه را از اعراض و اموال مسلمین کوتاه نمی‌سازی؟ بخدا سوگند که اگر در شرق عالم و یا در غرب عالم یک تن از کارگزاران حکومت مرتکب خلاف و ستم گردد، گناه آن دامن تو را نیز خواهد گرفت.

عثمان گفت:

حق با تو است. من از کرده خود معذرت می‌خواهم و کارگزارانی که مورد رضای تو و رضای مسلمین نیستند معزول می‌سازم. علی از محضر عثمان خارج شد ولی مروان با عثمان سخن گفت و او را از وعده خود منصرف ساخت^{۲۶} و همواره چنین بود.

در این روزگاران که اعتراضات و انتقادات صحابه بر عثمان بالا گرفته بود، معاویه به مدینه آمد و با سران صحابه رسول خدا سخن گفت و آنان را تهدید کرد که دست از سر عثمان بردارند. و در این میانه با عثمان گفت: بهتر آن است که مدینه را وا نهی و به شام بیایی وگرنه این مردم بر تو می‌شورند و خون تو را می‌ریزند. عثمان گفت: من از جوار رسول خدا خارج نخواهم شد گرچه خون مرا بریزند.^{۲۷}

معاویه با این پیشنهاد خود می‌خواست عاصمه خلافت را از مدینه به شام

منتقل سازد و در نتیجه حق انتخاب خلیفه را از مردم مدینه سلب کند و لااقل بعد از مرگ عثمان از مردم شام بیعت بگیرد و مسلمین را در برابر عمل انجام شده قرار بدهد، نه آنکه خیرخواه عثمان باشد و بخواهد از جان او حمایت کند. معاویه فقط می‌خواست راه خود را باز کند و لذا موقعی که عثمان به او نامه نوشت و تقاضای کمک نظامی کرد، در گسیل داشتن سپاه نظامی چندان درنگ کرد که کار عثمان تمام شود و سپس به عنوان خون عثمان به نزاع برخیزد و با خلیفهٔ چهارم هر کسی که باشد حتی طلحه و زبیر بستیزد و راه خلافت را برای خود باز نماید.

شورش بر عثمان

در سال ۳۴ هجرت اصحاب رسول خدا به رزمندگان جبهات جنگی نوشتند: اگر شما طالب جهاد هستید به مدینه بازگردید که جهاد واقعی این جاست. صحابهٔ رسول خدا و نیز عموم مردم بر کارهای عثمان خرده گرفتند و ستم‌دیدگان مصر و عراق او را دشنام می‌دادند و جز چهار تن معدود: زید بن ثابت، ابواسید ساعدی، کعب بن مالک و حسان بن ثابت، کسی از او حمایت نمی‌کرد. مردم در ابتدای امر، علی علیه السلام را به وساطت برانگیختند تا دادخواهی آنان را به سمع عثمان برساند و اتمام حجت کند. علی به محضر عثمان وارد شد و گفت: ۲۸

«إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَ قَدْ اسْتَسْفَرُونِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، وَ وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ لَكَ؟ مَا أَعْرِفُ شَيْئًا تَجْهَلُهُ، وَ لَا أَدُلُّكَ عَلَى أَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ. إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ. مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْءٍ فَتُخْبِرَكَ عَنْهُ وَ لَا خَلْوْنَا بِشَيْءٍ فَنُبَلِّغُكَهُ وَ قَدْ رَأَيْتَ كَمَا رَأَيْنَا، وَ سَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا، وَ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - كَمَا صَحِبْنَا وَ مَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ لَا ابْنُ الْخَطَّابِ بِأَوْلَى بِعَمَلِ الْحَقِّ مِنْكَ، وَ أَنْتَ أَقْرَبُ إِلَي رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ - وَشَيْجَةً رَحِمٍ مِنْهُمَا وَ قَدْ نَلْتُ مِنْ صِهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا فَاللَّهُ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ! فَإِنَّكَ - وَاللَّهِ - مَا تُبْصِرُ مِنْ عَمِّي، وَ لَا تُعَلِّمُ مِنْ جَهْلٍ، وَ إِنَّ الطَّرِيقَ لَوَاضِحَةٌ، وَ إِنَّ أَعْلَامَ الدِّينِ لَقَائِمَةٌ.

فَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ عِبَادِ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ عَادِلٌ، هُدًى وَ هَدًى، فَاقَامَ سُنَّةَ مَعْلُومَةٍ، وَ أَمَاتَ بَدْعَةً مَجْهُولَةً. وَ إِنَّ السُّنَنَ لَنَبِيْرَةٍ، لَهَا أَعْلَامٌ، وَ إِنَّ الْبِدْعَ لظَاهِرَةٌ، لَهَا أَعْلَامٌ. وَ إِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ إِمَامٌ جَائِزٌ ضَلَّ وَ ضَلَّ بِهِ، فَأَمَاتَ سُنَّةً مَأْخُوذَةً، وَ أَحْيَا بَدْعَةً مَثْرُوْكَةً.

وَ إِنِّي سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - يَقُوْلُ: " يُؤْتَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِالإِمَامِ الْجَائِرِ وَ لَيْسَ مَعَهُ نَصِيْرٌ وَ لَا عَاذِرٌ، فَيُلْقَى فِي نَارِ جَهَنَّمَ، فَيَدُوْرُ فِيهَا كَمَا تَدُوْرُ الرَّحَى، ثُمَّ يَرْتَبِطُ فِي قَعْرِهَا ".

وَ إِنِّي أُنشِدُكَ اللَّهُ أَنْ لَا تَكُوْنُ إِمَامَ هَذِهِ الأُمَّةِ الْمُقْتُوْلِ، فَإِنَّهُ كَانَ يُعَالُ: يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الأُمَّةِ إِمَامٌ يُفْتَحُ عَلَيْهَا الْقَتْلُ وَ الْقِتَالُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ يَلِيْسُ أُمُوْرَهَا عَلَيْهَا، وَ يَبِيْتُ الْفِتْنِ فِيهَا، فَلَا يُبْصِرُوْنَ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ يَمُوْجُوْنَ فِيهَا مَوْجًا، وَ يَمْرُجُوْنَ فِيهَا مَرْجًا. فَلَا تَكُوْنَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً يُسُوْفُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ وَ تَقْصِي الْعُمْرِ. »

مردم مرا به نمایندگی خود برای دادخواهی فرستاده‌اند. بخدا سوگند نمی‌دانم چه بگویم که تو ندانی و نشناسی؟ آنچه را می‌دانیم و می‌شناسیم تو خود نیز می‌دانی و دیده‌ای و شنیده‌ای، در مصاحبت رسول خدا به سر برده‌ای و داماد او بوده‌ای. ابوبکر و عمر از تو و پیشتر نبودند که به حق عمل نمودند. تو از آنان و پیشتری که خویش رسول خدا هستی و داماد او بوده‌ای. تو را بخدا بر خودت رحم کن. بخدا سوگند کور نیستی که بینایت سازند، نادان نیستی که دانایت کنند. راه سلامت روشن است: علامتها بر سر راه بر پاست.

ای عثمان این را بدان که ارجمندترین بنده خدا پیشوای دادگر است که خود رهیاب باشد و دیگران را براه درست ببرد. سنت قطعی را بپا دارد و بدعت شناخته را بمیراند. بخدا سوگند که سنتها و بدعتها معلومند. بخدا سوگند که شروترتین مردم پیشوای ستمگر است که خود گمراه باشد و دیگران را گمراه کند. سنت قطعی را بمیراند و بدعت شناخته را زنده کند...

من تو را بر حذر می‌دارم که پیشوای مقتول این امت باشی چرا که می‌گویند: در این امت پیشوایی به قتل می‌رسد که بعد از آن تا روز قیامت خونریزی در میان امت برقرار می‌ماند... تو خودت را به دست مروان مسپار که هر جا خواهد تو را براند. آن هم بعد از پیری و پایان زندگی.

عثمان گفت: بخدا سوگند که می‌دانستم این مردم چه‌ها گفته‌اند. ولی این را بدان که اگر تو در جای من بودی من تو را ملامت نمی‌کردم و تنهایت نمی‌گذاشتم و بر تو خرده نمی‌گرفتم. من کار زشتی مرتکب نشدم که به خویشان خود عطا کردم و فقر آنان را بر طرف ساختم و درماندگانشان را پناه دادم. من همانند کسانی را به حکومت و ولایت فرستادم که عمر می‌فرستاد، تو را سوگند می‌دهم تو خود می‌دانی که مُغیره بن شُعبه مقام و منزلتی ندارد؟ علی گفت: آری. عثمان گفت: و باز می‌دانی که عمر او را به حکومت کوفه منصوب ساخت؟ علی گفت: آری. عثمان گفت: پس چرا موقعی که من عبدالله بن عامر پسر عموی خود را ولایت دادم همگان انتقاد کردید؟

علی گفت: من علت آنرا می‌گویم. عمر کسی را که ولایت می‌داد پایش را بر گردن او می‌نهاد و اگر از او شکایتی می‌رسید بی‌تأمل او را احضار می‌کرد و به شدت بازپرسی می‌نمود. ولی تو بر سیره او نمی‌روی. تو با خویشانت به نرمش و ملایمت برخورد می‌کنی. عثمان گفت: اینان خویش تو نیز هستند علی گفت: به جان خودم که اینان خویش من هستند، اما فضیلت در حمایت آنان نیست.

عثمان گفت: مگر نه این است که عمر در تمام دوره حکومتش معاویه را در شام برقرار نگه داشت؟ من نیز او را در حکومت شام ابقا کرده‌ام. علی گفت: بخدا، سوگندت می‌دهم غیر از این است که معاویه چنان از عمر می‌ترسید که یزفاً غلام عمر از او نمی‌ترسید؟ عثمان گفت: چرا. علی گفت: ولی اینک معاویه کارها را بی‌مشورت و بی‌اطلاع تو پیش می‌برد و تو خود نیز می‌دانی. معاویه بی‌فرمان تو می‌گوید: این فرمان عثمان است و تو اعتراضی نداری.

سخن که بدینجا رسید، علی از خانه عثمان بیرون آمد و عثمان نیز بلافاصله به مسجد رفت و بالای منبر نشست و با شدت و خشونت مخالفین را تهدید کرد که شرح آن را در تاریخ طبری به نقل از واقدی ملاحظه می‌توان کرد.^{۲۹} در اثر این برخورد قاهرانه و ظالمانه، مردم مصر و عراق به عقده‌گشایی نشستند و متعهد گشتند که سال دیگر با همفکران خود به مدینه بیایند و تکلیف خود را با عثمان یکسره سازند. سال بعد، یعنی سال ۳۵ هجرت، بیش از دو هزار تن رزمنده متعهد به مدینه وارد شدند و جماعتی از مهاجرین و انصار به آنان پیوستند. قبیله بنو زهره و هذیل به خاطر ستمی که بر ابن مسعود رفته بود، قبیله بنو مخزوم به خاطر ستمی که بر عمار یاسر رفته بود. و قبیله غفار به خاطر ستمی که بر ابی ذر رفته بود، قبیله بنی تیم به خاطر جانبداری از محمد بن ابی بکر که جزء شورشیان بود. همه و همه با همدردی، از عثمان انتقاد می‌کردند و گرداگرد خانه عثمان را فراگرفتند که یا داد آنان را بدهد و یا از خلافت کناره‌گیری کند.

شورشیان مصری در این محاصره سهم بیشتری داشتند و عده آنان نیز بیشتر بود. آنان تقاضا داشتند که عثمان باید عبدالله بن سعد ابن ابی سرح برادر ناتنی خود را از استانداری مصر معزول کند و خون‌بهای یک نفر مصری که در اثر شکنجه و به فرمان او مقتول شده بپردازد. مصریان در این زمینه دست به دامان علی علیه السلام شدند و با نصایح آن سرور عثمان حاضر گشت که عبدالله برادر خود را عزل کند و محمد بن ابی بکر را استاندار آنان بسازد. عثمان ضمناً تعهد

کرد که بعد از این به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و محرومین را بنوازد و فراریان را تأمین دهد و تبعیدشدگان را به وطن بازگرداند و سرایان جبهه را تعویض کند و حقوق همگان را به کمال پردازد و علی بن ابی طالب ضامن اجرای این تعهد باشد.

بعد از نوشتن عهدنامه، شورشیان به شهرهای خود بازگشتند و علی علیه السلام به عثمان گفت: به منبر برود و از گذشته خود اظهار پشیمانی و ندامت کند تا خیر به همهٔ شهرها برسد و مردم از خروش و طغیان دست بردارند و آرامش یابند. عثمان چنین کرد و همگان از توبه و انابهٔ عثمان خوشحال شدند و در پای منبر او به گریه درآمدند و چون عثمان به خانه برگشت، مروان حکم رأی او را عوض کرد و با اجازهٔ عثمان به میان جمع در آمد و مردم را ناسزا گفت و تهدید کرد. در اثر این ماجرا علی با خود تعهد کرد که دیگر دربارهٔ عثمان وساطت نکند.^{۳۰}

عثمان که خود را در فشار کامل دید، نامه‌ای به شام نوشت و از معاویه تقاضای کمک کرد. متن نامه چنین بود:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ أَهْلَ الْمَدِينَةِ قَدْ كَفَرُوا وَ أَخْلَقُوا
الطَّاعَةَ وَ نَكَثُوا الْبَيْعَةَ. فَأَبْعَثْ إِلَيَّ مَنْ قَبْلَكَ مِنْ مُقَاتِلَةِ أَهْلِ الشَّامِ عَلَيَّ
كُلِّ صَعْبٍ وَ ذَلُولٍ. »

اما بعد. مردم مدینه کافر شده‌اند و طاعت را وانهاده‌اند و بیعت خود را شکسته‌اند. جنگاوران شام، آنان را که حاضر یراق باشند هرچه زودتر، سوار بر شتران سرکش و رام به مدینه گسیل ساز.

این نامه به معاویه رسید ولی با این بهانه که از درگیری با اصحاب پیامبر که همگان اتفاق نظر دارند وحشت دارد، اقدامی به عمل نیاورد. البته معاویه، از رو به رو شدن با اجماع صحابهٔ رسول خدا، وحشتی نداشت، در آتیه خواهیم دید که معاویه با همهٔ انصار و مهاجرین که با علی بیعت کرده بودند، رو در رو شد و

شامیان را برانگیخت تا بیعت علی را بر هم بزند. معلوم می‌شود وضع متشنج مدینه و تحزبات و دسته‌بندی‌های موجود را به نفع خود می‌دانست و لذا از مقتول شدن عثمان و اختلاف انصار و مهاجرین راضی و خشنود بود، چرا که تنها ملت بی‌اختلاف و یکپارچه و مطیع، مردم شام بودند که غیر از معاویه هیچ کس را به عنوان امیر و سلطان بر خود ندیده بودند.

عثمان که دید از جانب معاویه امیدی نیست به یزید بن اسد بن کرز بجلی که از اعیان شام بود نامه نوشت و تقاضای کمک و امداد کرد. او چنین نوشت:

« فَإِنَّ كَانَ عِنْدَكُمْ غِيَاثٌ فَالْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ الْقَوْمَ مُعَاجِلِيَّ »

اگر امکان فریادرسی هست شتاب کنند و باز هم شتاب کنند که این مردم در کشتن من شتاب دارند.

این نامه به دست یزید بن کرز رسید و با عده‌کافی به سوی مدینه حرکت کرد و چون به وادی القری حدّ فاصل شام و حجاز رسید خبر قتل عثمان را شنید و لذا همگان مراجعت کردند.^{۳۱}

عثمان به عبدالله بن عامر که در بصره اقامت داشت نیز نامه نوشت. عبدالله مخلصانه مردم را برانگیخت و جماعتی در رأس آنان مُجاشع بن مسعود سُلمی به یاری عثمان شتافتند. آنان نیز در نزدیکی مدینه از قتل عثمان با خبر شدند و راه مراجعت در پیش گرفتند.

از آن طرف مصریان که از توبه و بازگشت عثمان خرم شده بودند، به سرداری محمّد پسر ابوبکر عازم مصر شدند. ولی در فاصله سه روز راه، به برده سیاهی برخورد کردند که عازم مصر بود. چون به اعمال او مشکوک شدند، او را توقیف کردند و بعد از واری بدن، نامه‌ای با مهر عثمان یافتند که در آن به عبدالله برادرش دستور داده بود به صرف وارد شدن محمّد پسر ابوبکر و سایر شورشیان، همه آنان را از دم تیغ بگذرانند.

مردم مصر به سرداری محمّد پسر ابوبکر به مدینه بازگشتند و مجدداً خانه عثمان را به محاصره گرفتند و مهاجر و انصار مدینه را از ماجرای نامه مطلع

ساختند. بعد از اطلاع از ماجرا بزرگان صحابه و از جمله علی علیه السلام با طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عمار به منزل عثمان رفتند و بعد از بازجویی معلوم شد که نامه قتل به وسیله مروان نوشته شده و مهر عثمان در پای او - گویا بی اطلاع او - ثبت شده و نامه را به وسیله غلام مخصوص عثمان و شتر مخصوص عثمان به مصر فرستاده‌اند. و لذا تقاضا شد که مروان را به آنان بسپارد تا تکلیف او را روشن سازند. ولی عثمان حاضر نشد که مروان حکم را به دست شورشیان بسپارد و در نتیجه خشم مردم افزوده گردید و از ورود آب به خانه عثمان مانع شدند.

علی علیه السلام دو فرزندش امام حسن و امام حسین را با شمشیر فرستاد تا از درب خانه محافظت نمایند و موقع سختی و تشنگی به وسیله آن دو بزرگوار مشک آب به خانه عثمان فرستاد. در این میان مردم خشمگین خانه عثمان را به تیرباران گرفتند و امام حسن مجتبی در این تیرباران زخمی گشت. محمد بن ابی بکر که سردسته شورشیان بود با دو تن از یاران مصری خود گفت: اگر بنی هاشم از حال حسن مجتبی با خبر شوند به خاطر تعصب و حمیت، شورشیان را از اطراف خانه عثمان دور می‌کنند. باید از دیوار خانه بالا رویم و کار این مرد را تمام کنیم. بالاخره محمد پسر ابوبکر با دو تن از مصریان وارد خانه شدند و عثمان را کشتند. همسر عثمان هر چند فریاد کشید، فریاد او در اثر جار و جنجال عمومی شنیده نشد، ناچار به پشت بام آمد و شیون کشید. مردم دانستند که عثمان را کشته‌اند.

نوشته‌اند که علی علیه السلام به خانه عثمان آمد و از محافظین خانه بازخواست نمود که مگر شما کجا بودید که عثمان را کشتند؟ و آنان متعذر شدند که هیچ کس از درب خانه وارد نشده است.^{۳۲}

روز قتل عثمان آخرین روز ایام تشریق، یعنی روز سیزدهم ماه ذی حجه الحرام سال ۳۵ هجرت بود. آشوب و بلوا تا چند روز ادامه داشت و بعد از پنج روز به مسأله خلافت پرداختند.

پی نوشتها

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۶؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۱۳۰؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۷۹.
۲. طبری، ج ۳، ص ۴۲۸؛ تاریخ الخلفاء، ص ۷۲.
۳. ر.ک: الغدیر، ج ۶، به قضاوت‌های حضرت علی علیه السلام مراجعه فرماید.
۴. طبری، ج ۳، ص ۶۰۸.
۵. طبری، ج ۴، ص ۲۰۹.
۶. طبری، ج ۴، ص ۳۸.
۷. طبری، ج ۴، ص ۱۲۳.
۸. تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۶؛ مسند ابن حنبل، ج ۱، ص ۱۸.
۹. طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۴۸.
۱۰. طبقات، ج ۳، ق ۱، ص ۲۵۵؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۴.
۱۱. ر.ک: تمام داستان در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۷-۲۴۰؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۷۵، ج ۱، ص ۶۳، النص والاجتهاد، ص ۳۰۰؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ق ۱، ص ۲۴۴؛ تاریخ کامل، ج ۳، ص ۶۵.
۱۲. نهج البلاغه، خطبه ۳.
۱۳. ر.ک: نهج حدیدی، ج ۲، ص ۳۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۰؛ ارشاد مفید، ص ۱۳۶.
۱۴. ر.ک: نهج البلاغه، خطبه ۷۲؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۶۱.
۱۵. صحیح کالی، رقم ۴۴۰۹.
۱۶. ر.ک: الغدیر، ج ۶.
۱۷. اولیات عمر: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۷.

۱۸. ر.ک: النص و الاجتهاد، ص ۳۰۹؛ ارشاد مفید، ص ۱۰۱.
۱۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۵؛ اسد الغابہ، ترجمہ عبیداللہ؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۴.
۲۰. الغدیر، ج ۸، ص ۱۳۰، ج ۶، ص ۲۱۹.
۲۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۷؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۸۲.
۲۲. ر.ک: گزیده کافی، ج ۴، ص ۲۳۲۶.
۲۳. الغدیر، ج ۸، ص ۱۲۰؛ ترجمہ القدیر، ج ۱۶.
۲۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۵۴؛ الغدیر، ج ۸، ص ۹۷ تا آخر کتاب، فصل تبعید ابوذر کاملاً مطالعه شود.
۲۵. طبری، ج ۴، ص ۳۳۷.
۲۶. نهج حدیدی، ج ۲، ص ۳۷۷.
۲۷. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۵.
۲۸. نهج البلاغہ، خطبہ ۱۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۱۵۱؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۶۱، به نقل از واقدی؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۰؛ احادیث هایشه، ص ۸۷.
۲۹. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۳۳۸-۳۶۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۵۱؛ کتاب هایشه، ص ۸۸، نقل از انساب الاشراف.
۳۰. الغدیر، ج ۹، ص ۱۷۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۶۱؛ احادیث هایشه، ص ۹۲.
۳۱. طبری، ج ۴، ص ۳۶۸.
۳۲. تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۱۶۰؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۶۹-۷۰؛ احادیث هایشه، ص



فصل سوم

خلافت امیر مؤمنان (ع)

روز جمعه ۱۸ ذی‌حجّة الحرام سال سی و پنج هجرت، درست در بیست و پنجمین سالگرد روز غدیر خم مسلمانان با علی بن ابی‌طالب امیر مؤمنان بیعت کردند.^۱

ابتدا مهاجر و انصار در مسجد جمع شدند تا دربارهٔ خلیفهٔ چهارم رأی‌زنی نمایند. مسجد رسول خدا از مهاجر و انصار مدینه و شورشیان مصر و سایر مردم پر شد. در این ماجرا عمار یاسر جلادت و فعالیت بیشتری داشت و در مسأله حصار عثمان و شورانیدن مردم سخنگوی مهاجرین شناخته می‌شد. عمار یاسر با جمعی از بزرگان انصار که هواخواه علی بودند، از جمله ابن‌تیهان و رفاعه بن مالک و مالک بن عجلان و ابویوب انصاری با کمال جدیت می‌کوشیدند که هرچه سریعتر با علی بیعت نمایند مبادا اتفاقی بیفتد و باز هم علی را از منصب خلافت دور کنند.

عمار با مردم گفت: «ای مردم مدینه و ای انصار رسول، دیروز عثمان بر سریر خلافت تکیه داشت و شما سیره و سنت او را در ظرف سالهای خلافتش آزمودید. اینک می‌روید که برای چند سال دیگر برای خود زعیم و سروری برگزینید. اگر مصلحت خود را در نظر نگیرید باز هم یک تن بر شما مسلط می‌شود که حقوق شما را پامال کند. ای مردم بدانید که من خیرخواه شمایم و خیر امت اسلامی را می‌جویم. شما علی را خوب می‌شناسید. علی از همهٔ

مسلمین به خلافت اولی تر است. فضل و سابقه او را همگان می دانید و مرام و مسلک او را می شناسید.»

دیگران نیز در این زمینه سخنانی گفتند و در پایان سخن، همگان راه خانه علی را در پیش گرفتند و چون بر علی وارد شدند گفتند: عثمان را کشتند اینک مسلمین بی امامند. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: آیا به شورا رضایت می دهید؟ گفتند: ما به خلافت تو رضا داده ایم. نیاز به شورا نیست. امیرمؤمنان گفت: در این صورت باید به مسجد برویم تا رضایت همه مردم حاصل شود و چون به مسجد وارد شد، مردم هجوم آوردند تا با او بیعت کنند. علی دست خود را عقب کشید و بالاخره با اصرار مردم دست خود را باز کرد تا با او بیعت کردند.^۲

علی علیه السلام بعدها از چگونگی بیعت چنین یاد می کرد:

« وَ بَسَطْتُمْ يَدِي فَكَفَفْتُمْهَا. وَ مَدَدْتُمُوهَا فَفَبَضْتُمْهَا. ثُمَّ تَدَاكَتُمْ عَلَيَّ تَدَاكَ الْأَيْلِ الْأَيْمِ عَلَيَّ مِيَاهِهَا يَوْمَ وَرَدَهَا حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ وَ سَقَطَ الرِّدَاءُ وَ وُطِي الصَّغِيْفُ وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بِبَيْعَتِهِمْ إِيَّايَ أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيْرُ وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيْرُ وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيْلُ وَ حَسِرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ. »^۳

شما دست مرا گشودید و من بستم. شما دست مرا کشیدید و من واکشیدم. چنان هجوم آوردید که شتران تشنه به روز نوبت بر سر آبگیرها هجوم آورند، تا آن حد که پای افزارها گسیخت و رداء از دوش مردم فرو افتاد و ناتوانان به زیر پا رفتند. چنان مسرور و شادمان بودند که کودکان به وجد آمدند و پیران با پای لرزان و دردمندان با پای لنگان و دوشیزگان دامن کشان در مراسم بیعت شرکت نمودند.

در این بیعت، اول کسی که دست بر دست علی زد طلحة بن عبیدالله بود.^۴ و چون انگشتان او شل بود فال بد زدند که این بیعت به آخر نخواهد رسید و با کشمکشهای فراوانی رو به رو خواهد گشت. بعد از او زبیر بن عوام و سعد بن

ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نُفَیل و عمار یاسر و أسامة بن زید و سهل بن حَیْف و ابویوب انصاری و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و حُزَیْمَة بن ثابت و همه صحابه و مهاجرین با علی بیعت کردند.^۵

علی علیه السلام بعد از بیعت عامه بر منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود:

« ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً وَ أَنَا بِهِ رَعِيْمٌ إِنَّ مَنْ صَرَحَتْ لَهُ الْعِيْرَةُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ، حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقْحُمِ السُّبُهَاتِ أَلَا وَ إِنَّ بِلِيَّتِكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللهُ نَبِيَّهٗ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَتُبْلَى بَلْبَلَةً، وَ لَتَعْرَبَلَنَّ غَرْبَةً، وَ لَتَسَاطُرَنَّ سَوَاطِئَ الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُوذَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ، وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ، وَ لَيْسَبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرُوْا، وَ لِيَقْصِرَنَّ سَبَاقُونَ كَانُوا سَبِقُوا.

وَ اللهُ مَا كَنَّمْتُ وَ شِمَّةً، وَ لَا كَذَبْتُ كِذْبَةً، وَ لَقَدْ تُبِّتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ. أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمُسُ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا، وَ خُلِعَتْ لُجْمُهَا، فَتَفَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا دُلُّ، حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ أُعْطُوا أَرْمَتَهَا، فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ. »^۶

من با کمال تعهد در گرو این سخن هستم و مسئولیت آن را می پذیرم: هر کس فریاد تاریخ را بشنود و از سرنوشت ستمگران درس عبرت بگیرد در سایه تقوی و خویشتن بانی از کارهای بدفرجام پرهیز می کند. من به شما هشدار می دهم. شما امروز بر سر همان دو راهی صدر اسلام قرار گرفته اید: درست مانند همان روز که خاتم الانبیا مبعوث شد. به آن خدایی که رسول خود خاتم انبیا را برانگیخت همه شما را در هم می ریزند و سپس از غربال می گذرانند. خام و پخته شما در دیگ جوشان زیر و رو می شوند. پستها ارجمند می شوند و ارجمندها پست

می‌شوند. پیشتازان بعد از یک دوره قصور و خاموشی پیشتاز می‌گردند و واماندگان بعد از یک دوره پیشتازی به دست خاموشی و گمنامی سپرده خواهند شد.

بخدا سوگند که من گفتنی‌ها را پنهان نکرده‌ام و تا کنون دروغی نپرداختم من از موقعیت امروز خود با خبر بودم و از مسائل روز آگاه بوده‌ام. شما نیک بدانید که بدکاری و تبهکاری همانند اسب سرکش لجام از دست آدمی می‌رباید و او را به دوزخ سرنگون می‌سازد. تقوا و پرهیزگاری همانند شتر رهوار سر به فرمان است و راکب خود را به بهشت عدن می‌برد.

« أَلَا فَلَا يُرْعِيَنَّ مَرْعٍ إِلَّا عَلَىٰ نَفْسِهِ. شُغِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ: سَاعٍ سَرِيعٍ نَجَا. وَ طَالِبٍ بَطِيءٍ رَجَا. وَ مُقَصِّرٌ فِي النَّارِ هَوَىٰ ثَلَاثَةٌ وَ اثْنَانِ: مَلَكٌ طَارَ بِجَنَاحَيْهِ وَ نَبِيٌّ أَخَذَ اللَّهُ بِيَدَيْهِ. لَا سَادِسَ. هَلَكَ مِنَ ادَّعَىٰ وَ خَابَ مِنَ افْتَرَىٰ. الْيَمِينُ وَ الشِّمَالُ مَضَلَّةٌ وَ الطَّرِيقُ الْوَسْطَىٰ هِيَ الْجَادَةُ عَلَيْهَا مَاتِيَ الْكِتَابِ وَ آثَارُ التُّبُوَّةِ. وَ مِنْهَا مَنْفَعُ السُّنَّةِ.

إِنَّ اللَّهَ ذَاوِي هَذِهِ الْأُمَّةِ بِذَوَائِنِ: السُّوْطِ وَ السَّيْفِ لَا هَوَادَةَ عِنْدَ الْإِمَامِ فِيهِمَا فَاسْتَتَرُوا فِي بُيُوتِكُمْ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ التَّوْبَةَ مِنْ وَرَائِكُمْ. مَنْ أَبْدَىٰ صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ وَ كَفَىٰ بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ.

قَدْ كَانَتْ أُمُورٌ لَمْ تَكُونُوا عِنْدِي فِيهَا مَخْمُودِينَ [مَعْدُورِينَ] أَمَا لِي لَوْ أَسَاءُ لَقُلْتُ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ سَبَقَ الرَّجُلَانِ وَ قَامَ الثَّلَاثُ كَالْقُرَابِ هِمَّتُهُ بَطْنُهُ وَ يَحُهُ لَوْ قَصَّ جَنَاحَهُ وَ قَطَعَ رَأْسَهُ لَكَانَ خَيْرًا لَهُ أَنْظَرُوا. فَإِنْ أَنْكَرْتُمْ فَأَنْكِرُوا وَ إِنْ عَرَفْتُمْ فَأَرِّزُوا.

حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَ لِكُلِّ أَهْلِ وَ لَيْنِ أَمْرَ الْبَاطِلِ فَلَقْدِيمًا فَعَلَ وَ لَيْنِ قَلَّ الْحَقُّ

فَلَرَّيْمَا وَ لَعَلَّ وَ قَلَمًا أَدْبَرَ شَيْئًا فَاقْبَلَ وَ لَئِنْ رَجَعْتَ إِلَيْكُمْ أَمُورَكُمْ إِنْكُمْ
 سَعْدَاءُ وَ إِنِّي لَأَخْشَى أَنْ تَكُونُوا فِي فِتْرَةٍ وَ مَا عَلَيْنَا إِلَّا الْإِجْتِهَادُ.^۷
 أَلَا وَ إِنَّ أَبْرَارَ جَنَّتِي وَ أَطَابِبَ أُرُومِي أَحَلَمَ النَّاسِ صِفَارًا وَ أَعْلَمَ النَّاسِ
 كِبَارًا أَلَا وَ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ مِنْ عِلْمِ اللَّهِ عَلِمْنَا وَ بِحُكْمِ اللَّهِ حَكَمْنَا وَ بِقَوْلِ
 صَادِقٍ أَخَذْنَا فَإِنْ تَتَّبِعُوا آثَارَنَا تَهْتَدُوا بِبَصَائِرِنَا وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلُوا يُهْلِكْكُمْ اللَّهُ
 بِأَيْدِينَا. مَعَنَا رَايَةُ الْحَقِّ مِنْ تَبِعِهَا لِحَقٍّ وَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا غَرِقَ أَلَا وَ بِنَا
 تُدْرِكُ بَرَّةُ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ بِنَا تُخْلَعُ رِيفَةُ الذَّلِيلِ عَنِ أَعْنَاقِكُمْ وَ بِنَا فَتَحَ اللَّهُ لَنَا
 بِكُمْ وَ بِنَا يَخْتِمُ لَنَا بِكُمْ.^۸

ای مردم به خود پردازید و به فکر خویشتن باشید. در مسیری که
 بهشت و دوزخ پایان راه است چه جای بازی و سرگرمی است. آن که
 بکوشد اهل نجات است و آن که نکوشد امیدوار است و آنکه از پا
 بنشیند در آتش دوزخ نگون است. این است سرنوشت اصحاب یمین و
 اصحاب شمال و درماندگان در راه. دسته چهارم فرشتگانند که پرواز
 می کنند و دسته پنجم پیامبرانند که دست در دست خدا دارند. دسته
 ششم وجود ندارد.

هر کس ادعای بیهوده کند تباه است. هر کسی بر خدا و رسول افترازند
 خاسر و زیانکار است. چپ و راست جاده به گمراهی می کشاند و راه
 میانه به مقصد می رسد. راه قرآن و حدیث از همین جاده باز می گردد و
 سنت خدا و رسول از آن می گذرد. خداوند درد این امت را با دو دارو
 درمان کرده است: تازیانه و شمشیر.

امام مسلمین نمی تواند از جرم کسی بگذرد و کیفر تازیانه و شمشیر او
 را و ابگذارد. پس ای خطاکاران در خانه ها پنهان شوید و میانه خود را با
 خدا اصلاح نمایید که توبه الهی در راه است. هر کس علناً دست به
 بزهکاری بزند با کیفر الهی تباه خواهد شد و آنکه حد و مرز خود را

شناسد در جهالت اندر است.

حوادثی بدست شما اتفاق افتاد که من شما را معذور نمی‌شناسم و دستاورد شما را ستایش نمی‌کنم. اما اگر بخواهم می‌گویم خداوند از گذشته‌ها درگذرد که نسبت به من ستم کردید. آن دو تن از پیش رفتند و سومی همانند زاغ تنها به فکر شکم بود. وای بر او اگر بال و پر خود را می‌چید و سر خود را می‌برید چه بهتر بود. اینک شما بنگرید: اگر خلاف حقی مشاهده کردید بر آشوبید و اگر سنت خدا و رسول را بالعیان مشاهده کردید یاری دهید.

حق و باطل همواره در ستیزند: حق را هواخواهان فراوانند و باطل را هواخواهان بیشتری دارند. اگر باطل در اثر هواخواهان بیشتر جلوه بیشتری دارد، از دیر باز چنین بوده است و اگر حق در انزوا باشد که حامیان آن اندکند بسا افتد که اندک بر فزون غالب آید و حکومت حق برقرار گردد. اما هیچگاه آب رفته به جوی بازنگشته و دولت از دست رفته به جای خود برنگشته است.

اگر کار شما به سامان برسد و حق به کرسی بنشیند، معلوم خواهد گشت که شما مردمی سعادت‌مند بوده‌اید که آب رفته را به جوی برگردانیده‌اید. تصور من بر آن است که شما پا به دوره فترت نهاده‌اید و دیگر آب رفته به جوی باز نگردد و حکومت حق برقرار نشود. جز این که وظیفه ما کوشش و تلاش است.

این را بدانید که نیکان عترت من و پاکان خاندان من در کودکی از سایر کودکان عاقل‌ترند و در بزرگی از سایر مردمان داناترند. ما خاندان رسول خدا از دانش خدا پرتو گرفته‌ایم و به فرمان خدا فرمان می‌دهیم و از پیامبر راستگو سخن نیوشیده‌ایم. از این‌روست که اگر از پی ما روان شوید، رهیاب می‌شوید و گرنه خداوند شما را با دست ما خاندان هلاک خواهد نمود.

پرچم حق در دست ما است: هر کس در سایه پرچم حرکت کند به ما ملحق می‌شود و هر کس دنبال بماند هلاک می‌شود. این را بدانید که بالاخره خون مؤمنان به وسیله ما خونخواهی می‌شود و به وسیله ما بند بردگی و ذلت از گردن مسلمین برداشته خواهد گردید... دعوت رسالت به دست ما آغاز گشت و طومار دعوت به دست ما پایان خواهد گرفت.

سپس از منبر فرود آمد و به منزل رفت.

امیرمؤمنان علیه السلام فردای آن روز یعنی در روز شنبه نوزدهم ذی‌حجه الحرام سال ۳۵ به مسجد آمد و به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و سلام و صلوات بر رسول خدا خاتم انبیا گفت:^۹

اما بعد، خداوند که خاتم انبیا را به دار بقا برد، مردم به خلافت ابوبکر تن دادند و ابوبکر بعد از خود عمر بن خطاب را به خلافت منصوب نمود. عمر بر سیره ابوبکر می‌رفت و بعد از خود مسأله خلافت را میان شش تن به شورا نهاد و نتیجه شورا به خلافت عثمان انجامید. عثمان به اعمالی مبادرت کرد که شما برخی را منکر شدید و انتقاد کردید و بالاخره او را محاصره کردید و کشتید. سپس نزد من آمدید و با کمال میل و رغبت با من بیعت نمودید. من یک تن از شما هستم. سود و زیان من از سود و زیان شما جدا نیست.

«لِيَ مَا لَكُمْ وَ عَلَيَّ مَا عَلَيْكُمْ».

آنچه بر سود شما باشد بر سود من نیز هست و آنچه بر زیان شما باشد بر زیان من نیز خواهد بود.

اینک خداوند راه جنگ و قتال را با مسلمانان اهل قبله باز کرده است و فتنه‌ها همانند پاره‌های شب تار به شما رو آورده‌اند. در چنین اوضاع و احوال جز صابران آگاه نمی‌توانند صاحب فرمان باشند.^{۱۰} من شما را به راه خاتم انبیا می‌برم. اگر از من با اخلاص و استقامت اطاعت کنید، آن

چه فرمان یافته‌ام به مرحله اجرا می‌گذارم و از خدا یاری می‌طلبم.

«الَا إِنَّ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ كَمَوْضِعِي مِنْهُ أَيَّامَ حَيَاتِهِ...»

این را بدانید که موقعیت امروز من همان موقعیتی است که در زمان رسول خدا داشتم. با همان جدیت و با همان قدرت و با همان سازش‌ناپذیری. بنابراین فرمان مرا اطاعت کنید و نهی مرا محترم بشمارید. در کارها و رد و انکار آن شتاب مکنید تا حقیقت آن را مکشوف داریم، چراکه انتقادات شما جواب قانع کننده خواهد داشت.

«الَا وَإِنَّ اللَّهَ عَالِمٌ مِنْ فَوْقِ سَمَائِهِ وَعَرْشِهِ أَنِّي كُنْتُ كَارِهَاً لِلْوِلَايَةِ عَلَيَّ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ حَتَّى اجْتَمَعَ رَأْيُكُمْ عَلَيَّ ذَلِكَ.»

این را بدانید که خداوند از زیر آسمانها و عرش قدرت خود می‌داند که من از حکومت بر شما خرسند و شادمان نبودم تا آنکه رأی همگان بر خلافت من قرار گرفت.

علت آن بود که از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هر کس بر مسلمین حکومت براند، روز قیامت بر تیزی پل صراط متوقف بماند و فرشتگان پرونده او را باز کنند. اگر دادگر باشد خداوند او را به خاطر دادگری نجات خواهد بخشید و اگر ستمگر باشد پل صراط چنان او را بلرزاند که بندهایش از هم در آید و سپس با صورت به دوزخ در افتد. ولی چون رأی همگان بر خلافت من مستقر گشت، نتوانستم امتناع کنم.

امیرمؤمنان بعد از یک لحظه سکوت رو به طرف راست و چپ چرخاند و سپس گفت:

مبادا فردا زورمندان و ثروتمندان که در نعمت و عافیت دنیا غرق شده‌اند آنانکه بوستانها آراسته‌اند و نه‌رها را به سوی بوستانها چرخانده‌اند. آنها که اینک بر اسبان فریه می‌نشینند و کنیزان خوش‌منظر در خانه دارند و اگر خداوند غفار بر آنان نبخشاید مایه عار

و ننگ آنان خواهد بود، موقعی که من حقوق نامشروعشان را از آنان باز دارم و تنها حقوق مشروع آنان را پردازم بر من خُرده بگیرند و اعتراض نمایند و یا فریاد برکشند که پسر ابوطالب ما را از حقوق مستمری محروم ساخت.

«أَلَا وَ أَيْمًا رَجُلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ يَزِي أَنْ لَهُ الْفَضْلَ عَلَى مَنْ سِوَاهُ لِصُحْبَتِهِ فَإِنَّ الْفَضْلَ النَّبِيُّ عَدَا عِنْدَ اللَّهِ. وَ ثَوَابُهُ وَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ.»

ای مردم اگر مهاجران و انصار تصور می‌کنند که بر سایرین مزیتی دارند این را بدانند که مزیت و امتیاز آنان برای روز جزاست که خداوند اجر و پاداش آنان را فزونتر خواهد داد.

اما امروز هر کس دعوت خدا و رسول را اجابت کرده باشد و ملت ما را تأیید کند و دین ما را بپذیرد و قبله ما را قبله خود بشناسد، از حقوق اسلامی برابر برخوردار می‌شود و حد و حدود اسلامی یکسان بر او جاری خواهد گشت.

«فَأَنْتُمْ عِبَادُ اللَّهِ وَ الْمَالُ مَا لِلَّهِ يُقَسَّمُ بَيْنَكُمْ بِالسَّوِيَّةِ لَا فَضْلَ فِيهِ لِأَحَدٍ عَلَى أَحَدٍ وَ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ اللَّهِ عَدَا أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَ أَفْضَلَ الثَّوَابِ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ الدُّنْيَا لِلْمُتَّقِينَ أَجْرًا وَ لَا ثَوَابًا وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ. وَ إِذَا كَانَ عَدَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَاعْذُوا عَلَيْنَا فَإِنَّ عِنْدَنَا مَا لَا تَقْسِمُهُ فِيكُمْ وَ لَا يَتَخَلَّفَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ لَا عَرَبِيٌّ وَ لَا عَجَمِيٌّ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْعَطَاءِ أَوْ لَمْ يَكُنْ إِلَّا حَضَرَ إِذَا كَانَ مُسْلِمًا حُرًّا أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ.»

شما همگان بندگان خدا هستید و این اموال از آن خداست که باید با سهم برابر میان شما تقسیم شود. هیچ کس را بر دیگری برتری نباشد جز به تقوی و پرهیزکاری که برای پرهیزکاران به روز رستاخیز بهترین پاداشها مهیا است. خداوند مقرر نکرده است که نعمت دنیا اجر و پاداش پرهیزگاران باشد. آنچه در نزد خدا ذخیره باشد، برای پرهیزکاران

و نیکان مطلوبتر است. چون فردا شود صبحگاهان حاضر شوید که بیت‌المال خزینه را تقسیم کنیم. هیچ کس امتناع نکند نه عرب و نه عجم خواه نام او در دفتر ارزاق باشد و یا نباشد. حتماً حاضر شود همان قدر که مسلمان و آزاده باشد کافی است. من سخن خود را به پایان می‌برم و از خداوند برای شما و برای خودم مغفرت می‌خواهم.

نغمه‌های مخالف و انگیزه آن

فردای آن روز که یکشنبه بیستم ذی‌حجه الحرام بود همگان حاضر شدند. امیرمؤمنان به عبیدالله پسر ابورافع گفت: ابتدا مهاجرین را دعوت کن و سپس به انصار بپرداز و هر کس از سیاه و سفید و سرخ که حاضر شود به هر یک بی تفاوت سه دینار تقدیم نما.

در این تقسیم طلحه و زبیر و عبدالله بن عمر بن خطاب و سعید بن عاص و مروان بن حکم با جماعت دیگری از مردم قریش حاضر نشدند. چرا که قبلاً در عهد عثمان صد هزار صد هزار دریافت می‌داشتند و گرفتن سه دینار مایه سرشکستگی آنان بود. و همین مسأله بود که باعث انحراف آنان گشت و چون امیرمؤمنان از انتقاد آنان با خبر گشت گفت:

« وَ اللَّهِ لَئِنْ بَقِيْتُ وَ سَلِمْتُ لَهُمْ لِأُقِيمَنَّهُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ وَ الطَّرِيقِ
الْوَاضِحِ »

بخدا سوگند که اگر پا برجا بمانم اینان را به راه راست و روشن خواهم کشاند.^{۱۱}

فردای آن روز به علی علیه السلام خبر دادند که جماعتی از مهاجر و انصار از گونه تقسیم بیت‌المال به خشم آمده‌اند. امیرمؤمنان^{۱۲} در حالی که یک بُرد قَطْرِي به کمر داشت و یک ردا بر دوش افکنده بود؛ به مسجد آمد و منبر رفت و بر کمان خود تکیه داد و گفت:

اما بعد خداوند نعمت ظاهر و باطن را به ما ارزانی فرمود تا ما را بیازماید که نعمت او را سپاس می‌داریم یا کفران می‌کنیم. هر کس خدا را شاکر شود خداوند نعمت او را افزون سازد و هر کس کفران کند خداوند او را عذاب فرماید. آن کس در نزد خدا ارجمندتر خواهد بود که طاعت او بیشتر باشد. فرمان خدا و رسول را بهتر بشناسد و بیشتر پاسداری کند. در نظر من هیچ کس جز با طاعت خدا و رسول به ارج و منزلت نخواهد رسید. کتاب خدا و سنت رسول او مجهول و ناشناخته نیست، مگر برای آن کس که بخواهد عناد ورزد و حق را منکر آید.

خداوند می‌گوید ای مردم

﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾.

ما همه شما را از یک زن و یک مرد آفریدیم و از شما تیره‌ها و قبیله‌ها آراسته‌ایم تا یکدیگر را به نام تیره و قبیله شناسایی نمایید. نه آنکه بر یکدیگر تفاخر نمایید. همه شما در حقوق اجتماعی برابر و یکسانید و محبوبترین و گرمی‌ترین شما در بارگاه ملاء اعلیٰ با تقواترین شما خواهد بود. (حجرات / ۱۳)

سپس امیرمؤمنان با فریاد بلند فرمود:

« أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ، فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ »

شما باید به فرمان خدا و فرمان رسول خدا گردن بنهید. اگر از طاعت خدا و رسول خدا تمرد کنید کافر می‌شوید و خداوند کافران را دوست نمی‌دارد. (اقتباس از آیه ۳۲ سوره آل عمران)

ای مهاجر و انصار آیا بر خدا و رسول خدا منت دارید که هجرت کرده‌اید و دین خدا را یاری داده‌اید؟ این خدا است که بر شما منت نهاده و چنین شرافتی را نصیب شما ساخته است. من همان ابوالحسنی هستم که می‌شناسید.

«أَلَا وَ إِنَّ هَذِهِ الدُّنْيَا الَّتِي أَصْبَحْتُمْ تَتَمَنَّوْنَهَا وَ تَرْغَبُونَ فِيهَا وَ أَصْبَحْتُمْ تُغْضِبُكُمْ وَ تُزْضِيقُكُمْ لَيْسَتْ بِدَارِكُمْ وَ لَا مَنَزِلِكُمْ الَّذِي خُلِقْتُمْ لَهُ...»^{۱۳}

ای مردم بدانید که این زندگی دنیا که تمنا می‌کنید و دلباخته آنید و به خاطر بود و نبود آن خشم و رضای شما برانگیخته می‌شود خانه دایمی شما نیست. شما را برای دنیا نیافریدند.

فربین دنیا را مخورید و در راه اطاعت خدا صابر و شکیبا باشید. این بیت‌المال مسلمین است. هیچ‌کس را بر دیگری رجحانی نیست و شما همگان بندگان خدایید. این کتاب خدا است که به آن اقرار کرده‌ایم و این سنت رسول است که با چشم خود دیده‌ایم. هر کس رضایت نمی‌دهد به هر جا که می‌خواهد برود. کسی که فرمان خدا را اجرا کند، از انتقاد مردم وحشتی نخواهد داشت.

بعد از این ماجرا بود که برخی از ناراضیان بنی‌امیه راهی مکه شدند تا در حرم امن الهی و موطن اصلی خود پایگاه مقاومت تشکیل دهند و برخی نیز راهی شام شدند تا در پناه معاویه جان و مال خود را حفظ کنند و هسته مقاومت تشکیل دهند.

در این میان طلحه و زبیر، بیشتر از دیگران سرخورده و ناراضی بودند. زیرا این دو تن در ماجرای قتل عثمان و تحریک شورشیان نقش کاملی ایفا کردند بدین امید که بر سریر خلافت تکیه بزنند و چون خلافت بر علی علیه السلام قرار گرفت و آرزوی خام آنان بر باد رفت و از جانب علی علیه السلام نیز دست تفقد به سوی آنان دراز نشد از همه جا مأیوس شدند چرا که از جانب بنی‌امیه و خونخواهان عثمان نیز احساس خطر می‌کردند. لذا در صدد بر آمدند که آخرین شانس خود را بیازمایند و از علی تقاضای حکومت کنند، باشد که حکومت کوفه و بصره جاه‌طلبی آنان را ارضا کند. لذا بعد از چند روز خدمت علی علیه السلام آمدند و از او گله‌ها کردند که در کار خلافت با ما مشورت نمی‌کنی و ما را با افراد عادی برابر می‌گیری. و علی علیه السلام در پاسخ آنان گفت:

«لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيرًا، وَأَرْجَأْتُمَا كَثِيرًا. أَلَا تُخْبِرَانِي، أَيُّ شَيْءٍ كَانَ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُمَا عَنْهُ؟ أَمْ أَيُّ قَسَمٍ اسْتَأْثَرْتُمْ عَلَيْنَا بِهِ؟ أَمْ أَيُّ حَقٍّ رَفَعْتَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ، أَمْ جَهَلْتُهُ، أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ!

وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ، وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ، وَلَكِنِّي كُنْتُ دَعَوْتُ مَوْنِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُ مَوْنِي عَلَيْهَا فَلَمَّا أَفْضْتُ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَأَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَمَا اسْتَسَنَّ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَاقْتَدَيْتُهُ فَلَمْ أُحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَيَّ رَأْيِكُمَا وَلَا رَأْيِ غَيْرِكُمَا وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلْتُهُ فَأَسْتَشِيرُكُمَا وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا وَلَا عَنْ غَيْرِكُمَا.

وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأَسْوَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمُ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي وَلَا وَرَيْتُهُ هَوَى مَنِّي بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَذُفِرَ مِنْهُ فَلَمْ أُحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ وَآمَضَى فِيهِ حُكْمَهُ فَلَيْسَ لَكُمَا وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِغَيْرِكُمَا فِي هَذَا عُتْبَى. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَقُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَالْأَهْمَنِ وَإِيَّاكُمْ الصَّبْرَ رَحِمَ اللَّهُ رَجُلًا رَأَى حَقًّا فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْرًا فَوَدَّهَ وَكَانَ عَوْنًا بِالْحَقِّ عَلَى

صَاحِبِهِ. ۱۴

بخدا سوگند که عقده‌های شما دو تن بسیار است ولی می‌بینم که اینک مسائل کمی را بیان کردید و بقیه را برای وقت دیگر گذاشته‌اید. آیا توضیح نمی‌دهید که کدام حق شما را نداده‌ام؟ و در کجا سهم شما را نادیده گرفته‌ام؟ و کی از شناخت قضا و داوری و تشخیص حکم الهی درمانده‌ام و احیاناً خطا کرده‌ام که باید دست به دامان شما بشوم؟ بخدا من در خلافت مسلمین رغبتی نداشتم و از حکومت بر مردم طرفی نمی‌بندم. شما خود مرا دعوت نمودید و وادار به بیعت کردید. و چون

به خلافت رسیدم به کتاب خدا و سنت خاتم انبیا نگرستم و بر اساس کتاب و سنت عمل کردم. من در شناخت کتاب و سنت به شما دو تن نیازی ندارم و نه سایرین و گرنه از شما دو تن نمی‌گذشتم و شما را به مشورت فرامی‌خواندم.

اینکه می‌گوئید سهم ما را با سایرین برابر داده‌ای. این سیره تقسیم را من ابداع نکردم. من و شما و همگان می‌دانیم که سنت رسول خدا همین است. در صورتی که تکلیف اموال مسلمین به وسیله خدا و رسول مشخص شده باشد، نیازی به اصلاح و تصویب شما نخواهد بود. نه شما و نه سایرین حق ندارند بر من خرده بگیرند و انتقاد نمایند. امیدوارم که خداوند عزت دل‌های ما را به جانب حق متمایل سازد و به ما و شما صبر و تحمل بدهد که در برابر احکام خدا تسلیم باشیم. خداوند یاوران حق را در رحمت خود جای دهد که جور و ستم را بگردانند و دادگران را حمایت کنند.

در این جلسه، طلحه و زبیر چنانکه علی علیه السلام گفت همه خواسته‌های خود را مطرح نکردند که البته با سرسختی و سازش‌ناپذیری علی علیه السلام رو به رو شدند. و لذا بعد از چند روز به وسیله فرزند طلحه پیامی فرستادند و همه عقده‌های خود را باز کرده و گفتند به علی بگو ای ابوالحسن - و مگو ای امیرمؤمنان -

«لَقَدْ قَالَ فِيكَ زَائِنًا وَ حَابَّ ظَنُّنَا. أَصْلَحْنَا لَكَ الْأَمْرَ. وَ وَطَدْنَا لَكَ الْإِمْرَةَ. وَ أَجْلَبْنَا عَلَى عُمَانَ حَتَّى قُتِلَ. فَلَمَّا طَلَبَكَ النَّاسُ لِأَمْرِهِمْ جِئْنَاكَ وَ أَسْرَعْنَا إِلَيْكَ وَ بَايَعْنَاكَ وَ قُدْنَا إِلَيْكَ أَعْنَاقَ الْعَرَبِ وَ وَطِئَ الْمُهَاجِرُونَ وَ الْأَنْصَارُ أَعْقَابَنَا فِي بَيْعَتِكَ حَتَّى إِذَا مَلَكَتْ عِنَانُكَ اسْتَبَدَّدَتْ بِرَأْيِكَ عَنَا وَ رَفُضْتَنَا رَفْضَ التَّرِيكَةِ وَ أَذَلَّتْنَا إِذْلَالَةَ الْإِمَاءِ وَ مَلَكَتْ أَمْرَكَ الْأَشْتَرِ وَ حَكِيمَ بْنَ جَبَلَةَ وَ غَيْرَهُمَا مِنَ الْأَعْرَابِ وَ نَزَاعِ الْأَمْصَارِ. فَكُنَّا فِيمَا رَجَوْنَاهُ

مِنْكَ وَ أَمَلْنَا مِنْ نَاحِيَّتِكَ كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

فَكُنْتُ كَمُهْرِي الَّذِي فِي سِقَائِهِ لِرُقَاقِ آلِ فَوْقِ رَابِعَةٍ صَلْدٍ»
تصور ما نقش بر آب شد و تیر امیدمان بر خاک نشست. ما کار خلافت را برایت سامان دادیم و حکومت تو را پایه‌ریزی کردیم. مردم را بر عثمان شورانیدیم تا کشته شد و چون مردم خواهان تو شدند، با شتاب آمدیم و بیعت کردیم و سران عرب را به دنبال خود کشیدیم تا با تو بیعت کردند و مهاجر و انصار بعد از مشاهده بیعت ما بی چون و چرا تسلیم شدند. اما چون زمام خلافت را بر دست گرفتی تنها و بی مشورت ما به رتق و فتق کارها پرداختی و مانند همسر ناخواسته دل از ما کندی و ما را مانند کنیزان رها کردی و فرمان‌گذاری و وزارت خود را به اشتر نخعی و حکیم بن جبلة تفویض کردی و به سایرین از اعراب و شورشیان.

مثل ما و تو مثل آن کسی است که بر سر تپه‌ای خشک و سنگی بایستد و از دور سرابی رخشان ببیند و به امید آب زلال آبی که همراه دارد بر زمین بریزد.

موقعی که محمد بن طلحه پیام پدرش و پیام زبیر بن عوام را ابلاغ کرد، امیرمؤمنان علی علیه السلام گفت: از زبیر و پدرت طلحه پرس که با چه خواسته‌ای راضی می‌شوند؟ و محمد بن طلحه از جانب آن دو پیام آورد که ما را به حکومت بصره و کوفه منصوب کن. علی علیه السلام گفت نه بخدا سوگند که در آن صورت فساد، همانند کرم در همه جا رخنه می‌کند و از همه جانب عرصه گیتی بر من تنگ می‌شود. بخدا سوگند که من از فتنه و فساد این دو تن در همین مدینه ایمن نیستم چگونه از فساد و فتنه آنان در کوفه و بصره ایمن خواهم بود؟ برو به این دو تن بگو: ای پیران سالخورده که آفتاب عمرتان بر لب بام است. از خشم خدا بر حذر باشید و برای مسلمین حادثه بر نیانگیزید. شما که قرآن

خواننده‌اید و شنیده‌اید که خداوند عزت می‌فرماید:

﴿ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. ﴾

ناز و نعمت آخرت که وصف آن را در قرآن آورده‌ایم در اختیار کسانی قرار می‌دهیم که در پهنه گیتی خواهان جاه و مقام و تباهی دیگران نباشند. نعمت دنیا در قبضه کافران است و فرجام زندگی از آن پرهیزگاران خواهد بود. (قصص / ۸۳)

محمد بن طلحه این پیام را به نزد پدرش طلحه و زبیر بن عوام برد و دیگر بر نگشت.

بعد از مدتی دیگر که طلحه و زبیر از جانب علی قطع امید کردند شخصاً به خدمت حضرت امیر آمدند و اجازه سفر خواستند تا عمره بجا آورند. و علی علیه السلام از آنان پیمان گرفت که بیعت او را نشکنند و راه خلاف در پیش نگیرند و بعد از انجام عمره به خانه‌های خود در مدینه مراجعت کنند و هر دو با قید سوگند، تعهد سپردند و راهی مکه شدند. بعد از حرکت آنان علی علیه السلام به یاران خود گفت:

« وَاللَّهِ لَا يُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا يُرِيدَانِ الْعُدْرَةَ فَمَنْ نَكَتْ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ عَلَيَّ

نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. »^{۱۵}

بخدا سوگند که این دو تن به قصد عمره راهی حرم نشده‌اند بلکه به قصد خدعه و شکستن بیعت می‌روند. هر کس بیعت خود را بشکند بر زیان خود اقدام می‌کند و هر کس به بیعت و پیمانی که با خدا بسته است وفا کند خداوند پاداش بزرگی به او خواهد داد.

حضرت امیر علیه السلام در اولین فرصت چند تن از عمال عثمان را از حکومت ولایات معزول کرد: عبدالله بن عامر حضرمی حلیف بنی‌امیه را از استانداری

مکه عزل نمود و ابوقتاده حارث بن ربیع انصاری را به جای او مأمور نمود. یَعْلَى بن أُمیَّة حَنْظَلِی را از حکومت یمن عزل کرد و عبیدالله بن عباس را به جای او منصوب کرد. عبدالله بن سعد ابی سرح برادر ناتنی عثمان را از حکومت مصر معزول نمود و قیس بن سعد بن عباده انصاری را به جای او منصوب کرد. عبدالله بن قیس بن عامر را از حکومت نیشابور عزل نمود و به جای او خُلَید بن کاس را مأمور نمود. حکومت بصره از دوران عبدالله بن عامر بن کریز که اخراج شد، حاکم نداشت و علی علیه السلام عثمان بن حُنیف را به حکومت آنجا فرستاد.^{۱۶} و از جمله نامه‌ای به معاویه نوشت و او را از حکومت شام فراخواند.^{۱۷}

عبدالله بن عباس می‌گوید: من در سال سی و پنج هجرت از جانب عثمان امیرالحاج بودم. موقعی که از حج مراجعت کردم، مردم با علی علیه السلام بیعت کرده بودند. من به قصد شرفیابی نزد علی رفتم. گفتند: مُغیره بن شعبه با علی خلوت کرده است. تأمل کردم تا از خدمت علی بیرون آمد و من شرفیاب شدم. پرسیدم این مرد چه می‌گفت؟

امیرمؤمنان گفت: نوبت اوّل آمد و گفت نامه‌ای به عبدالله بن عامر بن کریز و نامه‌ای به معاویه بن ابی سفیان و نامه‌هایی به سایر عمال و کارگزاران عثمان بفرست و آنان را در پست استانداری خودشان ابقا کن تا برای تو از مردم بیعت بگیرند، چرا که آنان می‌توانند شهرها را آرام کنند، و مردم را رام سازند. بعداً که اوضاع حکومت آرام گرفت، هر که را می‌خواهی معزول کن. من به او گفتم: بخدا سوگند که اگر برای یک ساعت از روز باشد آنان را ابقا نمی‌کنم. و آنان را و مانند آنان را به حکومت نمی‌فرستم. من به خاطر جلب رضایت مردم سازش نمی‌کنم. مغیره گفت: پس لااقل هر که را می‌خواهی عزل کن اما معاویه را در حکومت شام ابقا کن چرا که مردم شام در اطاعت اویند و معاویه مردی جسور و بی‌باک است. از نظر مردم نیز حجت و بهانه داری زیرا عمر بن خطاب که در نزد مردم موجه است او را در همه شامات به حکومت منصوب کرده بود، من به مغیره

پاسخ دادم نه بخدا حتی برای دو روز هم معاویه را در حکومت شام ابقا نخواهم کرد.

امروز برای نوبت دوم نزد من آمد و گفت من پیشنهادی کردم که شما نپذیرفتید، بعداً که با خودم بیشتر اندیشه کردم متوجه شدم که حق با شما است. سزوار نیست که در کار خلافت خدعه و نیرنگ روا داری و پرده پوشی و دورویی کنی. بهتر همان است که عمال عثمان را عزل کنی و از کارگزاران مطمئن یاری جویی، چرا که خداوند شر آنان را کفایت کرده است و اینک شوکتی ندارند. ابن عباس می گوید: من به امیرمؤمنان گفتم در نوبت اول خیرخواهی کرده است و در این نوبت از روی بدخواهی نظر داده است. تو خودت می دانی که معاویه و یارانش اهل دنیا هستند. اگر آنان را در پست خودشان ابقا کنی، برای آنان تفاوتی ندارد که خلیفه مسلمان تو باشی یا دیگران، اما اگر آنان را عزل کنی خواهند گفت: علی در قتل عثمان شرکت داشته و خلافت را بدون مشورت قبضه کرده است. در نتیجه مردم سامان خود را بر می شورند و عراق را هم بر تو تنگ می سازند. چرا که من از طلحه و زبیر هم ایمن نیستم.

امیرمؤمنان گفت: بخدا سوگند که من نیز می دانم صلاح دنیای من همان است که عمال عثمان را ابقا کنم، اما تکلیف من، با آن شناختی که از عمال عثمان دارم، به من امر می کند که هیچ گاه آنان را مهلت ندهم. اگر پذیرای دستور شدند که خیر و صلاح خود را جسته اند و اگر پذیرای فرمان نشدند، سر و کار آنان با شمشیر است.

ابن عباس می گوید: من به امیرمؤمنان گفتم پیشنهادی دارم. تو سخن مرا بشنو و به پیشنهاد من عمل کن. برو به یَنبُغ بر سر املاک خودت و درب خانه را به روی خود ببند. مردم که چند صباحی بی خلیفه بمانند، به این در و آن در می زنند و کس دیگری را که صالح برای خلافت باشد پیدا نمی کنند و دنبال تو می آیند. اگر تو امروز با این شورشیان بر سر عمال عثمان بتازی خون عثمان را بر گردن تو بار می کنند.

امیرمؤمنان علیه السلام سخن مرا نپذیرفت و گفت: تو خودت حکومت شام را بپذیر و فردا حرکت کن. من گفتم: معاویه از بنی امیه است و من از بنی هاشم. او پسر عموی عثمان است و سالها است که بر شامیان حکومت می‌کند. من ایمن نیستم که مرا به خون عثمان بگیرد و گردن بزند. و یا لاقبل مرا محبوس سازد. امیرمؤمنان گفت: چرا و به چه علت تو را گردن بزند و یا محبوس کند؟ من گفتم: به خاطر خویشی و قرابتی که با تو دارم هر گناهی که برگردن تو بگذارند برگردن من خواهند گذارد. رأی من آن است که نامه‌ای به او بنویسی و او را در حکومت شام ابقا کنی و با نواخت و مرحمت دلگرم کنی. اگر با تو بیعت کرد، بعد از بیعت، بیرون کردن معاویه از شام بر عهده من باشد. امیرمؤمنان گفت: نه بخدا سوگند که هرگز چنین نخواهم کرد و پاسخ او را جز با شمشیر نخواهم داد. من گفتم ای امیرمؤمنان تو مرد شجاعی هستی اما صاحب رأی و سیاست نیستی. آیا نشنیده‌ای که رسول خدا گفته است «الْحَرْبُ خَدْعَةٌ» بخدا سوگند که اگر پیشنهاد مرا بپذیری بعد از چند جرعه آب گوارا آنان را از آبگاه بیرون می‌کنم و حیران و سرگردان در برابر عمل انجام شده قرارشان می‌دهم که راه پس و پیش نداشته باشند. در این کار نه به مقام و حشمت و آبرویت لطمه می‌خورد، و نه گناهی بر تو بار می‌شود. امیرمؤمنان گفت: بس کن. من با نیرنگ تو و نیرنگ معاویه کاری ندارم. تو پیشنهاد خودت را مطرح کن اما تصمیم و انتخاب با من. اگر من با پیشنهاد تو مخالف باشم و وظیفه تو اطاعت است من گفتم: آری کمترین وظیفه من اطاعت است.^{۱۸}

می‌گویند: بعدها مُغیره بن شعبه می‌گفت: من اولین نوبت خیرخواه علی بودم و چون خیرخواهی مرا نپذیرفت، نوبت دوم او را اغوا کردم و رأی خام او را تقویت و تأیید کردم. مُغیره بن شعبه بعد از چند روز به مکه رفت و به عایشه و سایر مخالفان علی پیوست.^{۱۹}

شگفت است که می‌بینیم رأی عبدالله بن عباس حبر امت و فقیه بنی‌هاشم با رأی مغیره بن شعبه غدار ثقیف برابر می‌آید و او نیز کتاب و سنت را زیر پا

می‌گذارد و علی را نیز تشویق می‌کند تا کتاب و سنت را زیر پا بگذارد و جانیان را بر سر مردم مسلط نگه دارد. به این امید که حکومت او تحکیم شود و سال دیگر آنان را از حکومت عزل کند و آثار سیه کاری آنان را محو کند.

آیا ابن عباس و یا هر کسی که بر سریر حکومت تکیه می‌زند و با این خیالبافیها حکم قرآن و سنت را زیر پا می‌گذارد، اطمینان دارد که تا سال دیگر زنده می‌ماند؟ آنهم در آشوب و شورش همگانی که جان اشخاص بیش از هر موقع دیگری در خطر قرار می‌گیرد. آنهم موقعی که پای خونخواهی عثمان در میان است؟

آیا اسلام و قرآن به خلیفهٔ مسلمین یا کارگزار اسلامی اجازه می‌دهد که یکسال جنایت کند و بدعتها را زنده نگه دارد و سنتها را مرده نگه دارد، به این امید که سال دیگر برنامهٔ خود را عوض کند و جنایتها را محو کند و کیفر جانیان را بدهد بدعتها را از بین ببرد و سنتها را اقامه کند؟ این سال با آن سال دیگر از نظر قانون اسلام چه فرقی دارد؟ نه بخدا که این کفر به قرآن است و کفر به سنت و بازی با قانون و لذا بود که علی می‌گفت:

«وَلَقَدْ صَرَبْتُ أَنْفَ هَذَا الْأَمْرِ وَعَيْنَهُ. وَ قَلَبْتُ ظَهْرَهُ وَ بَطْنَهُ. فَلَمْ أَرِ فِيهِ إِلَّا الْقِتَالَ أَوْ الْكُفْرَ بِمَا جَاءَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. إِنَّهُ قَدْ كَانَ عَلَى الْأُمَّةِ وَالِ الْأَحْذَثِ أَخْدَانًا وَ أَوْجَدَ لِلنَّاسِ مَقَالًا فَقَالُوا ثُمَّ نَعِمُوا وَ غَيَّرُوا.»^{۲۰}

بخدا سوگند که من چشم و بینی حادته را از جا کردم و زیر و روی مطلب را سنجیدم و وارسیدم و در نتیجه خود را در مقابل دو کار مخیر دیدم: یا باید با مخالفان بجنگم و یا به دین محمدی کافر شوم. پیش از من بر امت اسلامی حاکمی حکومت می‌راند که بدعتهایی از خود بجا نهاد و اعتراض عمومی را برانگیخت: ابتدا لب به اعتراض گشودند و سپس بر او شوریدند و حکومت او را سرنگون کردند...

با الهام گرفتن از این بیان کوتاه علی علیه السلام می توان گفت:

آیا وجود همین کارگزاران جانی نبود که خون عثمان را هدر داد؟

آیا سازشکاری عثمان نبود که مردم را از همه اطراف بر او شورانید و انتقاد

مهاجر و انصار مدینه را بر انگیخت؟

آیا در اثر همین انتقادات عمومی و شورش همگانی نبود که عثمان مجبور

شد عبدالله بن ابی سرح را از حکومت مصر معزول کند و محمد بن ابی بکر را به

حکومت مصر بفرستد. ولید بن عقبه را از حکومت کوفه بخواند و سعید بن

عاص را بفرستد، و مجدداً سعید را بخواند و ابوموسی را بفرستد؟ و عبدالله بن

کریر را از حکومت بصره بخواند و بصره با آن عظمت را بی استاندار بگذارد؟

اگر قرار بر این می شد که عمال عثمان بر سر کار بمانند و خصوصاً معاویه در

شام ابقا شود، قهراً سیره عثمان و شیوه عمال او تأیید می شد و در نتیجه شورش

شورشیان و انتقاد مهاجر و انصار محکوم می شد. و این باعث می شد که

خونخواهی عثمان با شدت بیشتری تعقیب شود و همه کارگزاران در کنار معاویه

یکصدا و یکنه بایستند و قصاص شورشیان را از علی علیه السلام بخواهند و

عرصه را بر علی تنگ کنند.

با وجود معزول شدن دیدیم که کارگزاران عثمان به خاطر خویشاوندی،

خون عثمان را بهانه کردند و جنگ جمل و صفین و بالاخره نهروان براه افتاد، آیا

در صورت معزول نشدن و تحکیم قدرتشان کار خلافت به کجا منتهی

می گشت؟

اگر علی با عمال عثمان سازش می کرد، جواب شورشیان و جواب مهاجر و

انصار مدینه را چه می داد؟ نمی گفتند: علی به خاطر رسیدن به حکومت و

خلافت با شورشیان هم آواز بود نه به خاطر حق و عدالت؟ در این صورت نه

مهاجر و انصار در کنار علی بودند نه هواخواهان مصر و عراق و بصره. اگر با

معاویه و امثال او سازش می کرد اشترها و عمار یاسرها در مقابل او قد علم

نمی کردند؟ و این بیشتر مایه جسارت و جرأت معاویه نمی گشت تا به خلافت

طمع بیند؟

اگر علی با عمّال عثمان مدارا می‌کرد، مجبور می‌شد طلحه و زبیر را نیز به حکومت کوفه و بصره بفرستد و قهراً سعد ابی وقاص را به نیابت خود منصوب کند و عمرو عاص را به عنوان وزیر مختار و وزیر مشاور بپذیرد تا همه سردمداران اجتماع را راضی نماید، و این خود راه شیطان بود و راه معاویه‌ها و مروان حکمها و...

ولی امیرمؤمنان علی علیه السلام به خاطر ترس از شورشیان و اعتراض انصار و مهاجران عمّال عثمان را عزل نکرد بلکه علی مرد خدا بود و امام معصوم. امام معصوم باید کتاب و سنت را حفظ کند و اگر قدرت ندارد باید ساکت بماند و مردم را به حال خود بگذارد چنان‌که بیست و پنج سال دوره انزوا ساکت ماند و مدارا کرد. اگر قدرت دارد و مردم به حمایت او برخاسته‌اند، سازش با جنایتکاران و بدعتگزاران نه تنها مخالف عصمت است که لیاقت امامت را هم نفی می‌کند، بلکه عدالت او را هم زیر سؤال می‌برد و لذا می‌گفت:

«أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْخَاصِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ لَا يُعَارُوا عَلَى كِبَاطِهِ ظَالِمٍ وَ لَا سَقَبٍ مَظْلُومٍ، لِأَلَقَيْتُ خَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوْلَهَا وَ لِأَلَقَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ.»^{۲۱}

ای مردم آگاه باشید به آن خدایی که دانه را شکافت و جان را برداخت اگر نه این بود که مهاجر و انصار در رکاب من حاضرند و با نصرت و یاری آنان حجت الهی بر من تمام است. اگر نه آن بود که خداوند عزت از دانشمندان امت پیمان گرفت که در برابر ستم خودکامگان و ناله ستم‌دیدگان آرام و قرار نگیرند، مسند خلافت را ترک می‌کردم و چون سالهای پیشین گنج عزلت می‌گزیدم. در آن صورت همگان به عیان مشاهده می‌کردید که این دنیای پر زرق و برق شما در نزد من از پشکل

بز بی مقدارتر است.

و در جای دیگر فرمود:

« وَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمْتُ عَلَيْهَا إِلَّا خَوْفًا مِنْ أَنْ يَنْزُوَ عَلَيْهَا تَيْسٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ
فَيَلْقَبُ بِكِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. »^{۲۲}

بخدا سوگند که من بر مسند خلافت قدم ننهادم جز به این خاطر که
مبادا نزه بزی از جوانان بنی امیه بر مسند خلافت برجهد و کتاب خدا را
بازیچه خود سازد.

در این گیر و دار که علی بن ابی طالب عازم شام می شد و در تهیه و استعداد جنگ
بود، مسائل دیگری در مکه رخ می داد. در آن روزگاران که عثمان محاصره شد،
عایشه با چند تن از همسران رسول خدا عازم حج شدند. عایشه به اخبار مدینه
علاقه خاصی داشت و همواره به این امید که طلحه پسر عمویش به خلافت
برسد، علیه عثمان تحریک می کرد و می گفت: نَعْتَلْ را بکشید که خدا او را بکشد.
عایشه پیراهن رسول خدا را در خانه خود نصب کرده بود و هر کس وارد
می شد بدو می گفت: این پیراهن رسول خدا است که هنوز نپوسیده، اما عثمان
سنت رسول خدا را پوسانده است و چون در مکه خبر قتل عثمان را شنید گفت:

« ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُ يَدَايَ وَ مَا اللَّهُ بِظَلَّامٍ لِّلْقَبِيْدِ. »

این سرنوشت شوم ثمره دستاورد خودش بود. خدا ستمگر نیست که
بندگان خود را بیش از گناهشان کیفر بدهد.

خدا او را از رحمت خود دور کند.

« قَتَلَهُ ذَنْبُهُ وَ آقَادَهُ اللَّهُ بِعَمَلِهِ. »

گناه خودش او را به کشتن داد. به کردار بدش بود که خدا او را به دست
قاتلان سپرد.

ای مردم از کشتن عثمان اندوهگین مشوید. طلحه با انگشتان شل از همه

مسلمانان به مقام خلافت اولی تر است.

عایشه بعد از مراسم حج سریعاً عازم مدینه شد و در راه می‌گفت:

«بُعْدًا لِنَعْتَلٍ وَ سُحْقًا. ایهِ ذَا الْأَصْبَعِ. ایهِ أَبَا شَيْبَلٍ. ایهِ يَا ابْنَ عَمِّ.»

گم باد مردک ریشو. باید زیر پا له می‌شد. هاه! با همان انگشت شل.

هاه! ای شیرمرد. هاه! ای پسرعمو.

گویا انگشتان شل او در پیش چشم من مجسم شده‌اند که مردم دست او را می‌سایند و با او بیعت می‌کنند.

موقعی که عایشه به سرف رسید با عبید بن ابی سلمه رو به رو شد و پرسید: از مدینه چه خبر؟ گفت: عثمان را کشتند، عایشه گفت: و بعد؟ عبید گفت: بعد سنگ آسیا بر محور اصلی چرخید و مردم با علی بن ابی طالب بیعت کردند. عایشه گفت: دوست دارم که آسمان بر زمین بیفتد و این کار به سامان نرسد. وای بر تو درست بنگر که چه گفتی؟ عبید بن ابی سلمه گفت: سخن همان است که گفتم. عایشه با خود گفت وای بر من، وای بر من! عبید به او گفت: ای مادر مؤمنان تو را چه شده است؟ بخدا سوگند که در عاصمه اسلامی هیچ کس از علی به خلافت اولی تر و سزاوارتر نیست. علی مثل و مانند ندارد. چرا از خلافت او ناخرسند شدی؟

عایشه به او پاسخی نداد. و فریاد زد: مرا برگردانید. مرا به مکه برگردانید. و در راه مکه می‌گفت: عثمان را به ناحق کشتند. باید خون او را بجویم. عبید بن ابی سلمه که از سرف با قافله عایشه همراه شده بود به او گفت: تو خود مردم را علیه عثمان تحریک می‌کردی و می‌گفتی: نعتل را بکشید که کافر شده است اینک می‌گویی مظلوم کشته شد؟ عایشه گفت: شنیده‌ام که او را توبه دادند و بعد از توبه کشتند. عبید در این باره شعری سرود و گفت:

امروز از رأی خود برگشته‌ای و دیروز با رعد و برق علیه عثمان تحریک کردی.

تو خود به کشتن عثمان امر کردی و گفתי: بکشیدش که کافر شده است. ما از تو اطاعت کردیم و قاتل او تو هستی که فرمان دادی. نه آسمان بر زمین افتاد و نه خورشید و ماه گرفت. مردم با مقام منیع ولایت بیعت کردند که حق را به کرسی می‌نشانند. کسی که جامهٔ جنگ بر تن دارد و آن که در عهد خدا ثابت قدم باشد، با فریبکاران دغل برابر نخواهد بود.^{۲۳}

عایشه به مکه برگشت و بر در مسجد خیمه زد و وارد مسجد شد و در حجر اسماعیل پرده زد و چون مردم گرد او را گرفتند گفت:

ای مردم، شورشیان و بادیه‌نشینان و بردگان مدینه بر سر عثمان ریختند و او را کشتند. انتقادشان این بود که جوانان کم سال را بر سر مردم امیر می‌سازد در حالی که قبلاً نیز چنین بوده است. انتقادشان این بود که چرا اطراف مدینه را برای شتران حکومتی غرق کرده است، بالاخره عثمان به سخنان آنها عمل کرد و چراگاه را آزاد کرد و چون ایراد دیگری نداشتند از روی عدوان و ستم خون او را ریختند و حرمت حرم مدینه و ماه حرام را نگه نداشتند و مال حرام او را به تاراج بردند. بخدا سوگند که یک انگشت عثمان از همهٔ آنان بهتر بود. بخدا سوگند که اگر انتقادات این شورشیان بجا بود و کارهای عثمان گناه شرعی محسوب می‌شد، عثمان از همهٔ آن گناهان توبه کرد و پاک شد ولی مردم او را کشتند.^{۲۴}

اول کسی که دعوت عایشه را لبیک گفت: عبدالله بن عامر حضرمی استاندار معزول مکه بود. سایر خویشان عثمان که از مدینه گریخته بودند به او پیوستند و خواهان خون عثمان شدند. عبدالله بن عامر بن کریز هم با بیت‌المال بصره و یعلی بن مَنیّه استاندار یمن با بیت‌المال یمن (۶۰۰ شتر و ۶۰۰ هزار درهم نقره) بودجهٔ لشکر را مهیا کردند. طلحه و زبیر هم از مدینه به قصد عمره وارد مکه شدند و به کنکاش نشستند که از کجا باید شروع کنیم و چون از جانب شام ترسی در میان نبود که آن جا را در قبضهٔ معاویه می‌دیدند و ضمناً طلحه و زبیر در آنجا امیدی به ریاست و سروری نمی‌دیدند، جز بصره پایگاه دیگری برای خود

ندیدند خصوصاً که طلحه در آنجا هواخواهانی داشت. ۲۵

عایشه به منظور اغفال امّسلمه به منزل او رفت و گفت: خانم شما اولین بانوی رسول خدا هستی که هجرت کرده‌ای. تو از حیث سن بر همه ما بزرگی داری. جبرئیل همواره در خانه تو بر رسول خدا نازل می‌شد و رسول خدا ارزاق ما را از خانه تو تقسیم می‌کرد. امّسلمه گفت: منظورت را بیان کن. عایشه گفت: عبدالله بن زبیر به من خبر داد که عثمان بعد از توبه و استغفار شهید شده است. من تصمیم دارم به همراه طلحه و زبیر به بصره عازم شوم. تو نیز با من بیا باشد که خداوند بین این دو دسته مخالف آشتی برقرار سازد.

امّسلمه گفت: تو دیروز مردم را بر علیه عثمان می‌شوراندی و بدترین اتهامات را بر او وارد می‌کردی و او را نَعْتَل می‌خواندی اینک که علی به خلافت رسیده است خونخواه عثمان شده‌ای؟ تو خود منزلت علی را در قلب رسول خدا می‌دانی. به خاطر داری که در مراجعت از حَجَّة الوداع موقعی که به منزل قَدْئِد رسیدیم و نوبت مصاحبت با تو بود رسول خدا با علی به خلوت گفتگو می‌کرد. تو می‌خواستی بر آنان درآبی و بر علی اعتراض کنی که چرا حق تو را پامال می‌کند و من تو را نهی کردم. بالاخره وارد شدی و با چشم‌گریان بازگشتی و گفتی: چون بر علی فریاد زدم که چرا حق مرا پامال می‌کنی. رسول خدا با خشم و نفرت گفت: برگرد. گمشو. بخدا هیچ کس از خاندان من و خاندان دیگران علی را مبعوض نمی‌دارد، جز آنکه ایمانش بر باد می‌رود. عایشه گفت: به خاطر دارم.

امّسلمه گفت: به خاطر داری آن روز که من حلیم می‌پختم و تو سر رسول خدا را می‌شستی، رسول خدا سر خود را بلند کرد و گفت: کاش می‌دانستم کدام یک از شما بر شتر پر مو سوار می‌شود و سگهای حَوَّاب بر روی او پارس می‌کنند؟ و من از وحشت دست خود را از دیگ غذا برداشتم و گفتم: من بخدا و رسول خدا پناه می‌برم. رسول خدا دست خود را بر پشت تو نواخت و گفت: نکند که تو باشی. و به من گفت: و نکند که تو باشی. و بعد رو به تو کرد و گفت: من امروز اعلام خطر کردم. عایشه گفت: به خاطر دارم. امّسلمه ماجرای دیگری

را نیز یادآوری کرد که رسول خدا علی را جانشین خود می خواند و عایشه گفت: به خاطر دارم.

ام سلمه گفت: پس چرا علیه علی قیام می کنی؟ عایشه گفت: من به منظور اصلاح امت می روم. عایشه از محضر ام سلمه ناامید برگشت و ام سلمه ماجرای خروج آنان را به علی نوشت و سپس شخصاً راهی مدینه شد و فرزندش عمر بن ابی سلمه را به التزام رکاب علی سفارش کرد و با علی گفت: اگر غیر از این بود که خروج من گناه و معصیت است به همراه تو در این جنگ شرکت می کردم و علی علیه السلام او را ثنا گفت.^{۲۶}

عایشه با هواخواهان عثمان از بنی امیه و به سالاری طلحه و زبیر و سایرین راهی بصره شدند. یعلی بن امیه شتری به نام عسکر داشت که تقدیم عایشه کرد. این شتر بسیار تنومند و مانند شتر خراسانی پر پشم بود. عایشه بعد از شنیدن نام شتر به یاد حدیث رسول خدا افتاد و از سوار شدن بر آن امتناع نمود و چون می خواستند شتر او را برای میدان رزم مهیا کنند، ناچار شدند و همان شتر را با نام دیگر و جهاز و کنیسه دیگر آوردند و عایشه بر آن سوار شد.

این حرکت در ماه ربیع الآخر از سال ۳۶ هجرت صورت گرفت. موقعی که کاروانشان در راه عراق به ذات عروق رسید. سعید بن عاص با مروان حکم ملاقات کرد و گفت شما خویشان عثمان به کجا می روید؟ قاتلان عثمان اینک سوار بر شتر در کنار شما حرکت می کنند. در اولین فرصت عایشه و طلحه و زبیر هر سه تن را بکشید و غائله را ختم کنید. مروان گفت: می رویم که شاید همه قاتلان را یکجا بکشیم.

سعید بن عاص به نزد طلحه و زبیر آمد و گفت: اگر پیروز شدید، خلافت را بدست کی می سپارید؟ گفتند: هر یک از ما دو تن را که مردم انتخاب کنند خلیفه خواهد شد. سعید گفت: بلکه باید خلافت را به فرزندان عثمان بدهید چرا که با بهانه کردن خونخواهی عثمان مردم را گرد خود جمع کرده اید. طلحه و زبیر گفتند: شیوخ مهاجرین را کنار بگذاریم و زمام خلافت را در دست کودکان

بگذاریم؟ سعید بن عاص با خود گفت: پس ما بیهوده در تلاشیم که خلافت را از بنی عبدمناف خارج کنیم، لذا سعید بن عاص، با عبدالله بن خالد بن اسید از نیمه راه برگشتند. مغیره بن شعبه نیز با یاران ثقیف خود برگشت ولی از هر دو گروه کناره گرفت و در طائف موطن اصلی خود اقامت گزید.^{۲۷}

و چون کاروان عایشه به منزل حَوَّاب رسید سگهای بنی عامر بن صَعَصَعَه بر روی عایشه و شترش پارس کردند چندان که همه شترها رم کردند. یک نفر گفت: این حَوَّاب چه سگهایی دارد؟ عایشه با وحشت پرسید: این چه منزلی است؟ گفتند: حَوَّاب. عایشه با فریاد بلند گفت ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ من همانم؟ من شنیدم که رسول خدا می گفت:

«لَيْتَ شِعْرِي أَيُّكُمْ صَاحِبَةُ الْجَمَلِ الْأَذْبَبِ تَنْبَحُهَا كِلَابُ الْحَوَّابِ.»

کاش می دانستم کدام یک از شما بر شتر پر مو سوار می شود و سگهای حَوَّاب بر روی او پارس می کنند؟

سپس با دست خود برگردن شتر نواخت و شتر را فرو خوابانید و دیگران نیز شتر خود را خوابانیدند. عایشه فریاد زد: مرا برگردانید. بخدا سوگند که من همانم. یک شبانه روز همگان اطراق کردند و هر چند با عایشه صحبت کردند نتیجه ای نبخشید. بالاخره عبدالله بن زبیر حيله ای اندیشید و بعد از چند ساعت سکوت ناگهان فریاد زد: الْفِرَارُ الْفِرَارُ خود را نجات بدهید که لشکر علی آمد. مردم به سرعت بار کردند و عایشه نیز از ترس لشکریان علی سوار شد و همگان راهی بصره گشتند.^{۲۸}

عایشه در هنگام ورود به بصره برای مردم خطابه خواند. دو نکته جالب در سخنان او بود اول آنکه عثمان را مظلومانه کشتند که باید قاتلان او را بکشند. دوم آنکه با علی بن ابی طالب بی مشورت مسلمین بیعت کرده اند که باید بیعت او نقض گردد و کار خلافت را به شورا بگذارند. عایشه می افزود که در این شورا کسی که در خون عثمان شریک بوده حق شرکت ندارد. خطابه عایشه با اعتراض

جمعی و پذیرش جمع دیگر رو به رو شد. طلحه و زبیر هم خطابه خواندند که بیشتر با اعتراض مردم رو به رو گشتند.

عثمان بن حُنیف که از جانب علی امیرمؤمنان حاکم بصره بود. بعد از ارسال پیام و نصیحت در برابر آنان مقاومت کرد. و از ورود آنان به داخل شهر مانع شد ولی هواخواهان محلی و مهاجمان خارجی او را در تنگنا قرار دادند و بعد از چند ساعت زد و خورد و کشته شدن حُکیم بن جبَلهٔ عبدی معاهده‌ای به امضا رسید که تا آمدن علی امیرمؤمنان دست از پیکار بردارند و عثمان بن حُنیف در دارالاماره بماند. اما بعد از چند روز، در یک شب طوفانی و سرد، عبدالله بن زبیر به دارالاماره تاخت و عثمان بن حُنیف را در بند کرد و سپس به خزانهٔ اموال بصره هجوم برد و بعد از کشتن هفتاد تن از محافظان خزانه، اموال را به یغما برد. موقعی که عثمان بن حُنیف را به نزد عایشه آوردند، ابتدا دستور قتل او را صادر کرد ولی فوراً پشیمان شد و گفت: او را زندانی کنند و بالأخره رأی آنان بر این قرار گرفت که عثمان بن حُنیف را چهل تازیانه بزنند و موهای سر و صورت او را بکنند و آزاد کنند. عثمان بن حُنیف بعد از این مصیبت‌ها راهی مدینه گشت و در ذی‌قار به علی علیه السلام پیوست.

داستان جنگ جمل بسیار مفصل است. شرح آن را باید در کتابهای دیگر خواند.^{۲۹} نکته‌های جالب این پیکار برای دریافت تاریخ کفایت می‌کند و لذا به ذکر همین نکات بسنده خواهیم کرد:

در آن شب که دارالامارهٔ بصره بدست ابن‌زبیر سقوط کرد. موقع نماز صبح بر سر امامت نماز، نزاع رسوایی درگرفت. طلحه پیش افتاد تا امامت کند، زبیر او را عقب کشید و خود جلو ایستاد و هنوز الله اکبر نگفته بود که طلحه او را عقب کشید و خود جلو افتاد. این کار چندان ادامه یافت که نماز صبح در حال قضا شدن بود. خبر به عایشه بردند و عایشه وساطت کرد که یک روز محمد بن طلحه نماز بخواند و یک روز عبدالله بن زبیر. و چون پسر زبیر جلو رفت تا امامت کند، پسر طلحه او را عقب کشید و باز همان رسوایی قبلی رخ داد، ولی

بزودی مشکل کار، به وسیله قرعه حل شد و روز اول پسر طلحه نماز خواند و متأسفانه سوره ﴿سَالَ سَائِلٌ بِعَدَابٍ وَاقِعٍ﴾ بر زبان او جاری شد. که اغلب فال بد می‌زدند.

واکنش علی علیه السلام

موقعی که خبر این کاروان به امیرمؤمنان رسید، به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی و مختصر اشاره‌ای به مسأله خلافت گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ الْجِهَادَ فَعَظَمَهُ وَ جَعَلَ الْمُجَاهِدِينَ نَصْرَتَهُ وَ
اللَّهُ مَا صَلَحَتْ دِينٌ وَ لَا دُنْيَا إِلَّا بِالْجِهَادِ أَلَا وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ذَمَرَ حِزْبَهُ وَ
اسْتَجَلَبَ جَلْبَهُ لِيَعُودَ الْجُورُ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ يَرْجِعَ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ. وَ اللَّهُ
مَا أَنْكَرُوا عَلَيَّ مُنْكَرًا وَ لَا جَعَلُوا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنِي نَصْفًا.

وَ إِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا هُمْ تَرَكُوهُ وَ دَمًا هُمْ سَفَكُوهُ فَإِنْ كُنْتُ شَرِيكُهُمْ فِيهِ
فَإِنَّ لَهُمْ لَنَصِيبَهُمْ مِنْهُ وَ إِنْ كَانُوا وَلَوْهُ دُونِي فَمَا الطَّلَبَةُ إِلَّا قِبَلَهُمْ وَ إِنْ أَوْلَ
عَدْلِهِمْ لَعَلَى أَنْفُسِهِمْ. وَ أَنَا لَا أَعْتَذِرُ مِمَّا فَعَلْتُ وَ لَا أَتَبَرُّهُ مِمَّا صَنَعْتُ وَ
إِنَّ مَعِيَ لَبَصِيرَتِي مَا لَبَسْتُ وَ لَا لُبْسَ عَلَيَّ. وَ إِنَّهَا لِلْفِتْنَةِ الْبَاغِيَةِ فِيهَا
الْحَمَاءُ وَ الْحَمَّةُ وَ السُّبُهَةُ الْمُغْدِفَةُ يَرْتَضِعُونَ أُمَّا قَدْ قُطِمَتْ وَ يُخَيَّرُونَ
بِذَعَةٍ قَدْ أَمِيتَتْ لِيَعُودَنَّ الْبَاطِلُ إِلَى نِصَابِهِ.

يَا خَبِيئَةَ الدَّاعِي وَ مَنْ دَعَا. وَ لَوْ قِيلَ لَهُ إِلَى مَنْ دَعَوْتُكَ وَ إِلَى مَنْ أَجَبْتُ؟
وَ مَنْ إِمَامُكَ وَ مَا سُنَّتُهُ؟ إِذَا لَزَّاحَ الْبَاطِلُ عَنْ نِصَابِهِ، وَ انْقَطَعَ لِسَانُهُ عَنْ
شَغْبِهِ وَ اللَّهُ مَا تَابَ مَنْ قَتَلُوهُ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ لَا تَنْصَلَّ عَنْ خَطِيئَتِهِ، وَ مَا
اعْتَذَرَ إِلَيْهِمْ فَيُعَذِّرُوهُ وَ لَا دَعَاهُمْ فَيَنْصُرُوهُ.

وَ أَيُّمَ اللَّهِ لَا فِرْطَنَ لَهُمْ حَوْضًا أَنَا مَا تَحَهُ لَا يَصُدُّوْنَ عَنْهُ بَرِيٌّ وَ لَا يَعْبُونَ

حَسْوَةً أَبَدًا. وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعِلْمِهِ فِيهِمْ وَإِنِّي ذَاعِيهِمْ
فَمُعَذِّرٌ إِلَيْهِمْ فَإِن تَابُوا وَقَبِلُوا وَأَجَابُوا وَأَنَابُوا. فَالتَّوْبَةُ مَبْدُوءُةٌ وَالْحَقُّ
مَقْبُولٌ وَ لَيْسَ عَلَيَّ كَفِيلٌ وَإِن أَبُوا أُعْطِيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَ كَفَى بِهِ شَافِيًا
مِنَ البَاطِلِ وَ نَاصِرًا لِلْحَقِّ. وَ اللهُ إِنَّ الزُّبَيْرَ وَ طَلْحَةَ وَ عَائِشَةَ لَيَعْلَمُونَ أَنِّي
عَلَى الْحَقِّ وَ هُمْ مُبْطِلُونَ. « ۳۰

ای مردم خداوند تبارک و تعالی جهاد را بر مسلمین فرض و واجب کرد. جهاد را عظمت بخشید و مجاهدان را یاران خود خواند. بخدا سوگند که دین و دنیا جز با شمشیر و جهاد به کرسی نخواهند نشست. ای مردم بدانید که شیطان یاران خود را گرد آورده است و رجالة خود را تجهیز کرده است تا دگر بار ستم به خانه خود بازگردد و باطل به نصاب خود برسد. بخدا سوگند که آنان کار خلافتی از من ندیده‌اند و در این اعتراض و انتقاد به راه انصاف نرفته‌اند.

اینان حتی را می‌جویند که خود و انواده‌اند خونی را می‌جویند که خود ریخته‌اند اگر مرا شریک خود بدانند، سهم خود را از یاد برده‌اند و اگر شخصاً عهده‌دار این خون بوده‌اند، مسئولیت آن بر دوش هم آنان خواهد بود. اگر عدالت می‌خواهند باید علیه خود حکم کنند. من از آنچه بجا آورده‌ام معذرت نمی‌خواهم و از کرده خود برائت نمی‌جویم. من بصیرت و بینش خود را از کف نداده‌ام. نه پرده‌پوشی می‌کنم و نه پرده‌پوشی را می‌پذیرم. اینان همان دسته ستمگرانند که رسول خدا از حضور خویشان‌ش زبیر و عایشه به عنوان سران آن دسته آگاهم ساخت با شبهه‌ای در نهمان پرده. می‌خواهند پستان خلافت را از نو بدوشند و بدعت مرده را با تشکیل شورا زنده کنند و باطل را به خانه اول بازگردانند.

حسرت و ناکامی بر رهبران و پیروان است. اگر بپرسند: تو را به سوی

چه کسی می خوانند؟ دعوت چه کسی را اجابت کردی؟ امامت کیست و سنت او چیست؟ باطل از پوست حق بیرون می آید و زبان تزویرش بریده می شود. بخدا که عثمان توبه نکرد و از خطا بازنگشت. معذرت نخواست تا معذورش بدارند به حق نخواند تا یاریش کنند.

بخدا سوگند اینان را به آگاهی می برم که سیراب نشوند و از جرعه اول به جرعه بعدی نرسند. من از این مسرورم که حجت خدا بر آنان کامل است و خدا می داند که آنان باغی و ستمکارند. من آنان را به حق دعوت می کنم و عذر جهالت آنان را می پذیرم. اگر توبه کنند و حرف حق را بپذیرند و به راه آیند و به حق بگرایند، فرصت آن را دارند و سخن آنان مقبول و پذیرفته خواهد بود. نیازی به کفیل و ضامن نیست. اما اگر از توبه ابا ورزند پاسخ آنان را با دم شمشیر خواهم داد، که شمشیر بهترین شفابخش دردهای جهالت است و یاور حق علیه باطل. بخداوند که زیر و طلحه و عایشه خود نیز می دانند که حق با من است و آنان به راه باطل می روند.

بعد از این خطبه امیرمؤمنان مردم را بسیج کرد. جمعی از مهاجر و انصار از قتال و پیکار با مسلمین اهل قبله اظهار وحشت کردند. عمار یاسر و دیگران از صحابه رسول خدا که پیشتر بیشتری داشتند با یادآوری احادیث رسول، دایر به قتال با ناکثین و باغین افکار مردم را روشن کردند تا در این بسیج شرکت نمودند. رقم جنگجویان از چند صد نفر تجاوز نکرد، زیرا جوانان مدینه در جبهه‌ها و سرحدات اسلامی بسر می بردند و تنها شیوخ مهاجرین و انصار، در مدینه باقی بودند و این سنتی بود که از عهد خلیفه دوم برقرار مانده بود. همه این مهاجرین و انصار در جنگهای علی علیه السلام شرکت نموده‌اند که نام اکثر آنان در کتب تاریخ مضبوط است.^{۳۱}

در این بسیج چند تن معدود از مهاجر و انصار شرکت نکردند: از جمله سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عبدالله بن عمر و حسان بن ثابت و اسامه بن

زید. اسامه بن زید متعذر شد که من سوگند خورده‌ام به روی گویندگان لا اله الا الله شمشیر نکشم و سعد گفت: شمشیری به من بدهید که مؤمن را از کافر تشخیص بدهد. عبدالله بن عمر که اصولاً در ماجراهای جنگی شرکت نمی‌کرد، تقاضا نمود که از شرکت در کارهای اختلافی معاف شود. حسان بن ثابت هم که از امیرمؤمنان و برنامه تقسیم او راضی نبود و از طرف دیگر در غزوه‌های رسول خدا هم شرکت جدی نداشت، و گویا بسیار ترسو بود، در این بسیج شرکت نکرد. شیخ مفید از شعبی روایت می‌کند که سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید از بسیج جمل کناره گرفتند. امیرمؤمنان بر منبر رفت و گفت:

ای مردم شما با من بیعت کردید آن سان که با خلفای پیشین بیعت کردید. کسی که بیعت کرده است حق انتخاب مجدد ندارد. حق انتخاب تا موقعی برجا است که هنوز کسی را به خلافت نپذیرفته و بیعت نکرده باشند. بعد از انتخاب و بیعت وظیفه امام است که راه راست را در پیش بگیرد و تکلیف رعیت آن است که تسلیم باشند.

بیعت با من بیعت عمومی است. هر کس از بیعت من اعراض کند از دین اسلام اعراض کرده و از راه مسلمین خارج شده است بیعت من مانند بیعت با ابوبکر نبود که ناگهان و بی سابقه قبلی صورت بگیرد. اصولاً برنامه خلافت من با برنامه خلافت شما یکسان نیست. من شما را برای خدا می‌خواهم و شما مرا برای خود می‌خواهید. بخدا سوگند که من خیرخواه دشمن خود خواهم بود و حق مظلوم را به انصاف و عدالت خواهم گرفت. به من خبر دادند که سعد و ابن مسلمه و اسامه و عبدالله و حسان راه اعتراض و ایراد باز کرده‌اند. حق میان من و آنان حکم و داور خواهد بود.^{۳۲}

و باز ابومخنف از دی روایت می‌کند که امیرمؤمنان قاعدین از بسیج را احضار کرد و به آنان گفت:

از شما سخنانی نقل می‌کنند که برای من مایهٔ ناخرسندی است. با وجود این که بیعت کرده‌اید من شما را بر حرکت به سوی بصره الزام نمی‌کنم. ولی باید توضیح بدهید که چرا از حرکت در رکاب من تخلف می‌کنید؟

سعد گفت: من می‌ترسم مؤمنی را از دم تیغ بگذرانم. شمشیری به من بسپار که مؤمن را از کافر بشناسد تا در رکاب تو جنگ کنم و اسامهٔ بن زید گفت: تو برای من عزیزترین خلق خدایی اما من با خدا عهد کرده‌ام که با گویندهٔ لا اله الا الله، پیکار نکنم. عبدالله بن عمر گفت: من از این پیکار شناخت کافی ندارم. خواهش دارم که مرا بر کاری ناشناخته الزام نکنی. و حضرت امیرمؤمنان علیه السلام گفت:

«لَيْسَ كُلُّ مَقْتُولٍ بِمَعَاتِبِ الْأَشْتَمِ عَلَى بَيْعَتِي؟ قَالُوا بَلَى. قَالَ: انْصَرِفُوا

فَسَيُعَذِّبُنِي اللَّهُ عَنْكُمْ. فَإِذَا بَايَعْتُمْ فَقَدْ قَاتَلْتُمْ.»^{۳۳}

نه هر کس به شبهه اندر باشد در خور ملامت است. مگر شما بر سر پیمان و بیعت نیستید؟ گفتند: چرا. امیرمؤمنان گفت: بروید. به زودی خداوند مرا از یاری شما بی‌نیاز خواهد کرد. در صورتی که بیعت کرده باشید در حکم آن است که پیکار هم کرده‌اید.

بررسی اوضاع اجتماعی و علل این پیکار

رسول خدا صلوات الله علیه تعصبات قومی و خانوادگی را ممنوع کرد و گفت:

«لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تُعَصَّبَ لَهُ؛ مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تُعَصَّبَ لَهُ فَقَدْ خَلَعَ

رِبْقَةَ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ.»^{۳۴}

هر کس تعصب بورزد و به ناحق از خویشان و یاران خود حمایت کند و یا دعوت کند و رضایت بدهد که برای او تعصب بورزند و از او حمایت کنند، لعنت خدا بر او باد. با این تعصب قلادهٔ ایمان را از گردن خود باز کرده‌اند.

امتیازات قومی و خانوادگی را لغو کرد و گفت:

«الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَى دِمَاؤُهُمْ وَ هُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سِوَاهُمْ يَسْعَى
بِذِمَّتِهِمْ أَذْنَاهُمْ»^{۳۵}

مؤمنان با هم برادرند. خون همگان با هم برابر است. همگان با هم بر دشمنان می تازند. دون پایگانسان هم در حقوق اجتماعی سعی و تلاش دارند.

و در حجة الوداع گفت:

«لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَلَا لِأَبْيَضٍ عَلَى
أَسْوَدٍ وَلَا لِأَسْوَدٍ عَلَى أَبْيَضٍ وَكُلُّ مَأْتَرَةٍ قَوْمِيَّةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ
قَدَمِي هَذَا»^{۳۶}

عرب بر عجم ارجمندی ندارد و عجم را بر عرب تفاخری نیست. سفید را بر سیاه رجحانی نباشد و سیاه را بر سفید فخری نخواهد بود. تمام امتیازات قومی و ملی که در عهد جاهلیت بود. اینک در زیر پای من است.

و گفت:

«كُلُّ حِلْفٍ أَوْ عَقْدٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ لَمْ يَزِدْهُ الْإِسْلَامُ إِلَّا قُوَّةً أَلَا وَ لَ عَقْدٌ وَ لَا
حِلْفٌ فِي الْإِسْلَامِ.»^{۳۷}

تمام آن پیمانها و تعهدها که در جاهلیت برای احقاق حق منعقد شده است، اسلام بر تأیید آن می افزاید. ولی بعد از این که اسلام و قرآن آمد، نیازی به اینگونه پیمانها نخواهد بود.

بعد از آن که قانون قرآن کاملاً ابلاغ شد، رسول خدا همه امتیازات قومی را لغو کرد و همگان را به کتاب خدا و سنت بیضاء حنیفیه دعوت کرد و مسلمین رفته رفته با قوانین قرآن خو گرفتند و می رفتند که نزعات قومی را از دل و جان خود

بیرون بریزند که با انتقال خلافت مجدداً همه رسوم جاهلی رونق گرفت و تعصبات قومی جاهلی روح تازه در جان مردم دمید و رفته رفته ظرف مدت ۲۵ سال دوره خلافت، بسیاری از آداب و رسوم جاهلی و تعصبات قومی در لباس دینی خودنمایی کرد تا آنجا که عثمان تبعیدیان و راندگان رسول خدا را که عمو و عموزاده او بودند به مدینه بازگردانید که من صلۀ رحم می‌کنم و دست خویشان خود را مطلقاً در اموال و نفوس مسلمین باز گذاشت که این کمترین امتیاز مقام خلافت است.

با کوتاه شدن دست علی علیه السلام از خلافت و زعامت، نه تنها ملل جهان از نور رخشان اسلام محروم شدند، بلکه اسلام را - بعد از فتوحات - به صورت انحرافی دریافت کردند که از طرف اندیشه و فکر و وجدان سالم مورد پذیرش قرار نگرفت. مردم دنیا اعراب را جهانگشا می‌نامیدند. و این ضایعه‌ای بود که تا کنون بر دوام است و تا مهدی موعود رخ ننماید امیدی به نشر نور قرآن نمی‌رود. از ضایعات روشن آن همین بس که علی علیه السلام در ایام خلافت خود نتوانست کتاب و سنت را تجدید کند و حتی در شبه جزیره عربستان و بلکه در مدینه تنها که مرکز نشر کتاب و سنت و مجمع مهاجر و انصار بود، توفیق کاملی بدست نیاورد.

بنی‌هاشم از علی علیه السلام حمایت می‌کردند و از خانه‌نشینی او رنج می‌بردند، اما نه به آن جهت که علی همانند پیامبر حق حکومت دارد و با کنار نشستن او پرتو کتاب و سنت رو به خاموشی می‌رود. بلکه از آن جهت که علی چشم و چراغ بنی‌هاشم است و این خود تعصب قومی بود. در این صورت، حال و روز سایر قبایل روشن است که در مسأله نشر اسلام و حکومت پیامبر، خود را مغلوب بنی‌هاشم تصور می‌نمودند.

در عهد خلافت عثمان می‌بینیم که بنی‌مخزوم از خلافت او حمایت می‌کنند و جانب او را دارند ولی موقعی که عمار یاسر حلیف بنی‌مخزوم به وسیله عثمان مضروب و مفتوق می‌شود، بنی‌مخزوم بر او خرده می‌گیرند و زبان به گله

و اعتراض می‌گشایند و بالاخره در موقع حصار عثمان از یاری او دریغ می‌کنند. می‌بینیم که قبیلهٔ هُذَیْل حامی عثمانند، چون چشم و چراغ قبیلهٔ آنان عبدالله بن مسعود به عنوان فقیه و کارشناس اسلامی از عثمان حمایت می‌کند، ولی موقعی که عبدالله مسعود بر عثمان انتقاد می‌کند و به وسیلهٔ او مضروب می‌شود هُذَیْل هم مانند بنی مخزوم از حمایت عثمان دریغ می‌کنند. و هکذا در مورد قبیلهٔ غِفَار و سایر حُلَفای آنان که از تبعید و شکنجهٔ ابوذر خشمناک بودند و دست از حمایت عثمان کشیدند.

با وجود آن که میان بنی هاشم و بنی امیه از عهد جاهلیت شقاق و شکافی موجود بود و در عهد اسلام عمیق و عمیقتر شد، در عین حال اگر قبیلهٔ دیگری علیه بنی هاشم برمی‌خاست، بنی امیه به خاطر اتحاد نسب آنان در عبدمناف، جانب بنی هاشم را فرو نمی‌نهادند، لذا موقعی که مردم با ابوبکر بیعت کردند ابوسفیان به حمایت از علی و عباس برخاست و گفت: من به حمایت این دو تن شهر مدینه را از سواران جنگجو انبوه خواهم کرد، ابوسفیان می‌گفت: قبیلهٔ تیم چه محلی از اعراب دارند که بر بنی هاشم و بنی امیه حکومت کنند. و موقعی که تاریخ ورق می‌خورد و خلافت بر بنی هاشم قرار می‌گیرد، بنی امیه با طلحه و زبیر همداستان می‌شوند که با بهانه کردن خون عثمان، علی را از خلافت خلع کنند و یا مقتول سازند.

از طرف دیگر سعید بن عاص در نیمهٔ راه بصره به طلحه و زبیر می‌گوید: بعد از پیروزی بر علی باید خلافت به فرزندان عثمان بازگردد و چون طلحه و زبیر رضا نمی‌دهند، سعید بن عاص با چند تن از بزرگان بنی امیه از صف آنان کناره می‌گیرد که من در خلع خلافت از بنی عبدمناف شرکت نخواهم کرد.

بعد از ذکر این مقدمهٔ کوتاه به جنگ جمل باز می‌گردیم و علل آن را از جوانب مختلف واری می‌کنیم:

می‌دانیم که عایشه با طلحه پسر عمو است. عایشه بسیار علاقمند بود که مجدداً خلافت به خاندان تیم بازگردد. در این باب تنها به طلحه بن عبیدالله نظر

داشت. طلحه نیز به عایشه علاقمند بود. منتها فرمان قرآن صادر شد که هیچ کس حق ندارد با همسران رسول خدا - جز از پشت پرده - تماس بگیرد و بعد از مرگ رسول خدا، کسی حق ندارد با همسران او ازدواج کند. و برای تکمیل این موضوع مقام «ام المؤمنین» را به آنان اعطا کرد تا با این سمت و نام عاطفی آن، دلگرم و خرسند باشند.

روی این حساب عایشه از طلحه حمایت می‌کرد و طلحه جرأت کرد تا به مکه ملحق شود و با خونخواهان عثمان نزدیک شود با آن که شخصاً علیه عثمان قیام کرده بود.

و باز می‌دانیم که زبیر شوهر اسماء ذات النطاقین و اسماء خواهر عایشه است. و در اثر این نزدیکی و خصوصاً از موقعی که عبدالله زبیر رشد و بلوغ یافت، کم کم پدرش زبیر عوام از علی دلسرد شد تا آن حد که در جنگ جمل رو به روی علی قرار گرفت. علی علیه السلام می‌گفت:

« مَا زَالَ الرَّبِيُّ رَجُلًا مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنَهُ الْمَشُومُ عَبْدَ اللَّهِ. »^{۳۸}

هماره زبیر بن عوام - پسر عمه رسول خدا برادر زاده خدیجه همسر رسول خدا - وابسته‌خاندان ما بود تا آنگاه که فرزند شوم او عبدالله بن زبیر به عرصه رسید.

از طرف دیگر شورای شش نفری عمر، تأثیر بدی در میان مردم نهاده بود و همه مردم طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص را هم‌رتبه علی علیه السلام می‌شناختند، زیرا فرمان عمر مانند حکم قرآن شناخته می‌شد و علت آن بود که در عهد عمر، ایران و روم مفتوح شد و ثروت هنگفتی نصیب مسلمانان گشت و این موضوع مردم را جداً هواخواه عمر کرده بود و تصور می‌کردند که خدا پشت و پناه او بوده است که این فتوحات عظیم در عهد او صورت گرفته و یا به فرمان او رهبری شده است. از این رو طلحه با حمایت عایشه، در احراز مقام خلافت طمع بست و با هم، شورش علیه عثمان را رهبری کردند.

البته عایشه به زبیر یعنی شوهر خواهر خود نیز نظر داشت و با خود می‌گفت اگر نتوانستم طلحه را به جای علی بنشامم لااقل زبیر می‌تواند آرزوی مرا بر آورده سازد. روی هم رفته این سه تن جبهه واحدی را علیه علی علیه السلام تشکیل داده بودند.

ضمناً عایشه در عهد خلافت پدرش ابوبکر تا حدی در میان مسلمین چهره شد و بعد از ابوبکر در عهد خلافت عمر در اثر یک داد و ستد سیاسی عایشه به عنوان سوگلی حرم و محبوب رسول خدا معرفی شد و دست و زبان او در بیان حدیث و احکام، حتی رد بر حدیث و فتوای دیگران باز گذاشته شد تا آن جا که در قلب مردم جا گرفت خصوصاً از این جهت که می‌گفتند عایشه جوانی خود را به پای رسول خدا ریخته است.

در این میان سر سعد بن ابی وقاص بی‌کلاه مانده بود، چرا که پسر عمیش عبدالرحمن بن عوف رئیس و کارگشای شورای شش نفری زنده نبود. در عین حال سعد ابی وقاص با سیاست و کاردانی مراقب اوضاع و احوال بود و در انتظار فرصت مناسب تا بر سر طعمه خود برجهد: ابتدا با امیرمؤمنان بیعت کرد زیرا بیعت علی علیه السلام بیعت همگانی بود ولی در جنگ جمل که علی در برابر طلحه و زبیر قرار گرفت از شرکت در جنگ امتناع کرد، با این تز عوام فریبی «شمشیری به من بدهید که مؤمن را از کافر تشخیص بدهد.»

سعد با خود فکر می‌کرد که اگر علی در این آشوب و جنجال کشته شود که احتمال آن در حدود هشتاد درصد بود، راه برای خلافت من هموار خواهد شد، زیرا طلحه و زبیر از دست بنی‌امیه جان بدر نخواهند برد چرا که همه می‌دانند قاتل عثمان طلحه و زبیر بودند که مردم را به کشتن او تشویق می‌کردند و اگر جان سالم بدر ببرند، در اثر رقابت شخصی و نزاع بر سر خلافت جان خود را از دست خواهند داد، و لااقل شانس خلافت را.

مسأله رقابت میان طلحه و زبیر چیزی نبود که از دیدگاه عمومی نماند. موقعی که عایشه با طلحه و زبیر و سایر یاغیان از مکه راهی بصره شدند، موقع

نماز ظهر مروان بن حکم اذان ظهر گفت و سپس به محضر طلحه و زبیر آمد و گفت: بر کدام یک باید به عنوان امیرمؤمنان سلام بگویم و چه کسی برای نماز به امامت می‌آید؟ پسر زبیر گفت: پدر من. و پسر طلحه گفت: پدر من. عایشه به مروان حکم پیام داد که می‌خواهی کار ما را به تفرقه و اختلاف بکشانی؟^{۳۹} در همین رابطه بود که علی علیه السلام گفت:

« قَدْ سَارَتْ عَائِشَةُ وَمَعَهَا طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَدْعِي الْخِلَافَةَ دُونَ صَاحِبِهِ، وَلَا يَدْعِي طَلْحَةُ الْخِلَافَةَ إِلَّا أَنَّهُ ابْنُ عَمِّ عَائِشَةَ وَلَا يَدْعِيهَا الزُّبَيْرُ إِلَّا أَنَّهُ صَهْرُ أَبِيهَا. وَاللَّهُ لَئِنْ ظَفَرَا بِمَا يُرِيدَانِ لَيَضْرِبَنَّ الزُّبَيْرُ عُتُقَ طَلْحَةَ أَوْ لَيَضْرِبَنَّ طَلْحَةُ عُتُقَ الزُّبَيْرِ: يُنَازِعُ هَذَا عَلَى مُلْكِهِ هَذَا.»^{۴۰}

طلحه و زبیر همراه عایشه رهسپار بصره گشته‌اند و هر یک مسند خلافت را برای خود می‌جویدند برای رفیق خود. طلحه ادعای خلافت دارد، از آن رو که پسر عم عایشه است. زبیر ادعای خلافت دارد که داماد ابوبکر و شوهر خواهر عایشه است بخدا سوگند که اگر این دو تن به خواسته خود دست یابند؛ یا زبیر گردن طلحه را خواهد زد و یا طلحه گردن زبیر را. هر یک بر دیگری رشک می‌برد که او را از مسند خلافت دور کند.

باری علی علیه السلام، صد هزار درهم از عمرو بن میخصل کمک دریافت کرد.^{۴۱} و بعد از تهیه زاد و توشه سفر، قثم بن عباس را به حکومت مکه فرستاد و سهل بن حنیف را به حکومت مدینه منصوب کرد و خود با عجله راهی رَیْذَه شد که راه را بر طلحه و زبیر ببندد و قبل از وصول آنان به شهر بصره کار آنان را تمام نماید. ولی کاروان عایشه با عجله از کنار مدینه گذشته در نیمه راه بصره بودند.

علی علیه السلام در رَیْذَه خطبه دیگری خواند و با عجله راهی بصره گشت تا آنان را در نیمه راه بیابد. موقعی که امیرمؤمنان در ذی قار توقف کرده بود،

عثمان بن حُتَیف استاندار بصره با حال نزار به خدمت رسید و ماجرای سقوط بصره را شرح داد.^{۴۲} علی علیه السلام که از سقوط بصره آگاه شد، با کمی عَدّه و عُدّه صلاح ندید که راهی بصره شود، لذا نامه‌ای به ابوموسی نوشت و او را مأمور بسیج مردم کرد^{۴۳} و چون خبر نامساعد رسید عمار یاسر و امام حسن مجتبی را به کوفه فرستاد تا مردم را بسیج کردند و به امیرمؤمنان ملحق شدند. جماعتی که از کوفه دعوت علی را لیبیک گفتند در حدود دوازده هزار نفر بودند، علاوه بر جماعتی از قبیله طَیّیء که در منزل قَیْد به آن سرور ملحق شدند.

موقعی که امیرمؤمنان در ذی‌قار بود. حاجیان خراسان از آنجا می‌گذشتند تا به خانه‌های خود بازگردند و چون شنیدند که امیرمؤمنان در ذی‌قار چادر زده است، همگان اظهار اشتیاق کردند که آن سرور را ببینند و از بیانات ایشان بهره‌مند شوند. امیرمؤمنان در چادر خود نعلین خود را اصلاح می‌کرد.

ابن عباس بر آن سرور وارد شد و گفت: حاجیان خراسان منتظر شما هستند. امیرمؤمنان گفت: باشد نعل خود را که دوختم می‌آیم. ابن عباس گفت: ما به سخنان شما و اصلاح امور مؤمنین و مسلمین محتاجتر از آنیم که شما نعلین خود را اصلاح کنید. امیرمؤمنان پاسخ نداد و کفش خود را اصلاح کرد و در کنار آن لینگ دیگر کفش نهاد و گفت: ابن عباس این کفش مرا قیمت کن ابن عباس گفت: این کفش وصله‌دار قیمتی ندارد. امیرمؤمنان گفت: با وجود این قیمت دارد. ابن عباس گفت: کمتر از یک درهم. امیرمؤمنان گفت: بخدا سوگند که من این دو لنگ نعلین را بیشتر از حکومت بر شما دوست دارم، مگر آنکه حقی را بپا دارم یا باطلی را محو کنم.

ابن عباس گفت حاجیان منتظرند که سخن شما را بشنوند. آیا به من اجازه می‌دهید که من برای آنان خطابه بخوانم؟ اگر خطابه من نیک و مطلوب شد، از خوبی شما است که شاگرد شمایم و اگر نیک و مطلوب نشد، مسئولیت آن بر عهده من باشد. حضرت امیر علیه السلام دست بر سینۀ او کوفت و فرمود: نه، من خودم با آنان سخن می‌گویم. امیرمؤمنان از خیمه خارج شد و حاجیان گرد او

را گرفتند. امیرمؤمنان فرمود: ۴۴

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ يَقْرَأُ كِتَابًا، وَ لَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقَ النَّاسَ حَتَّى بَوَّأَهُمْ مَحَلَّتَهُمْ، وَ بَلَّغَهُمْ مَنَاجَاتَهُمْ فَاسْتَقَامَتْ فَنَاتُهُمْ، وَ اطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ.

أَمَّا وَ اللَّهُ إِنْ كُنْتُ لَفِي سَاقَتِهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِحَدَا فِيرَهَا: مَا عَجَزْتُ وَ لَا جَبُنْتُ، وَ إِنْ مَسِيرِي هَذَا لِمِثْلِهَا؛ وَ لَأَنْقَبَنَّ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَنْبِهِ.

مَا لِي وَ لِقُرَيْشٍ! وَ اللَّهُ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ، وَ لَأَقَاتِلَنَّهُمْ مُتُونِينَ، وَ إِي لَصَاحِبُهُمْ بِالْأَمْسِ، كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمْ الْيَوْمَ! وَ اللَّهُ مَا تَنْعِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ، فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَيْرِنَا، فَكَانُوا كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

ذَنَّبَ لَعَمْرِي شُرُوكَ الْمُحَضَّصِ صَاحِبًا

وَ أَكَلَكِ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةِ الْبُحْرَا

وَ نَحْنُ وَهْبَنَاكَ الْعَلَاءَ وَ لَمْ تَكُنْ

عَلِيًّا وَ حُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرُودَ وَ السُّمْرَا»

خداوند سبحان محمد را بر مردم عرب برانگیخت مردمی که نه با کتب آسمانی آشنا بودند و نه از نبوت و پیامبری دم می زدند. رسول خدا مردم را به سوی حق راند تا در جایگاه خود مکانتشان بخشید و به سر منزل نجات رسانید. کزی و کاستی به استقامت بدل یافت و سنگ بر روی سنگ قرار گرفت. بخدا سوگند که من در تعقیب کاستی و کزی تاختم تا به کلی آن را تاراندم بی آنکه ناتوان شوم یا بهراسم. این راه فعلی من نیز به همانجا منتهی خواهد گشت.

به حق سوگند که سینه باطل را می شکافم تا حق را از آن بیرون بکشم. مرا با سازش با قریش چه کار است؟ بخدا سوگند که دیروز به خاطر

کفر آنان با آنان پیکار کردم و امروز به خاطر فتنه و فریب آنان پیکار می‌نمایم. من همان ابوالحسنم که دیروز بودم. بخدا که قریش انتقادی بر ما بنی‌هاشم ندارند جز این که خداوند عزّت ما را بر آنان گزین ساخت و همگان را به زیر پرچم ما فراخواند. مثل ما و بنی‌امیه مثل آن شاعر است که گوید:

تو امروز شیر گوارا می‌نوشی و خرمای پوست گرفته را با روغن می‌خوری؛ به جان خودم که این گناه بزرگی است.
با آنکه این عظمت را از ما یافته‌ای و تو خود چنین ارجمند نبودی، ما بودیم که با نیزه‌ها و اسبها حاضر شدیم و گرد تو را گرفتیم.

امیرمؤمنان در همین منزل از حاضران معرکه، چه آنان که از کوفه آمده بودند و چه آنان که از سایر اماکن حاضر شده بودند بیعت گرفت و بعد از آن پیا خاست و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ۴۵

«أَمَّا بَعْدُ قَدْ جَرَتْ أُمُورٌ صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَ فِي أَعْيُنِنَا الْقَدَى. تَسْلِيمًا لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى فِيمَا امْتَحَنَنَا بِهِ وَ رَجَاءِ الثَّوَابِ عَلَيَّ ذَلِكَ وَ كَانَ الصَّبْرُ عَلَيْهَا أَمْتَلٌ مِنْ أَنْ يَتَفَرَّقَ الْمُسْلِمُونَ وَ تُشْفَكَ دِمَاؤُهُمْ. نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ عِزَّةِ الرَّسُولِ وَ أَحَقُّ الْخَلْقِ بِسُلْطَانِ الرِّسَالَةِ وَ مَعْدِنِ الْكِرَامَةِ: الَّتِي ابْتَدَأَ اللَّهُ بِهَا هَذِهِ الْأُمَّةَ. وَ هَذَا طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ لَيْسَا مِنْ أَهْلِ النَّبُوَّةِ وَ لَا مِنْ ذُرِّيَّةِ الرَّسُولِ حِينَ رَأَيْتَا أَنَّ اللَّهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا بَعْدَ أَغْصَرٍ فَلَمْ يَضْبِرْ حَوْلًا وَاحِدًا وَ لَا شَهْرًا كَامِلًا حَتَّى وَثَبْنَا عَلَيَّ دَابِّ الْمَاضِينَ قَبْلَهُمَا لِيَذْهَبَا بِحَقِّي وَ يَفْرَقَا جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ عَنِّي ... ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمَا.»

بعد از رسول خدا مسائلی پیش آمد و حوادثی بر ما گذشت که بر سختی و ناگواری آن صبر کردیم گویا که خار در چشممان خلیده باشد. صبر و بردباری به خاطر آن بود که در برابر حکم خدا تسلیم باشیم و در

آن آزمایش و اختبار، پاداش الهی را دریابیم. صبر و سکوت ما بهتر از آن بود که مسلمین پراکنده شوند و خونهای ناحق ریخته شود. ما خاندان نبوتیم. ما عترت رسول خداییم. ما از همه مردم به میراث رسالت و احراز کرامت سزاوارتریم.

طلحه و زبیر، از خاندان نبوت و رسالت نیستند و نه عترت رسول خدایند که مدعی کرامت و خلافت باشند. طلحه و زبیر همین که دیدند خداوند عزت حق ما را بعد از ۲۵ سال به ما برگرداند، یک سال هم درنگ و تأمل نکردند. بلکه یک ماه هم شکبیا نشدند و بر مثال دیگران برجستند تا حق مرا برابیند و جماعت مسلمین را از گرد من پراکنده سازند، بار خدایا تو خود شر آنان را کفایت کن.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در زبده و در ذی قار و در بصره و در نیمه راه، هر جا با افراد و شخصیتها رو به رو می شد، ناچار برای آنان خطبه می خواند و شرح ماجرای خلافت را به صورت کلی و یا جزئی مطرح می کرد و حقانیت خود را آشکار و ضلالت و بغی مخالفین را روشن می ساخت. در این زمینه بیانات مشابه و به صورت ظاهر تکراری در نهج البلاغه^{۴۶} و سایر مصادر تاریخی نقل شده است که در همه جا از طلحه و زبیر به عنوان تحریک کنندگان علیه عثمان یاد می شود.

علت این تکرار و بیانات مشابه این است که مردم از شمشیر کشیدن علیه مسلمین و کشتن گویندگان «لا إله إلا الله» وحشت داشتند، و تکلیف خود را در برابر مردم طاعی و یاغی نمی شناختند و لذا علی علیه السلام ناچار می شد در همین زمینه تک تک و یا در برابر هر دسته و جمعیت زبان بگشاید و مردم را با تکلیف خود آشنا سازد و اوضاع و موقعیت را برای آنان مشروح نماید.

حضرت امیر علیه السلام برای اتمام حجت با مخالفین خود چند نوبت به وسیله نامه و پیام شفاهی با طلحه و زبیر و عایشه تماس گرفت و آنان را از عاقبت نافرجامشان برحذر داشت و از جانب یاغیان جز تهدید و ارباب پاسخی

نرسید. و سخن همه آن بود که «علی باید قاتلین عثمان را به ما بدهد تا بکشیم و بعد از آن خود را از خلافت خلع کند و کار خلافت مسلمین را به شورا بگذارد» علی علیه السلام در میان یارانش بپا خاست و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي رَاقِبْتُ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ كَمَا يَزْعَوْنَ، أَوْ يَزْجِعُونَ، وَبَخْتُهُمْ بِنَكْتِهِمْ وَ عَرَفْتُهُمْ بِغِيَّتِهِمْ فَلَمْ يَسْتَحْيُوا. وَقَدْ بَعَثُوا إِلَيَّ أَنْ أَبْرَزَ لِلطَّعَانِ وَأَصْبِرَ لِلْجَلَادِ، وَأَنَا تُمْنِيكَ نَفْسِكَ أَمَانِي الْبَاطِلَةَ وَ تَعْدَكَ الْغُرُورَ.

أَلَا هَبَلْتَهُمُ الْهُبُولُ. لَقَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهَدُّ بِالْحَرْبِ. وَلَا أُرْهَبُ بِالصَّرْبِ. وَ لَقَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا. فَلْيُرْعِدُوا وَ لْيُبْرِقُوا. فَقَدْ رَأَوْنِي قَدِيمًا وَ عَرَفُوا نِكَائِي، فَكَيْفَ رَأَوْنِي؟

أَنَا أَبُو الْحَسَنِ الَّذِي نَلَلْتُ حَدَّ الْمُشْرِكِينَ، وَ فَرَقْتُ جَمَاعَتَهُمْ، وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ الْفَلْقَى عَدُوِّي الْيَوْمَ. وَ إِنِّي لَعَلِي مَا وَعَدَنِي رَبِّي مِنَ النَّصْرِ وَ التَّائِيدِ، وَ عَلَيَّ يَقِينٍ مِنْ أَمْرِي، وَ فِي غَيْرِ شُبْهَةٍ مِنْ دِينِي.

أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّ الْمَوْتَ لَا يَفُوتُهُ الْمُقِيمُ، وَ لَا يُعْجِزُهُ الْهَارِبُ. لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيدٌ وَ لَا مَحِيصٌ. وَ مَنْ لَمْ يُقْتَلْ مَاتَ وَ إِنَّ أَفْضَلَ الْمَوْتِ الْقَتْلُ.

وَ الَّذِي نَفْسُ عَلِيِّ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتَةٍ وَاحِدَةٍ عَلَيَّ الْفِرَاشِ - ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ طَلْحَةَ نَكَتَ بَيْعَتِي، وَ أَلْبَ عَلَيَّ عُثْمَانَ حَتَّى قَتَلَهُ ثُمَّ عَصَبَنِي بِهِ وَ زَمَانِي بِهِ. اللَّهُمَّ فَلَا تُمَهِّلَهُ. اللَّهُمَّ إِنَّ الزُّبَيْرَ قَطَعَ رَحِمِي وَ نَكَتَ بَيْعَتِي، وَ ظَاهَرَ عَلَيَّ عَدُوِّي؛ فَكَفِّنِيهِ الْيَوْمَ بِمَا شِئْتَ. « ۴۷

ای مردم من مدارا کردم و انتظار بردم تا این قوم یاغی و طاغی از خلاف خود بازگردند و به حق بگرایند، من آنان را به سبب نقض بیعت

ملامت کردم و ستمخواهی آنان را برملا کردم ولی آرم نکردند. اینان پاسخ داده‌اند که خود را برای جنگ و ستیز مهیا سازم ... مادرشان به عزایشان بنشینند. تا بحال کسی مرا به جنگ و ستیز تهدید نکرده است و چه خوب انصاف داده‌اند. باشد، اینک با رعد و برق جولان بدهند. مرا خوب شناخته‌اند و رزم مرا دیده‌اند من همان ابوالحسنم که شوکت مشرکین را شکستم و اجتماعشان را پراکندم. من با همان جرأت و جسارت با آنان رو به رو خواهم شد. من از جانب خدایم وعده نصرت و تأیید دارم. من در کار خود از روی یقین گام می‌زنم و چون دیگران شبیه ندارم.

ای مردم: مرگ گریبان همه را خواهد گرفت. نه بر حاضران ابقا می‌کند و نه از تعقیب فراریان عاجز می‌ماند و درمانده می‌شود. آدمی کشته می‌شود و گرنه خواهد مرد. و چه بهتر که شهید شود. بخدا سوگند که هزار ضربت شمشیر گوارتر از مرگ در بستر است.

امیرمؤمنان دست خود را به دعا برداشت و فرمود: بار خدایا طلحه پیمان مرا شکست. او مردم را علیه عثمان شورانید تا کشته شد و اینک تهمت خون عثمان را به دامن من انداخته‌اند. بار خدایا او را مهلت مده. بار خدایا زبیر عوام رعایت خویشاوندی نکرد و بیعت مرا شکست و با دشمن من همداستان شد. خدایا به هر نوعی که خواسته‌ای سر او را کفایت کن.

بعد از آن فرمود:

«عِبَادَ اللَّهِ اِنَّهُدُوا اِلَى هُوَ لَاءِ الْقَوْمِ مُنْشَرِحَةً صُدُّوْرُكُمْ بِقِتَالِهِمْ فَاِنَّهُمْ نَكْتُوا بَيْعَتِي وَ اَخْرَجُوا ابْنَ حُنَيْفٍ عَامِلِي بَعْدَ الصَّرْبِ الْمُبْرِحِ وَ الْعُقُوْبَةِ السَّدِيْدَةِ وَ قَتَلُوا السَّبَابِجَةَ وَ مَثَلُوا حُكَيْمَ بْنَ جَبَلَةَ الْعَبْدِيَّ وَ قَتَلُوا رِجَالًا صَالِحِيْنَ ...» ۴۸

ای بندگان خدا برخیزید و با عزمی راسخ و قلبی روشن به سوی این قوم و پیکار با ایشان بتازید که اینان بیعت مرا شکسته‌اند و کارگزار مرا بعد از شکنجه و عذاب اخراج کرده‌اند و پاسبانان بیت‌المال را کشته‌اند و پای حکیم بن جبلة عبیدی را قطع کرده‌اند و جماعتی از بندگان صالح خدا را کشته‌اند و در تعقیب فراریان و خائفان تاخته‌اند و هر که را یافته‌اند با دست بسته کشته‌اند.

خداوند آنان را بکشد. اینان را چه می‌شود؟ و به کجا می‌روند؟ برخیزید و به سختی بر آنان بتازید و با پایمردی و اخلاص کامل پیکار کنید و خود را برای هرگونه ضرب و طعن و مقاومت آماده سازید و هر کدامتان که باکمال قدرت و جلادت و آرامش با دشمن رو به رو گشتید و از هم‌رمز خود سستی و زبونی مشاهده کردید به دفاع از او بشتابید تا پاس توانایی و نیرومندی را ادا کرده باشید.

و از جمله برای روشن کردن افکار مردم گفت:

«فَخَرَجُوا يَجْرُونَ حُزْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - كَمَا تَخْرُجُ الْأَمَّةُ عِنْدَ شَرَائِبِهَا، مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ؛ فَحَبَسْنَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا، وَ أُبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - لَهُمَا وَ لِعَیْرِهِمَا، فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَ قَدْ أُعْطَانِي الطَّاعَةَ، وَ سَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ، فَفَدِمُوا عَلَيَّ عَامِلِي بِهَا وَ خُرَّانَ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا، فَفَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْرًا، وَ طَائِفَةً عَدْرًا.

فَوَ اللَّهُ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا مُعْتَمِدِينَ لِتَقْتَلِهِ، بِلَا جُرْمٍ جَرَّهُ، لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا، وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لَا بِيَدٍ. دَعَا مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ!»^{۴۹}

این یایان، حرم رسول خدا را در کجاوه سوار کردند و به کوه و بیابان سوق دادند - آن سان که کنیزان را برای فروختن از این شهر به آن شهر می‌کشاند - تا به بصره رسیدند. اینان پرده‌گیاں خود را در خانه خود محبوس نگه داشتند و پرده‌گی رسول خدا را در برابر خود و دیگران انگشت‌نمای همگان ساختند آنهم با لشکری که تمام افراد آن با من بیعت کرده‌اند و از روی رضا و رغبت سر اطاعت و تسلیم فرود آورده بودند. و چون به بصره وارد شدند بر کارگزار من و بیت‌المال مسلمین تاختند و برخی را بعد از پیمان متارکه از روی غدر و فریب کشتند و برخی را دست‌بسته گردن زدند.

بخدا سوگند که اگر از مسلمین بصره حتی یک نفر را از روی عمد کشته بودند بی‌آنکه جرمی مرتکب شده باشد، قتال و کشتار همه آن یایان بر من حلال و روا بود، چرا که در معرکه قتل حاضر بودند و به قتل او رضا دادند و از او دفاع نکردند، تا چه رسد که این یایان مهاجم به تعداد جمعیت خود کارگزاران دارالاماره و بیت‌المال را کشته‌اند.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در این بیان خود به آیه کریمه قرآن نظر دارد که می‌گوید:

﴿كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا.﴾

قوم ثمود با سرکشی و طغیان به تکذیب رسالت پرداختند. همان لحظه که شقی‌ترین آن مردم به راه افتاد تا ناقه را پی کند. (شمس / ۱۲)

علی علیه السلام خود در شرح این آیه می‌گوید: ۵۰

اینها الناس این رضایت عموم و نارضایتی عموم است که مردم را به هم پیوند می‌دهد تا جبهه واحدی تشکیل بدهند. ناقه صالح را یک تن واحد به نام (قَدَار) پی کرد، اما خداوند همه آنان را با عذاب خود ریشه کن ساخت، چرا که آنان نیز به پی کردن ناقه رضا دادند و لذا قرآن مجید پی کردن ناقه را به همه آنان نسبت

داده و گفت:

﴿ فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا مِنْ النَّادِمِينَ. ﴾

آن ناقه را پی کردند و پشیمان شدند. (شعراء / ۱۵۷)

این حکم جبهه‌بندی در هر حال چه صلح باشد و چه جنگ، جاری است موقعی که جنگ جمل خاتمه یافت. یکی از یاران علی گفت: کاش برادرم فلانی در این معرکه حاضر بود و می‌دید که خداوند عزت تو را بر دشمنانت پیروز کرد. علی علیه السلام در پاسخ گفت: آیا برادرت با تو و با ما هم عقیده بود؟ آن مرد گفت آری. علی گفت: در این صورت او در اجر و پاداش جبهه‌بندی ما شریک و سهیم است.

« لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ

سَيَزَعُهُمْ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يَقْوَىٰ بِهِمُ الْإِيمَانُ. »

حتی کسانی با ما در این پیروزی شریکند که اینک در پشت پدران و زهدان مادران خود جای دارند و در آینده بر صفحه‌گیتی پای می‌گذارند و پایه‌های ایمان را استوار می‌سازند.^{۵۱}

اصل این حکم مربوط به آیه بَعَى است که می‌گوید:

﴿ وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا

عَلَى الْأُخْرَىٰ فَمَا تِلْوَ الْأَلْتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيَّ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ. ﴾

و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم درگیر جنگ شدند شما اهل ایمان در میان آنان صلح و صفا برقرار سازید و اگر یک طایفه بر طایفه دیگر در اثر خودخواهی ستم کرد، شما با طایفه خودخواه ستمگر پیکار کنید تا از خودخواهی دست بردارد و به فرمان خداگردن نهد. (حجرات / ۹)

و چون جبهه‌ی یاغیان بر سر عثمان بن حنیف و یارانش تاختند و جماعتی را کشتند و سپس حکیم بن جبلة با آنان در آویخت و پای خود را از دست داد و

کشته شد، بر همه مسلمانین فرض است که میان دو دسته مهاجم قرار گیرند و باغی را به قصاص برسانند.

پیکار جمل

روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخره سال ۳۶ هجرت، سپاه علی علیه السلام با سپاه یاغیان رو به رو گشتند. علی علیه السلام به سپاه خود پیام داد که هیچ کس حق ندارد بی اجازه من پیکار کند نه با تیر و نه با نیزه و نه با شمشیر.

« لَا تُقَاتِلُوهُمْ^{۵۲} حَتَّى يَبْدُوكُمْ فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ وَكَفَّكُمْ عَنْهُمْ حَتَّى يَبْدُوكُمْ حُجَّةً أُخْرَى وَإِذَا قَاتَلْتُمُوهُمْ فَلَا تُجَاهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ وَإِذَا هَرَمْتُمُوهُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا مُدْبِرًا وَلَا تَكْشِفُوا عَوْرَةً وَلَا تُمَثِّلُوا بِقَتِيلٍ وَإِذَا وَصَلْتُمْ إِلَى رِحَالِ الْقَوْمِ فَلَا تَهْتِكُوا سِتْرًا وَلَا تَدْخُلُوا دَارًا وَلَا تَأْخُذُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ شَيْئًا إِلَّا مَا تَجِدُونَهُ فِي عَسْكَرِهِمْ مِنْ سِلَاحٍ أَوْ كُرَاعٍ أَوْ أَمَةٍ أَوْ عَبْدٍ وَلَا تُهَيِّجُوا امْرَأَةً بِأَذَى وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاصَكُمْ وَ سَبَبْنَ أُمَّرَاءَكُمْ وَ صُلَحَاءَكُمْ فَإِنَّهُنَّ ضِعَافُ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ وَ لَقَدْ كُنَّا نَوْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُمْ وَ إِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ. »

شما پیکار و قتال را آغاز نکنید تا آنان آغاز کنند چرا که شما بر آنها حجت دارید و این خویشتن داری شما که شعله افروز جنگ نباشید بلکه مدافع باشید، حجت دیگری خواهد بود. و چون وارد پیکار شدید زخمیان را که از پا افتاده اند مکشید و چون هزیمت شدند، فراریان را تعقیب نکنید. عیب و عار مردم را برملا نکنید. کشته گان را مثلثه کنید و چون وارد بُنَةُ آنان شدید چادریان آنان را هتک نکنید. وارد منازل مشوید و اموال آنان را غارت نکنید جز آنچه در چادرهای بسیج آنان باشد از قبیل اسلحه و مرکب سواری یا برده و کنیز. مبدا خانمی را آزار دهید و او را بر انگیزید گرچه شما را دشنام دهند و امیران و صالحان

شما را سب کنند، چراکه خانها از نظر جسم و جان و خرد ضعیف و کم‌توانند پیش از این ما را از تعرض به بانوان مشرک هم مانع می‌شدند. بعد از آن علی علیه السلام بدون سلاح وارد میدان شد و فریاد زد: ای زبیر. و چند نوبت فریاد زد تا زبیر بن عوام با سلاح کامل به میدان آمد و در برابر آن سرور ایستاد. امیرمؤمنان گفت: می‌بینم که سپاه و اسلحه کاملی تجهیز کرده‌ای، آیا پاسخی هم برای روز قیامت آماده ساخته‌ای؟ زبیر گفت: بازگشت همه ما به سوی خداست. علی گفت:

«يَوْمَئِذٍ يُوفِّيهِمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ.»

آن روز است که خداوند رحمان کیفر قانونی آنان را به تمام و کمال در کف آنان بگذارد و همگان بدانند که خداوند رحمان حق است و آشکار کننده حق است. (نور / ۲۵)

آیا به خاطر داری که یک روز با من معانقه کردی و رسول خدا گفت: آیا علی را دوست داری؟ تو گفتی: چرا دوست نداشته باشم با آنکه او برادر من و پسر خالوی من است، و رسول خدا گفت: ولی می‌بینم که بزودی با او درگیر می‌شوی و پیکار می‌کنی در حالی که تو یاغی و ستمگری؟ زبیر گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ حدیثی را فرا خاطر من آوردی که روزگار از دلم سترده بود و اگر به یاد داشتیم بر تو نمی‌شوریدم.

علی علیه السلام گفت: هم اینک بازگرد. زبیر گفت: اگر بازگردم عار و ننگ ابدی دارم و علی گفت: با عار و ننگ برگرد پیش از آنکه عار و نار با هم دامن تو را بگیرند. زبیر بازگشت و پسرش عبدالله جويا شد که چرا از معرکه بی‌قتال برگشتی؟ زبیر گفت: علی حدیثی را به خاطرم آورد که فراموش کرده بودم. من با او نخواهم جنگید. پسرش گفت: بعد از این که دو سپاه را چنین رو در روی هم قرار دادی، اینک معرکه را ترک می‌کنی؟ معلوم می‌شود که از شمشیر پسر ابوطالب ترسیده‌ای. زبیر گفت: من بترسم؟ و نیزه خود را برداشت و به چپ و

راست سپاه علی حمله کرد و سپاهیان علی علیه السلام به فرمان علی علیه السلام راه را بر او باز کردند، و او بعد از درنوردیدن میسره و میمنه به لشکر خود بازگشت و بعد از آن از درّه سیاح راهی مدینه شد.

خبر به اَحْنَف بن قیس بردند که زبیر عوام معرکه را ترک گفت. احنف گفت: بعد از آن که دو لشکر را رو در روی هم قرار داد که یکدیگر را بکشند خودش به سلامت می‌رود. از این کنایه او ابن جُرْمُوز الهام گرفت لذا زبیر را تعقیب کرد و غَيْلَةً او را کشت. ۵۳

موقعی که علی علیه السلام از مذاکره با زبیر برگشت، یاران او اعتراض کردند که ای امیر مؤمنان بی سلاح و بی خفتان با زبیر عوام رو به رو می‌شوی در حالی که زبیر غرق در سلاح است و مردی بی باک؟ علی علیه السلام گفت: زبیر کشته من نیست. کشته من مردی گمنام و بی مقدار است که غَيْلَةً مرا خواهد کشت. کشتنی نه در معرکه جنگ و در برابر جنگاوران. وای بر مادرش که شقی ترین خلق خدا است. کاش از مادر نزاده بود. روز رستاخیز کشته من با کشته ناقة صالح قرین یک زنجیرند. ۵۴

در این موقع عایشه به منظور تشویق به جنگ، مثنی ریگ برداشت و به سوی سپاه علی علیه السلام پرتاب کرده و گفت:

«شَاهَتِ الْوُجُوهُ.» ۵۵

رویتان دژم باد.

تا احساسات مردم را نسبت به رفتار رسول خدا در جنگ حنین فرا خاطر مردم بیاورد. و عبدالله زبیر و طلحه دستور دادند که سپاه بصره تیراندازی را شروع کنند، مبادا کناره گیری زبیر مایه تردید و شبهه شود. سپاه بصره با چند یورش سپاه علی را تیرباران کردند که با وجود فاصله دو سپاه جماعتی از سپاه علی زخمی شدند. لحظه ای نگذشت که یک کشته را به محضر علی علیه السلام آوردند و اجازه نبرد می‌خواستند. علی علیه السلام گفت: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» و

لحظه‌ای دیگر کشته دومی را عرضه دادند و لحظه‌ای دیگر عبدالله بن بُدیل بن ورقاء خُزاعی کشته برادرش عبدالرحمن را آورد و در برابر علی گذارد.

امیرمؤمنان گفت: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ و بلافاصله فرمود تا اسلحه رسول خدا را آوردند. علی علیه السلام پرچم عقاب را باز کرد و به فرزندش محمد داد و زره رسول خدا را بر تن خود آراست و کمر زره را که آویزان بود با عمامه بست شمشیر ذوالفقار را از نیام کشید و تکان داد و دو مرتبه در نیام کرد و در پیشاپیش صفوف خود به راه افتاد و این آیه را تلاوت کرد:

﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَكْتَبُوهُمُ الْبِائِسَاءُ وَالضَّالُّوهُ حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهَ. أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ.﴾

و یا تصور کرده‌اید که تنها با ادعای ایمان به بهشت برین وارد می‌شوید. با آنکه هنوز همانند آن آزمودن‌ها که امت‌های پیشین را در سپرد، به سراغ شما نیامده است؟ چنان سختی و محنت را لمس کردند و به اضطراب شدند که پیامبر با سپاهیان او گفتند: پس نصرت خداکی فراخواهد رسید؟ بدانید و بدانند که نصرت خدا نزدیک است. (بقره /

(۲۱۴)

و آنکه گفت: خداوند بر ما صبر و بردباری ارزانی دارد و عزت و نصرت عطا کند و پشتیبان ما باشد.^{۵۶}

سپس امیرمؤمنان قرآنی بر سر دست گرفت و گفت: کیست که این قرآن را در برابر سپاه دشمن بگیرد و آنان را به فرمان خدا دعوت کند و من برای او ضامن بهشت هستم. جوانکی از سپاه علی پیشقدم شد و علی گفت: این را بدان که دست تو را قطع می‌کنند و سپس می‌کشند. آن جوان پذیرفت و قرآن را به دست گرفت و در مقابل صف دشمن ایستاد و آنان را به کتاب خدا دعوت کرد، سپاه عایشه دست راست او را با شمشیر زدند. جوانک قرآن را با دست چپ برداشت

و آنان را به کتاب خدا دعوت کرد، دست چپ او را نیز بریدند و چون قرآن را با دستهای بریده در بغل گرفت، او را قطعه قطعه کردند.

امیرمؤمنان فرمود اینک قتال با آنان را اجازه می‌دهم و رو به فرزندش محمد حنفیه کرد که با پرچم رسول خدا به سپاه دشمن بتاز. محمد قدری پیش رفت و علی با سپاه در عقب او روان شدند و چون سپاه دشمن تیرباران را شروع کردند، محمد ایستاد و علی خود را به او رسانید و با مشت بر شانه او نواخت که پیش برو و چون محمد متعذر شد که باران تیر مانع پیشروی است علی علیه السلام پرچم را از او گرفت و با هروله به پیش تاخت و خود را به سپاه دشمن زد. محمد پیش رفت و بالاخره پرچم را از پدرش گرفت و به پیکار و قتال مشغول شدند.^{۵۷} در این گیر و دار مروان حکم موضع گرفت و خود را در پناه چند تن از بنی امیه و غلامانش قرار داد و تیری بر کمان نهاده به سوی طلحه پرتاب کرد. تیر بر ران او آمد و سفیدرگ او را درید و هرچه کردند خون آن بند نیامد و با حال نزار بر زمین افتاد. مروان با ابان پسر عثمان که در کنارش بود گفت: کار یک تن از قاتلان پدرت را ساختم.^{۵۸}

بالاخره درگیری شدید شد و علی علیه السلام گفت: هرچه زودتر کار جمل را بسازید که تا هودج بر سر پا باشد این گیر و دار فرو نمی‌نشیند. علی علیه السلام با جماعتی به سوی جمل هجوم بردند و یک تن به فرمان علی جمل را پی کرد و جمل زوزه کشید و بر زمین افتاد.^{۵۹} امیرمؤمنان با نیزه بر هودج کوبید و گفت: ای خانم دیدی که خدا با تو چه کرد؟ عایشه گفت:

«مَلَكْتُ فَأَسْجِحُ»^{۶۰}

پیروز شدم. جوانمردی کن.

علی علیه السلام گفت فوراً بندهای هودج را بریدند و با راکب آن عایشه به داخل سپاه علی بردند. با فرو خوابیدن هودج سپاه بصره متواری شدند و به خانه‌های خود پناه بردند.

علی فرمان داد: هر کس سلاح خود را بر زمین افکند در امان است. هر کس به خانه خود در آید در امان است. و مجدداً سفارش کرد تا زخمیان را نکشند و فراریان را دنبال نکنند و متعرض بانوان نشوند. و محمد بن ابی بکر را فرمود تا وارد هودج شود و حال عایشه را بپرسد، نکند در اثر تیرباران هودج، زخمی شده باشد. محمد وارد هودج شد و حال خواهرش را پرسید، عایشه گفت: فقط یک زخم جزئی دارم که خطری ندارد.^{۶۱}

بعد از گیر و دار جنگ، جماعتی از لشکریان علی علیه السلام زبان به اعتراض گشودند که چرا از تعرض به زنان و بردگان و اموال مردم بصره ممنوع می شویم در حالی که خون آنان و اردوگاه آنان بر ما حلال است. در این زمینه سخنان زیادی گفته شد و علت آن بود که مردم با سیره ابوبکر مانوس بودند که با مرتدین عرب خواه آنان که از اسلام برگشتند و خواه آنان که از پرداخت زکات و برسمیت شناختن مقام خلافت امتناع کردند، یک نواخت عمل کردند و بازماندگانشان را به جرم جنگاورانشان اسیر کردند و اموال آنان را به عنوان غنیمت جنگی تصاحب کردند.^{۶۲}

علی علیه السلام در پاسخ آنان گفت: ما زنان و کودکان یاغیان را به جرم پدران و شوهران محکوم نمی کنیم. این یاغیان قبل از یاغیگری در حکم سایر مسلمین بودند و با زنانی ازدواج کردند و فرزندانى به جامعه اسلامی تحویل دادند. این زنان و فرزندان که یاغی نشده اند و از اسلام بدر نشده اند. چرا باید اسیر شوند و جزو غنائم محسوب شوند. فقط این یاغیان با آنچه از اموال خود برداشته اند و به اردوگاه خود آورده اند از حرمت و احترام اسلامی خارج شده اند و مادام که در حال بغی باشند، جان و مال آنان حلال است. و اگر خود فرار کردند مال به جا مانده آنان حلال است و اگر تسلیم حق شدند و از یاغیگری بازگشتند مجدداً وارد حریم حرمت می شوند و جان آنان نیز محترم خواهد شد. اگر سخن مراد در این باره صحیح نمی دانید، اینک زوجه رسول خدا عایشه پیشاهنگ جنگ است، چه کسی می تواند او را به عنوان سهم غنیمت دریافت کند؟

ای مردم من در مورد جنگجویان بصره به همان سیره‌ای رفتم که رسول خدا درباره جنگجویان مکه عمل کرد: رسول خدا بر جان تسلیم شدگان منت نهاد و آنان را طلقاً خواند و گفت: هر کس سلاح از کف بیندازد در امان است. هر کس به خانه خود در آید در امان است. رسول خدا متعرض اموال جنگجویان و ساکنان مکه نگشت و من نیز بر آن سیره رفتم. ای مردم از من اطاعت کنید تا شما را به راه نجات برسانم گرچه با مرارت همراه باشد.^{۶۳}

در این مسأله باید توجه داشت که حرم مکه، حرم امن الهی است و گرچه ساکنین آن مشرک بودند، اما چون در حرم امن الهی مستقر بودند، هیچ کس نمی‌توانست متعرض آنان شود، مگر آنکه در حرم خدا متعرض مسلمین شده باشند. لذا بود که چون رسول خدا مسلط شد، همه را امان داد و اموال آنان را تصاحب نکرد، با آنکه مشرک بودند. شهر بصره گرچه به عنوان حرم الهی محترم نیست، اما به عنوان شهر اسلامی به حرمت اسلام محترم است و ساکنان آن نیز به حرمت اسلام محترمند.

حتی اگر جنگجویان و یاغیان آن را که در خارج شهر و یا در گوشه شهر اردو زده‌اند، مرتد و کافر بدانیم، کفر و ارتداد آنان، حرمت منازل آنان را نمی‌شکند. بلکه باید گفت: در اثر کفر و ارتداد، ارتباط آنان با خانه و کاشانه و زنان و اموالشان قطع می‌شود: زنانشان باید عده نگه دارند و میراث آنان را تقسیم کنند جز در صورت توبه که مجدداً ارتباط آنان با زنان و اموالشان به حال اول باز خواهد گشت، تا چه رسد به این که آنان را مرتد و کافر بشماریم و تنها باغی و یاغی بشمار آوریم که حرمت اسلام آنان هم باقی است. و لذا امیرمؤمنان فرمود: هر کس سلاح از کف بنهد در امان است و هر کس به خانه در آید در امان است. البته باید دانست که اینک حرم مکه نمی‌تواند مشرکین را محترم بدارد زیرا بعد از نزول سوره براءت ورود مشرکین به محوطه حرم ممنوع شده است.

امیرمؤمنان علیه السلام در برابر گشتگان ایستاد و خطاب به حاضران گفت:

«بِنَا اهْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ، وَ تَسَمَّيْتُمْ ذُرْوَةَ الْعَلْيَاءِ، وَ بِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ

السِّرَارِ. وَقِرَّ سَمْعٌ لَمْ يَفْقَهَ الرَّاعِيَةَ. وَكَيْفَ يُرَاعِي النَّبَأَ مَنْ أَصَمَّتْهُ
الصَّيْحَةُ. رَبِطَ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقُهُ الْحَقَمَانُ.

مَا زِلْتُ أَنْتَظِرُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْقَدْرِ، وَ أَتَوَسَّمُكُمْ بِحِلْيَةِ الْمُعْتَرِينَ، حَتَّى
سَتَرَنِي عَنْكُمْ جَلْبَابُ الدِّينِ، وَ بَصَّرَنِيكُمْ صِدْقَ النَّبِيِّ، أَفَمَنْتَ لَكُمْ عَلَى
سَنَنِ الْحَقِّ فِي جَوَادِ الْمَضَلَّةِ: حَيْثُ تَلْتَفُونَ وَ لَا دَلِيلَ، وَ تَحْتَفِرُونَ وَ لَا
تُمِيهُونَ الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجَمَاءَ ذَاتَ الْبَيَانِ عَزَبَ رَأَى امْرِيءٍ تَحَلَّفَ
عَنِّي. مَا شَكَّكَ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيْتُهُ، لَمْ يُوجِسْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
خَيْفَةً عَلَى نَفْسِهِ، بَلْ أَشْفَقَ مِنْ غَلْبَةِ الْجَهَالِ وَ دَوْلِ الصَّلَالِ. الْيَوْمَ
تَوَاقَفْنَا عَلَى سَبِيلِ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ. مَنْ وَثِقَ بِمَاءٍ لَمْ يَطْمَأَنَّ.^{۶۴}

شما در تاریکیهای جهالت به توسط ما خاندان رهبان گشته‌اید و به
ارجمندی و شرف دست یافته‌اید. شما به وسیله ما خاندان از سیاهی
شب به صبح روشن وارد شده‌اید. کرباد آن گوشی که فریاد تاریخ را
نشنود و کسی که فریاد تاریخ را نشنود، چگونه ناله تاریخ را خواهد
شنود. دلی که از فریاد تاریخ در طپش و اضطراب است از سکینه و
آرامش الهی آکنده باد.

[علی علیه السلام رو به کُشتگان گفت:] من هماره انتظار می‌بردم که با
غدر و فریب پیمان مرا بشکنید. من سیمای شما را سیمای فریب
خوردگان می‌دیدم. شعار اسلام، شما را از دیده من نهان می‌داشت ولی
حقیقت ایمانم نفاق شما را روشن می‌ساخت. در آن روز که بی‌رهبر و
راهنما در ضلالت و گمراهی سرگشته بودید و هرچه می‌جستید آب
گوارایی بدست نمی‌کردید، من شما را بر جاده حقیقت سیر دادم و
امروز تاریخ بی‌زبان را به سخن وا می‌دارم. گم باد خرد آن کس که از
بسیج من تخلف کرد و خانه نشست.

از آن روز که من حق را شناختم دچار تردید نشدم و اگر در من اضطراب

و قلق مشاهده نمودید، این را بدانید که موسی بن عمران از سحر ساحران نهراسید، اما از فریب خوردن عاصیان و تسلط ساحران و قدرت یافتن فرعونیان در هراس شد. فرزندان یعقوب همگان بر طریق حق قدم می‌زدند تا آن روز که پدر را وانهادند و برادر خود را در چاه کردند و بعد از اعتراف به گناه و خطاکاری توبه کردند و با استغفار پدر به بخشایش حق رسیدند. امروز ما و شما بر سر دو راهی حق و باطل ایستاده‌ایم و نگرانیم. هر کس به آب گوارا دست یابد تشنه نخواهد شد.

سپس با اصحاب خود در میان کُشتگان قدم زد و دربارهٔ یکایک آنان سخن گفت و از جمله بر کشتهٔ کعب بن سور گذشت که در گردن خود قرآنی آویخته بود. علی علیه السلام گفت: این مرد با همین قرآنی که به گردن آویخته علیه ما شمشیر کشید و تصور می‌کرد که مادرش عایشه را نصرت می‌دهد. او مردم را به احکام قرآن دعوت می‌کرد، و خود احکام قرآن را نمی‌شناخت. نیایش کرده بود که خداوند علی را بکشد و خدا او را کشت. سپس گفت: این مرد را بنشانید. کشتهٔ کعب را نشانیدند. علی علیه السلام خطاب به او گفت: ای مرد من با چشم خود دیدم که وعدهٔ خدا حق بود، آیا تو هم دریافتی که وعدهٔ خدا حق است؟

و چون بر کشتهٔ طلحه گذشت گفت: این مرد بیعت مرا شکست و در میان امت فتنه آفرید و مردم را علیه من شورانید و خواهان قتل من و قتل خاندان من بود. او را بنشانید. کشتهٔ طلحه را نشانیدند. امیرمؤمنان خطاب به او گفت: ای

طلحه من وعدهٔ خدا را به حق دریافتم آیا تو نیز وعدهٔ خدا را به حق دریافتی؟ حاضران پرسیدند: آیا اینان سخنان شما را می‌شنوند که با آنان سخن می‌گویی؟ علی علیه السلام گفت: آری بخدا سوگند که اینان سخن مرا می‌شنوند آنسان که کُشتگان بدر سخن رسول خدا را شنیدند.

و چون علی امیرمؤمنان بر کشتهٔ مَعْبَد پسر مقداد بن عمرو کندی گذشت گفت: اگر پدر این مرد زنده بود، شناخت بهتری داشت. عمار یاسر گفت: خدا را شکر که او را به خاک افکند و صورتش را در زیر پای ما خوار نمود. بخدا سوگند

که ما ای امیرمؤمنان برای معاندان ارزشی نمی‌بینیم چه پدر باشند و چه پسر. امیرمؤمنان گفت: خداوند تو را در رحمت خود جای دهد و پاداش خیر عنایت کند.^{۶۵}

امیرمؤمنان در شب معرکه دستور داد تا عبدالله بن عباس هودج عایشه را از اردوگاه به شهر بصره منتقل کرد و به خانه عبدالله بن خلف خزاعی جای داد و سه روز بعد که کشتگان را دفن نمودند علی علیه السلام وارد بصره شد و در مسجد جامع بر منبر رفت و گفت:

اما بعد، خداوند بخشاینده و مهربان است و عزتمند و با انتقام، هم گذشت او بسیار است و هم شکنجه او دردناک. رحمت و آمرزش و گذشت او نصیب مطیعان او است و شکنجه و عذاب او ویژه عاصیان. ای مردم بصره، شما بیعت مرا شکستید و دشمنان مرا یاری کردید. اینک که خداوند مرا بر شما مسلط کرد و در برابر من تسلیم شدید، تصور می‌کنید که با شما چه خواهم کرد؟ مردی برخاست و گفت: ما تصور می‌کنیم که جز نیکی درباره ما نیندیشی. پیروز شدی و توانا هستی اگر کیفر دهی حق داری چرا که مجرم بودیم و اگر در گذری خداوند گذشت را دوست دارد.

امیرمؤمنان گفت:

من از کیفر و تعزیر شما در گذشتم ولی مبادا که در فتنه‌ها غوطه‌ور شوید و مجدداً راه خلاف پبویید شما اول مردمی بودید که بیعت خود را شکستید و راه جنگ و جدال را در پیش گرفتید.

امیرمؤمنان از منبر فرود آمد و از مردم بیعت گرفت.^{۶۶} و بعد با یاران خود راهی بیت‌المال شد و دستور داد درب خزانه‌ها را باز کردند و چون کثرت اموال را مشاهده کرد گفت: «يَا صَفْرَاءُ يَا بَيْضَاءُ غَيْرِي غَيْرِي» و فرمود تا به هر یک از سپاهیان او ۵۰۰ درهم بدهند و چون مجموع را محاسبه کردند ۶ میلیون درهم

موجودی خزانه بود که همه را تقسیم کرد، و در آخر برای آن سرور ۵۰۰ درهم باقی ماند که یک نفر از راه رسید و گفت: ای امیرمؤمنان من در این معرکه حاضر نبودم اما دین و دل من در هوای شما بود. اینک نصیبی به من عنایت فرماید. و علی علیه السلام سهم بیت‌المال خود را به آن مرد بخشید.^{۶۷}

سپس امیرمؤمنان نامه‌ای به سهل بن حنیف والی مدینه نوشت و نامه دیگری به اهالی کوفه و ماجرای جنگ جمل را به آنان اطلاع داد.^{۶۸} آنگاه به ابن عباس گفت: نزد این خانم پیام ببر که باید به خانه‌ای برگردد که خدایش فرمان داده است. ابن عباس به خانه عبدالله بن خلف خزاعی رفت و از عایشه اجازه ورود خواست. عایشه اجازه ورود نداد. ابن عباس بی‌اجازه وارد شد و فرش برداشت و روی زمین پهن کرده و بر روی آن نشست. عایشه گفت: مانند تو کسی را جسور ندیدم که بی‌اجازه وارد شود و نهالی بیندازد و بنشیند. ابن عباس گفت: این خانه خانه تو نیست. خانه تو آنجاست که خدایت فرمان داد

﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾

و در خانه‌های خود بمانید. (احزاب / ۳۳)

باری امیرمؤمنان فرمود تا آماده شوی و به خانه‌ات بازگردی. عایشه گفت: خدا امیرمؤمنان را رحمت کند. امیرمؤمنان عمر بود. ابن عباس گفت: و امیرمؤمنان علی بن ابی طالب. عایشه گفت: من او را امیرمؤمنان نمی‌دانم.

ابن عباس گفت: علی امیرمؤمنان است گرچه چهره بدخواهان او تیره شود و دماغ آنان به خاک مالیده شود. بخدا سوگند که او امیرمؤمنان است و نزدیکترین مردم به رسول خدا با سابقه بیشتر و دانشی فراگیرتر و آتشی افروخته‌تر و خدماتی فزونتر حتی از پدرت و عمرت. بخدا سوگند که دوران امتناع تو از پذیرش خلافت علی بسیار کوتاه بود با این ضایعات عظیم و شومی و شقاوت فراوان. به اندازه‌ای که پستان شتر رگ کند، دولت و قدرت و گردن فرازیت طول نکشید که اینک نه آمری و نه ناهی. نه سخنوری و نه مستمع...

عایشه به شدت گریست و با ناله و افغان گفت: بخدا که از میان شما می‌روم. هیچ دیاری در نزد من منغورتر از آن دیاری نیست که شما در آن باشید...
ابن عباس به خدمت امیرمؤمنان برگشت و ماجرای ملاقات را به عرض رسانید و امیرمؤمنان دستور داد تا عایشه را با احترام کامل به مدینه بازگردانند. لذا بیست تن از زنان عبدالقیس را با بیست تن از مردانشان به همراه آن خانم روانه کرد تا او را به مدینه بازگردانند.^{۶۹}
امیرمؤمنان در این باره می‌گفت:

« وَ أَمَّا فَلَانَةٌ فَأَذْرَكَهَا رَأَى النِّسَاءِ وَ ضِعْفٌ عَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِنَتَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى. »^{۷۰}

اما آن زن اندیشه زنانه بر او دست یافت؛ و در سینه‌اش کینه، چون کوره آهنگری بتافت؛ و اگر از او می‌خواستند تا آنچه به من کرد به دیگری کند، نه می‌کرد و چنین نمی‌شتافت. به هر حال حرمتی را که داشت برجاست و حساب او با خداست.

علی علیه السلام عزم رحیل کرد و ابن عباس را به عنوان امیر بصره معین فرمود و به او گفت: پرهیزکاری را از کف منه. عدل و داد را درباره رعیت اجرا کن. با صورت خوش و احترام لازم مردم را بپذیر و در مجلس خود جای ده و در برابر مردم حلیم و شکیبا باش و از خشم و تندی پرهیز که خشم و تندی انگیزش شیطان است. مبادا از هوای نفس و آرمان دل پیروی کنی که راه خدا را بر تو می‌بندد و این را بدان که هرچه تو را بخدا نزدیک کند از آتش دوزخ دور می‌شوی و آنچه تو را از خدا دور کند به آتش دوزخ نزدیک می‌شوی. همواره خدا را در نظر بگیر و از غافلان مباش.^{۷۱}

سپس بر منبر رفت و با مردم بصره گفت: اما بعد ای مردم من عبدالله بن عباس را در میان شما به امارت منصوب کردم. سخن او را بشنوید و اطاعت

کنید. اگر کار خلافی مرتکب شود و از حق و عدالت عدول کند یقین بدانید که من او را معزول خواهم ساخت. اما امیدوارم که او را با عفت و تقوا و پارسایی قرین یابم. من او را به امارت شما منصوب نکردم جز به همین خاطر که او را با عفت و تقوا دیده‌ام. خداوند ما و شما را ببخشد. ۷۲

عبدالله بن عباس، چندی در بصره باقی ماند و چون معرکه صفین گرم شد زیاد بن عیبید را به نیابت گذاشت و ابوالاسود دثلی را به معاونت و مراقبت او گماشت و خود به صفین حاضر شد. ۷۳

امیرمؤمنان در روز دوازدهم ماه رجب از سال ۳۶ هجرت وارد کوفه شد و به منبر رفت. بزرگان کوفه چه آنان که همراه آن سرور از بصره مراجعت کرده بودند و چه آنان که در کوفه حاضر بودند همه در مسجد حاضر شدند. علی علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی گفت:

خدا را سپاس می‌گویم که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را منکوب نمود. راستگوی حقگرای را عزت بخشید و دروغگوی باطل‌گرای را ذلیل نمود. ای مردم! تقوای الهی را از دست مدهید، و از کسانی فرمان ببرید که خدا را فرمان می‌برند. کسانی که از خاندان رسول شمایند. آنان که به فرمانروایی سزاوارترند از مدعیان دروغین که مردم را به خود می‌خوانند و فضل و مقام ما را به خود می‌بندند و حق ما را منکر می‌شوند. مدعیانی که کیفر خود را چشیدند و در آخرت به عذاب الهی می‌رسند. ای مردم کوفه جمعی از شما دعوت مرا لبیک نگفتند و از یاری من دریغ ورزیدند. من از آنان ناراضی و ناخرسندم. شما با آنان معاشرت مکنید و زیان انتقاد بگشایید تا حاضر شوند و معذرت بخواهند.

مالک بن حبیب یربوعی پیا خاست و گفت: بخدا سوگند که تنها ترک معاشرت و ملامت زبانی کافی نخواهد بود. اجازه بدهید تا خشونت بیشتری وارد کنیم. بخدا سوگند که اگر بفرمایی آنان را از دم تیغ می‌گذرانیم. علی علیه السلام گفت: مقیاس را از دست نهادی و از حق تجاوز کردی و آخرین تیر ترکش را به زه کردی. مالک که رئیس شهربانی بود گفت: ای امیرمؤمنان مقداری

خشونت و فشار بهتر می‌تواند مردم را به اطاعت بکشاند. امیرمؤمنان گفت فرمان خدا چنین نیست. خداوند می‌گوید جان را در برابر جان باید گرفت. خداوند گفته است:

﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا﴾. ۷۴

هر کس به ناحق کشته شود، ما برای ولی او سلطه‌ای برقرار کرده‌ایم که اگر بخواهد می‌تواند جان قاتل را بگیرد با این شرط، او حق ندارد که در خونریزی اسراف کند و جان دیگران را بگیرد. (بنی اسرائیل / ۳۳)

پیکار صفین

امیرمؤمنان در ایام توقف کوفه، نامه‌ای به جریر بن عبدالله بجلی استاندار همدان و نامه دیگری به اشعث بن قیس کندی استاندار آذربایجان نوشت و دستور داد از مردم سامان خود بیعت بگیرند و با بزرگان قوم به کوفه بیایند. جریر بعد از دریافت نامه امیرمؤمنان در میان مردم بپا خاست و از آن سرور ستایش کرد و آنان را به بیعت فراخواند و همگان اظهار اطاعت کردند و چون با اشعث بن قیس کندی از زمان مهاجرت به شام دوستی داشت، نامه‌ای به او نوشت و او را به اطاعت و بیعت با علی علیه السلام تشویق نمود. اشعث بن قیس کندی که داماد ابوبکر بود و با علی بن ابی‌طالب میانه خوبی نداشت، در اثر تشویق جریر، با علی علیه السلام بیعت کرد و بر اساس نامه آن سرور به کوفه مراجعت نمود.^{۷۵}

امیرمؤمنان در صدد بود که نامه‌ای به معاویه بفرستد و او را به اطاعت بیعت و ترک خلافت دعوت کند. در این اوقات جریر بن عبدالله از همدان بر علی وارد شد و اطاعت مردم همدان را گزارش کرد و بعد از اطلاع یافتن از اوضاع، تقاضا کرد که مرا به نزد معاویه بفرستید، من با او دوستی دیرینه دارم شاید بتوانم او را به اطاعت و بیعت تشویق کنم. اشتر نخعی گفت: ای امیرمؤمنان او را به رسالت

نفرستید من تصور می‌کنم این مرد هواخواه معاویه باشد و به او ملحق شود. امیرمؤمنان که از خیرخواهی جریر با خبر بود و از ماجرای او با اشعث بن قیس کندی و تشویق او به اطاعت آگاه بود دلیلی بر اتهام او ندید و لذا به اشتر گفت باید به او فرصت بدهیم و ببینیم از جانب معاویه چه پاسخی می‌آورد. جریر بن عبدالله عازم گشت و بعد از ورود به شام پیام علی علیه السلام را ابلاغ کرد و معاویه گفت باشد تا بیندیشم.^{۷۶}

ولی معاویه از دیر باز طمع به خلافت بسته بود چرا که فرزند ابوسفیان بود و ابوسفیان رئیس قریش و مردم قریش بالاخص بنی‌امیه نسبت به نظام قومی قبل از اسلام گرایش عمیقی داشتند. معاویه از سال پانزدهم هجرت که شامات به دست مسلمین فتح شد تا روزی که عثمان به قتل رسید، درست بیست سال بر شامات حکومت کرده بود و مردم شام از ابتدای تشریف به دین اسلام با امارت او خو گرفته بودند. و از این جهت که قبلاً با حکومت‌های خشن پادشاهی و جمهوری مأنوس بودند، حکومت با ثبات و نیمه اسلامی و نیمه پادشاهی معاویه برای آنان کمال مطلوب بشمار می‌رفت.

در سال پانزدهم هجرت که عمر به شام سفر کرد معاویه با دبدبه و کبکبه پادشاهی به استقبال عمر آمد. عمر گفت:

« هَذَا كِسْرَى الْعَرَبِ »

این مرد شاهنشاه عرب است!

و چون با او خلوت کرد گفت چرا با این دبدبه و شوکت در میان مردم حرکت می‌کنی در حالی که حاجتمندان بر در خانه‌ات صف می‌کشند؟ معاویه به عمر گفت: ای امیرمؤمنان دشمن ما رومیان به ما نزدیکند و جاسوس‌های آنان در این سامان فراوانند من با این شوکت و سلطنت می‌خواهم عزت و قدرت مسلمین را به رخ آنان بکشم. عمر گفت: نیرنگ خوبی است که عیب تو را می‌پوشاند. معاویه گفت: هر فرمانی که صادر کنید من اجرا می‌کنم. اگر لازم باشد از سیره

خود دست می‌کشم. عمر گفت: وای بر تو هر وقت ایرادی بر تو گرفتم چنان پاسخی دریافت کردم که ندانستم تو را نهی کنم و یا امر کنم.^{۷۷}
در ملاحم و پیشگوییهای رسول خدا نیز خبر از حکومت یافتن و به خلافت رسیدن معاویه فراوان است. حتی خود او می‌گفت من از آنروز که شنیدم رسول خدا به من گفت:

« إِذَا وُلِّيتَ فَأَسْجِحْ »

هرگاه بر سریر امارت تکیه زدی جوانمردی پیشه کن.

در خلافت اسلامی طمع بستم.^{۷۸}

لذا بود که معاویه به منظور رسیدن به اهداف خود، احساسات مردم را نسبت به قتل عثمان برانگیخت و از آن روز که نعمان بن بشیر انصاری پیراهن خون‌آلوده عثمان را به شام برد، معاویه آن پیراهن را بر منبر آویخت تا احساسات مردم را تازه نگه دارد.^{۷۹}

موقعی که جریر بن عبدالله به شام آمد و پیام علی علیه السلام را آورد، معاویه از اتفاق انصار و مهاجرین در امر خلافت و حمایت از علی علیه السلام با خبر شد و چون از ماجرای جنگ جمل تا حدی مرعوب شده بود، بیشتر در اطراف مسأله احتیاط می‌کرد و لذا با برادرش عتبه بن ابی سفیان مشورت کرد و برادرش گفت در این کار باید از کفایت و سیاست عمروعاص یاری بجویی که او مردی حيله‌گر و مکار است. اما این را بدان که عمروعاص با تو همداستان نخواهد شد مگر آن که دین او را خریداری نمایی.

معاویه به عمروعاص نامه نوشت و از جمله نوشته بود: «... تو از جنگ جمل و پایان و فرجام آن با خبر هستی. جریر بن عبدالله بجلی از جانب علی به شام آمده است تا از من بیعت بگیرد. من تصمیم خود را تأخیر افکنده‌ام تا از رأی و مشورت تو برخوردار شوم هرچه زودتر به سوی شام حرکت کن» عمروعاص بعد از شک و تردید بسیار که خود را در میانه دنیا و آخرت مخیر می‌دید، دنیا را

بر آخرت برگزید و به شام رفت و بعد از مذاکراتی که صورت گرفت، به معاویه قول همکاری داد با این شرط که چون خلافت بر معاویه قرار بگیرد حکومت مصر با همه باج و خراج و درآمد از آن عمروعاص باشد.^{۸۰}

در زمینه این پیمان و تعهد، علی علیه السلام گفت:

«... وَ لَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَنًا. فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَايِعِ وَ خَزِيئَةُ أَمَانَةِ الْمُبْتَاعِ. فَخَذُوا لِلْحَرْبِ أَهْبَتَهَا وَ أَعَدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا فَقَدْ سَبَّ لُظَاهَا وَ عَلَا سَنَاهَا.»^{۸۱}

پسر عاص با معاویه پیمان نبست مگر با این شرط که بهای آن را بپردازد. دین فروش خاسر و نامراد. خراج مصرش مایه ننگ و عار. اینک شما مؤمنان برای پیکار آماده شوید و ساز و برگ لازم را مهیا نمایید که آتش جنگ درگرفت و شعله اش فروزان گشت.

عمروعاص بعد از پیمان و تعهد و گرفتن سند و سوگند، معاویه را به این صورت راهنمایی کرد که: در این سامان - شَرْحَبِيلُ بْنُ سِمْطُ كِنْدِي - محبوبیت دارد و از زمان عمر بن خطاب که به این سامان آمده است، و جاهت و شرافت عظیمی کسب کرده است و مردم به او توجه خاصی دارند. این مرد با جریر بن عبدالله بجلی کینه دیرینه ای دارد. اگر او را دعوت کنی تا به دمشق بیاید و ماجرای قتل عثمان را در نظر او بیارایی و او را با جریر بن عبدالله مواجه کنی، پشتیبانی شَرْحَبِيلُ را بدست خواهی آورد و با ملحق شدن این مرد، تمام شامات و ثغور آن در رکاب تو خواهند بود. لذا معاویه نامه ای به شرحبیل نوشت که از جانب او در استان حِمص به کارگزاری نشستہ بود. متن نامه چنین تنظیم شد. «جریر بن عبدالله بجلی از جانب علی بن ابی طالب برای کار مهمی به دمشق آمده است هرچه زودتر به مرکز حاضر شو» معاویه ضمناً چند تن از بزرگان را که از خویشان شرحبیل بودند، مأمور نمود که اگر با شرحبیل رو به رو شدند، در گوش او زمزمه نمایند که علی باعث قتل عثمان شده است.

چون نامه معاویه به شرحبیل رسید، عبدالرحمن بن غنم از دی که داماد معاذ بن جبل بود به او گفت از رفتن به دمشق امتناع کن زیرا معاویه می خواهد تو را آلت دست کند و از وجاهت تو بهره مند شود. اگر به خاطر کینه و انتقام از جریر باشد بهتر آن است که از همین جا که محل حکومت تو است با بزرگان این مرز و بوم به علی ملحق شوی و با او بیعت کنی. اما شرحبیل نصیحت او را نپذیرفت و به دمشق نزد معاویه رفت. معاویه دستور داد تا به گرمی هرچه بیشتر از او استقبال کردند.

موقعی که شرحبیل به محضر معاویه وارد شد معاویه گفت «جریر بن عبدالله از جانب علی به رسالت آمده است و مرا به بیعت با علی دعوت می کند. من می دانم که علی بهترین است جز آن که باعث قتل عثمان شده است. من تا کنون جواب او را نداده ام و فکر کردم از تو نظرخواهی نمایم و سپس پاسخ دهم.» شرحبیل گفت باشد تا در این مسأله بیندیشم.

موقعی که شرحبیل از محضر معاویه خارج گشت، خویشان و دوستان شرحبیل که قبلاً از معاویه و عمروعاص درس خود را فرا گرفته بودند، یک یک با او تماس گرفتند و ماجرای قتل عثمان را به گونه ای توضیح دادند که یقین کرد علی قاتل عثمان بوده است. و لذا موقعی که شرحبیل به محضر معاویه آمد با خشم و غضب گفت: من اطلاع یافته ام که علی قاتل عثمان است. اگر با علی بیعت کنی تو را از شام اخراج می کنیم و اگر مقاومت کنی تو را می کشیم. معاویه گفت: من قصد مخالفت با شما را ندارم. من نیز مانند یک تن از شما هستم.

شرحبیل گفت: در این صورت جریر بن عبدالله را به کوفه برگردان و پاسخ مناسبی برای علی بفرست. معاویه بعد از حدود دو ماه جریر بن عبدالله را به کوفه برگردانید و پاسخ داد: ما در برابر علی تسلیم نمی شویم، مگر آنکه قاتلین عثمان را به ما بدهد تا به کیفر برسانیم و سپس بر اساس شورای سران، خلیفه امت را انتخاب نماییم.^{۸۲}

موقعی که جریر بن عبدالله به کوفه بازگشت و پاسخ شامیان را عرضه کرد.

اشتر به او پرخاش کرد و گفت: عثمان دین تو را با حکومت همدان خریداری کرده بود و لذا تو خود را نامزد این مأموریت نمودی تا به عثمانیان خدمتی کرده باشی و اینک که وقت حرکت را تلف کرده‌ای به نزد ما بازگشته‌ای و عده و عُدّه شامیان را به رخ ما می‌کشی که ما را مرعوب کنی. امیرمؤمنان باید تو را و امثال تو را در زندان محبوس کند تا کارها بر وفق مراد جاری شود و خداوند ستمکاران را نابود کند.

جریر در اثر این تهدیدها ناچار شد به قرقیسا منتقل شود و در میان عشیره خود قبیله قَسْر سکونت گزیند و لذا بود که در جنگ صفین از قبیله قسر فقط ۱۹ نفر در رکاب علی علیه السلام شرکت کرده بودند در حالی که از عشیره دیگر بجمله ۷۰۰ نفر حاضر شده بودند.^{۸۳}

امیرمؤمنان در اواخر شوال از کوفه راهی صفین شد و ۱۲ هزار تن را به سرداری زیاد بن نضر حارثی و شریح بن هانی روانه شام کرد تا مراقب طلیعه دشمن باشند و خود از پی آنان حرکت کرد. موقعی که علی علیه السلام به مدائن رسید، مردم سبابط و کشاورزان ایرانی که دین مجوسی داشتند، به خدمت حاضر شدند و سپاه را به شام و ناهار دعوت کردند، علی علیه السلام گفت: «نه، بر شما خراجگزاران چنین تکلیفی وجود ندارد» و چون به صحرای نینوا رسید، با لشکریان نماز ظهر خواند و سپس تربت آن زمین را برداشت و بویید و گفت:

« وَاهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حَسَابٍ »
خوش مبارکت باد ای تربت پاک. مردانی از دل تربت محشور می‌شوند که بی حساب و کتاب به بهشت برین می‌روند.

سپس گفت: « این جا چادر می‌زنند و این جا به خاک و خون در می‌غلتنند.»

« ثَقُلَ لِآلِ مُحَمَّدٍ يَنْزِلُ هُنَا. فَوَيْلٌ لَهُمْ مِنْكُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ. »^{۸۴}
کاروانی از خاندان محمد در اینجا منزل می‌کنند. وای بر آنان از شمشیرتان. وای بر شما از خون شهیدانشان.

و چون به نزدیکی شهر انبار رسید، کشاورزان مجوس که خراجگزاران حکومت بودند به استقبال آمدند و پای پیاده در پیشاپیش اسب آن حضرت می‌دویدند. بعد از فرود آمدن، امیرمؤمنان از آنان پرسید: این چه شیوه و آئینی است که با پای پیاده هروله می‌کنید؟ کشاورزان گفتند: با این تشریفات امیران خود را تکریم می‌کنیم. امیرمؤمنان گفت:

« وَ اللَّهُ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرًاؤُكُمْ وَ إِيَّكُمْ لَتَشْقُونَ بِهِ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَ تَشْقُونَ فِي آخِرَتِكُمْ وَ مَا أَحْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَ رَاءَهَا الْعَذَابُ وَ أَرْبَحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ. »^{۸۵}

این سنت و آیین شما کار بیهوده‌ای است که فرماندهان شما را سود نمی‌دهد. شما با این شیوه بدن خود را به تعب می‌افکنید و شقاوت و بدبختی آخرت را تحصیل می‌کنید. چه زیانبار است، مشقتی که به دنبال آن عذاب آخرت باشد و چه سودمند است آسایشی که در پی آن آزادی از دوزخ باشد.

می‌گویند: استرانی هم به رسم هدایا تقدیم کردند که آن سرور نپذیرفت. باید توجه داشت که این سیره و روش تنها در مورد امیرمؤمنان ثبت شده است.

موقعی که علی علیه السلام به رقه رسید مردم آن سامان که هواخواه عثمان بودند روی خوشی نشان ندادند.^{۸۶} علی علیه السلام از مردم تقاضا کرد تا پلی بر روی فرات تعبیه کنند. مردم رقه از بستن پل امتناع کردند. زورقهای خود را نیز قبلاً به خانه‌های خود برده بودند تا مورد استفاده سپاهیان علی علیه السلام قرار نگیرد. علی علیه السلام از تعرض به آنان امتناع کرد و از رقه حرکت کرد تا در چند منزل بعدی که به منبج می‌رسد از پل منبج عبور کند.

اشتر نخعی با اطرافیان خود از سپاه علی علیه السلام عقب کشید و بعد از دور شدن سپاه، برگشت و در برابر مردم رقه ایستاد و گفت: ای مردم بخدا سوگند

که اگر پلی بر روی فرات بندید مردان شما را از دم تیغ می‌گذرانم و اموال شما را ضبط می‌کنم. اینک خود می‌دانید. مردم رقه با هم گفتگو کردند و چون از سوگند اشتر در هراس شده بودند و سابقه او را به شجاعت می‌شناختند تصمیم گرفتند پل را تعبیه نمایند و به سرعت دست به کار پل شدند. اشتر نخعی کسی را از دنبال سپاه علی علیه السلام فرستاد تا مراجعت کنند و از پل بگذرند. علی علیه السلام با سپاه خود مراجعت کرد و از پل گذشتند و اشتر نخعی آخرین کسی بود که با اطرافیان خود از پل گذشت.

زیاد بن نصر حارثی که در طلیعه سپاه علی علیه السلام حرکت می‌کرد، با طلیعه سپاه شام رو به رو شد و به علی علیه السلام گزارش کرد. علی علیه السلام اشتر نخعی را مأمور کرد تا بشتابد و فرماندهی طلیعه را بدست گیرد و به او سفارش کرد و گفت:

«إِنَّكَ أَنْ تَبْدَأَ الْقَوْمَ بِالْقِتَالِ إِلَّا أَنْ يَبْدُوكَ حَتَّى تَلْقَاهُمْ فَتَدْعُوهُمْ وَ تَسْمَعُ مِنْهُمْ وَ لَا يَحْمِلُكَ بَعْضُهُمْ عَلَى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَ الْأَعْدَارِ إِلَيْهِمْ مَرَّةً بَعْدَ أُخْرَى ... وَ لَا تَدُنْ مِنْهُمْ دُنُوَّ مَنْ يُرِيدُ أَنْ يَنْشِبَ الْحَرْبَ وَ لَا تَبَاعَدْ مِنْهُمْ تَبَاعُدَ مَنْ يَهَابُ الْبَأْسَ حَتَّى أَقْدَمَ عَلَيْكَ.»^{۸۷}

مبادا که در پیکار با دشمن پیشقدم باشی. تا آنان پیشدستی نکرده‌اند، با آنان وارد پیکار مشو. ابتدا باید با آنان ملاقات کنی و سخن حق را به آنان بشنوانی و سخن آنان را استماع کنی، اگر از مذاکره و دعوت نتیجه‌ای عاید نشد، می‌توانی پیکار کنی. مبادا خشم و کینه و ادارت کند که قبل از دعوت و پند و اندرز و نوبتها اتمام حجت بر آنان بتازی... انسان به دشمن نزدیک مشو که آتش افروزان جنگ به دشمن نزدیک می‌شوند و چندان فاصله مگیر که بزدلان ترسو فاصله می‌گیرند، تا من به شما برسم.

موقعی که اشتر با طلیعه دشمن رو به رو شد، در جای مناسبی توقف کرد.

ابوالاعور سلمی فرمانده طلیعه دشمن با آنکه نزدیک غروب بود، دستور حمله داد و ساعتی جنگ کردند و با غروب خورشید از هم جدا شدند. دو روز به همین صورت گذشت و اشتر به ابوالاعور پیام داد تا در یک جنگ تن به تن مبارزه کنند و ابوالاعور نپذیرفت و شبانگاه به اردوگاه معاویه عقب نشینی کرد. و فردا صبح سپاه اشتر از عقب نشینی دشمن مطلع شدند. در این ضمن علی علیه السلام با کل سپاه در رسید و مجتمعاً به سوی دشمن حرکت کردند.

معاویه در سرزمین صفین عرصه وسیعی را اردوگاه خود ساخته و تنها شریعه فرات را اشغال کرده بود. سپاه علی علیه السلام که در برابر او قرار گرفتند، از تشنگی شکایت کردند و علی علیه السلام صعصعه بن صوحان عبدی را فرستاد و پیام داد « ما به پیکار شما مشتاق نمی باشیم و آمده ایم تا اول حجت را بر شما تمام کنیم و شما را به حق و عدالت دعوت کنیم. ولی لشکر شما در اولین لحظه مقابل با سپاه ما درگیر شدند و اینک شریعه آب را ویژه خود ساخته اند. به لشکریان خود دستور بده تا شریعه را وابنهند و از پیکار و قتال دست بردارند تا فرصتی برای مذاکره و تفاهم دست بدهد.»

معاویه با سران لشکر خود مشورت کرد: رأی عمرو بن عاص بر این بود که شریعه فرات را تخلیه کنند زیرا در غیر این صورت دشمن با جدیت بیشتر پیکار می کند تا آب را بدست آورد، اما سایرین نپذیرفتند. بالاخره جنگی شدید درگرفت و در پایان جنگ شریعه آب بدست سپاهیان علی افتاد.

اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی و سایر کوفیان تصمیم گرفتند که شریعه را ویژه خود سازند اما علی علیه السلام دستور داد تا شریعه را تخلیه کنند که این کار با بغی و ستم همراه است و چون سپاهیان معاویه مرتکب این بغی و ستم گشتند، خداوند شما را بر آنان پیروز ساخت، شما بغی و ستم آنان را تجدید مکنید.^{۸۸}

بعد از این جریان، چند روزی پیک و نامه ای ارسال نشد و جنگی هم صورت نگرفت. مردم کوفه و عراق که در رکاب آن سرور بودند، به خدمت آمدند

و گفتند: ای امیرمؤمنان، ما فرزندان و خاندان خود را در کوفه رها کرده‌ایم. ما برای احقاق حق بسیج شده‌ایم و نه برای وطن‌گریدن در شام. اجازه دهید با این مردم خطاکار مبطل پیکار کنیم. علت درنگ شما چیست؟ مردم در این زمینه شایعاتی منتشر کرده‌اند. امیرمؤمنان پرسید چه شایعاتی منتشر شده است؟ سران قوم گفتند: مردم تصور می‌کنند که شما از پیکار با دشمن در هراسید و از جمعیت انبوه شامیان در بیم‌گشته‌اید. برخی هم تصور می‌کنند که شما نسبت به پیکار با این مردم که هنوز بیعت نکرده‌اند و خون عثمان را می‌جویند دچار شک و تردید شده‌اید که آیا پیکار با آنان روا هست یا نه؟

امیرمؤمنان علی علیه السلام در پاسخ گفت:

«وَمَتَى كُنْتُ كَارِهًا لِلْحَرْبِ؟ إِنَّ مِنَ الْعَجَبِ حُبِّي لَهَا غُلَامًا وَ يَافِعًا وَ كَرَاهِيَّتِي لَهَا شَيْخًا بَعْدَ نَفَادِ الْعُمْرِ وَ قُرْبِ الْوَقْتِ. فَوَاللَّهِ مَا أَبَالِي دَخَلْتُ إِلَى الْمَوْتِ أَوْ خَرَجَ الْمَوْتُ إِلَيَّ وَ أَمَا شَكِّي فِي أَهْلِ السَّامِ فَلَوْ شَكَّكَتُ فِيهِمْ لَشَكَّكَتُ فِي أَهْلِ الْبَصْرَةِ.

فَوَاللَّهِ لَقَدْ صَرَبْتُ هَذَا الْأَمْرَ ظَهْرًا وَ بَطْنًا فَمَا وَجَدْتُ يَسْعُنِي إِلَّا الْقِتَالُ أَوْ أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ. وَ لَكِنِّي أَسْتَأْنِي بِالْقَوْمِ عَسَى أَنْ يَهْتَدُوا أَوْ يَهْتَدِي بِي طَائِفَةٌ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ لِي يَوْمَ خَيْبَرَ لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ السَّمْسُ فَوَاللَّهِ مَا دَفَعْتُ الْحَرْبَ يَوْمًا إِلَّا وَ أَنَا أَطْمَعُ أَنْ تَلْحَقَ بِي طَائِفَةٌ فَتَهْتَدِيَ بِي وَ تَعْشُوا إِلَيَّ صَوْبِي. ذَلِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقْتُلَهَا عَلَى صَلَالِهَا وَ إِنْ كَانَتْ تَبُوءُ بِأَتَائِمِهَا.»^{۸۹}

شگفت است که من در جوانی و کودکی خواهان پیکار باشم و در پیری و آخر عمر از پیکار دشمن در ملال باشم. بخدا قسم از مرگ باکی ندارم. چه مرگ بر من در آید و یا من بر مرگ در آیم. اگر من در قتال با شامیان تردید می‌کردم قهراً در قتال با ناکثان بصره تردید کرده بودم.

بخدا قسم که زیر و روی کار را سنجیدم و جز پیکار با این مردم راهی ندیدم مگر آنکه خدا و رسول را نافرمان شوم. تأخیر پیکار بدین منظور است که شاید یک یا چند تن راه هدایت بگیرند. رسول خدا در جنگ خیبر به من گفت: اگر یک تن به وسیله تو راه هدایت بگیرد از حکومت دنیا برایت بهتر است. هدایت این مردم محبوبتر از کشتن آنان در حال ضلالت و گمراهی است.

با وجود این شتاب و تعجیل که مردم در پیکار با شامیان داشتند، علی علیه السلام سه تن از یاران خود را به نام ابوعمر و انصاری و سعید بن قیس همدانی و شَبَّث بن ربیع تیمیمی به سوی معاویه فرستاد تا او را به اطاعت و اتحاد دعوت کنند. اینان اظهار کردند: آیا این مرد را به پاداشی تشویق نمی‌کنید؟ امیرمؤمنان گفت: شما نزد او بروید و حجت را بر او تمام کنید و بنگرید نظر او چیست؟ این تبادل نظر در اوایل ماه ذیحجه صورت می‌گرفت.

موقعی که این سه تن بر معاویه وارد شدند، ابتدا ابوعمر و انصاری آغاز سخن کرد و گفت: اما بعد ای معاویه دنیا رفتنی است و آخرت آمدنی است. خداوند تو را به کردار مآخوذ می‌دارد و نتیجه کردارت را به صورت پاداش یا کیفر خواهد داد. تو را بخدا سوگند می‌دهم که اجتماع و وحدت این ملت را از هم نپاشی و خون ملت را به هدر ندهی.

معاویه سخن او را قطع کرد و گفت: چرا این سفارش را به امامت نکردی؟ ابوعمر و گفت: امام من همانند تو نیست. او به خاطر فضل و دیانت و سابقه درخشان و خدمات شایان و خویشی با رسول از همه مردم به امامت سزاوارتر است. معاویه گفت: خوب امامت چه می‌گوید؟ ابوعمر و گفت: تو را به تقوای از خداوند سفارش می‌نماید و می‌خواهد که دعوت او را به حق و حقیقت پذیری که پذیرش دعوت حق برای دنیا و آخرت صالح‌تر است. معاویه گفت: و خون عثمان را فراموش کنیم؟ نه بخدا سوگند که چنین نخواهم کرد.

شَبَّث بن ربیع، رشته سخن را در دست گرفت و گفت: بخدا سوگند که ما

حرف تو را فهمیدیم و منظور تو را دانستیم، تو خون عثمان را بهانه کرده‌ای تا مردم را به گمراهی بکشی و احساسات آنان را برانگیزی و مهار آنان را در دست بگیری. البته موفق شده‌ای، ما می‌دانیم که تو خود از یاری عثمان دست کشیدی تا کشته شود و امروز به بهانه خون عثمان خواهان زعامت و خلافت شوی. اگر تو به این آرزویت توفیق یابی عذاب آخرت در انتظار تو خواهد بود و اگر توفیق نیابی رسوایی دنیا با عذاب آخرت نصیب تو خواهد گشت. از خدا بترس و با علی نزاع مکن. معاویه به خشم شد و شبت بن ربیع را بدگفت و همگان را از محضر خود اخراج کرد.^{۹۱}

در هر حال، علی علیه السلام اجازه هجوم و حمله نمی‌داد، زیرا هنوز ماههای حرام ذی‌قعدة و ذی‌حجه و محرم سپری نگشته بود. در ظرف این روزها فقط موقعی که از سپاه شام کسی به میدان می‌آمد و مبارز می‌طلبید، علی اجازه می‌داد که پاسخ بدهند چرا که دعوت به مبارزه را بغی و ستم می‌دانست و لذا به فرزندش امام مجتبی گفته بود:

« لَا تَدْعُونَ إِلَيَّ مُبَارَزَةً وَإِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ فَإِنَّ الدَّاعِيَ بَاغٍ وَ الْبَاغِي مَصْرُوعٌ. »^{۹۱}

هرگز کسی را به جنگ تن به تن دعوت مکن و اگر تو را به چنین جنگی دعوت کردند اجابت کن چرا که دعوت کننده باغی و ستمخواه است و باغی ستمخواه به خاک افتادنی است.

و چون ماه محرم فرارسید، آرامش کامل برقرار شد، چرا که حرمت ماه محرم در انظار مردم عرب از حرمت ویژه‌ای برخوردار بود، و علی علیه السلام تصمیم گرفت تا در این فرصت حجت را بر سپاه شام موکداً تمام کند. و لذا عَدِيّ بن حاتم طائی و یزید بن قیس ارحبى و شَبَث بن ربیع و زیاد بن خصفه را به نزد معاویه فرستاد و نتیجه‌ای عاید نگشت و متقابلاً معاویه حبیب بن مسلمة فهري و شرحبیل بن سمط کندی و معن بن یزید بن اخنس را نزد علی فرستاد و

خواست‌های قبلی خود را - دایره‌کناره‌گیری از خلافت تا راه برای تشکیل شورا باز شود و نیز تحویل دادن کشتندگان عثمان - تکرار کرد که با پرخاش علی علیه السلام رو به رو گشتند.

غروب آخرین روز محرم علی علیه السلام مژد بن حارث جُشمی را مأمور کرد تا در مقابل سپاه معاویه ایستاد و فریاد زد:

«إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لَكُمْ: إِنِّي قَدْ اسْتَدَمْتُكُمْ لِيُرَاجِعُوا الْحَقَّ وَ تَنْبِئُوا إِلَيْهِ وَ احْتَجَجْتُ عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَدَعَوْتُكُمْ إِلَيْهِ فَلَمْ تَتَنَاهَوْا عَنْ طُعْيَانِكُمْ وَ لَمْ تُجِيبُوا إِلَى الْحَقِّ. وَ إِنِّي قَدْ تَبَدُّثُ إِلَيْكُمْ عَلَى سَوَاءٍ. إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ.»^{۹۲}

ای مردم شام! همانا امیرالمؤمنین به شما می‌گوید من با شما مدارا کردم و به شما مهلت دادم تا به حق برگردید و آن را بپذیرید و با کتاب خدا با شما حجت آوردم و شما را به قرآن فراخواندم ولی از سرکشی باز نایستادید و به حق پاسخ مثبت ندادید و اینک عهدتان را به سوی شما افکندم [به شما اعلان جنگ می‌دهم] که خداوند خیانت‌پیشگان را دوست نمی‌دارد.

فردای آن روز علی علیه السلام در برابر صفوف دشمن ایستاد و گفت:

«وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ اسْتَسَلَمُوا وَ أَسْرَوْا الْكُفْرَ فَلَمَّا وَجَدُوا عَلَيْهِ أَعْوَانًا رَجَعُوا إِلَى عَدَاوَتِهِمْ لَنَا إِلَّا أَنَّهُمْ لَمْ يَتْرُكُوا الصَّلَاةَ.»

سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و جان را برداخت. سران این قوم ایمان نیاورده‌اند، بلکه سپر انداخته و در برابر قدرت اسلام تسلیم شدند و کفر خود را نهان کردند و اینک که برای کفر خود یارانی دست پا کرده‌اند به دشمنی و ستیز خود با ما برخاسته‌اند. تفاوت امروز و

دیروزشان این است که اینک نماز می خوانند.

بالاخره آتش حرب فروزان شد و تا هفت روز قبائل مختلف با هم جنگیدند بدون اینکه جنگ همگانی صورت بگیرد. در روز هشتم که همه سپاهیان درگیر شدند، میمنه سپاه علی علیه السلام هزیمت شدند و عبدالله بن بُدَیل بن وراق خزاعی و زیاد بن نضر حارثی شهید گشتند. در این روز علی علیه السلام با امام حسن علیه السلام و سیدالشهدا علیه السلام نیز وارد جنگ شدند.

علی علیه السلام به میمنه منتقل شد و مردم را به ثبات و مقاومت می خواند و به مالک اشتر گفت: به این مردم فراری بگو:

«أَيْنَ فِرَارِكُمْ مِنَ الْمَوْتِ الَّذِي لَنْ تُعْجِزُوهُ؟ إِلَى الْحَيَاةِ الَّتِي لَا تَبْقَى لَكُمْ؟»

به کجا می گریزید. از چنگال مرگی که به روز مقدر فرامی رسد؟ به سوی زندگی ناپایدار خود پناه می برید؟

اشتر نخعی مردم را به ثبات و پایداری دعوت کرد و فریاد زد ای مردم من مالک بن حارثم. و چون او را نشناختند فریاد زد من اشترم. جماعتی به گرد او بازگشتند و اشتر مردم را سرزنش و ملامت کرد تا بالاخره به جایگاه خود بازگشتند و به شدت حمله کردند که میسر شامیان را از جا کردند و به خیمه های معاویه رسیدند و چون غروب آفتاب نزدیک شده بود، به صفوف خود مراجعت کردند.^{۹۳}

معاویه بعدها می گفت: من در آن روز تصمیم به فرار گرفتم ولی شعری به خاطر آوردم و منصرف گشتم.

بعد از بازگشت صفوف، علی علیه السلام در برابر میمنه قرار گرفت و گفت:

«وَقَدْ رَأَيْتُ جَوْلَتَكُمْ وَأَنْحِيَا زَكُمُ عَنْ صُفُوفِكُمْ...»^{۹۴}

من عقب نشینی شما را از صفوف دشمن دیدم و دیدم که چسان او باش اهل شام شما را از جایگاه و اردوگاهتان می راندند با آنکه شما

نجیب‌زادگان عرب و سروران و اشراف این قومید. شما شب‌زنده‌داران و قاریان و رهبران جامعهٔ اسلامید. اگر نه آن بود که بعد از فرارتان هجوم آوردید و بعد از عقب‌نشینی حمله‌ور گشتید، عذابی که خداوند برای فراریان مقرر کرده است دامن شما را می‌گرفت و از هالکان بودید. بخدا سوگند که درد مرا تا حدی تسکین دادید و سینهٔ مرا شفا بخشیدید از آنجا که دیدم آنان را از جای خود برکندید و باز پس راندید و با تیر و نیزه و شمشیر تار و مارشان کردید و چنان فرارشان دادید که چون شتران رانده شده بر زبر هم سوار شدند. از این پس ثبات و استقامت را از کف منهدید که خداوند سکینه و آرامش را بر شما نازل کرد و با یقین کامل قدم شما را استوار نمود. جنگجوی فراری باید بداند که خدای خود را به خشم می‌آورد و نفس خود را تباه می‌کند و عار و ننگ ابدی را به جان می‌خرد.^{۹۵}

فردای آن روز، در ضمن معركةٔ قتال، عرار بن ادهم شامی به میدان آمد و عباس بن ربیعۃ بن حارث بن عبدالمطلب را به جنگ تن به تن دعوت کرد. عباس گفت: در صورتی مبارزه می‌کنم که از اسب پیاده شوی که راه فرار بسته باشد. عرار و عباس، هر دو پیاده شدند و چند تن از طرفین مهار اسب آن دو را گرفتند و به نظاره ایستادند. این مبارزه ساعتی طول کشید و کاری از پیش نرفت، عباس در ضمن نبرد، دست برد و زره عرار شامی را کشید و پاره کرد و سپس با شمشیر سینهٔ او را شکافت.

در این موقع فریادی از پشت سر بر خاست:

«قَاتِلُوهُمْ يَعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُحْزِرُهُمْ وَ يَنْصُرُكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَسْفِئُ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ وَ يَذْهَبُ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ.»

با اینان پیکار کنید. اگر پیکار کنید خداوند با دستهای شما آنان را عذاب خواهد کرد و خوار و رسوایشان خواهد نمود. شما را بر آنان نصرت

می‌دهد و سینه‌های مؤمنان را شفا می‌بخشد و خشم و کینه آنان را فرو می‌نشانند، خداوند با هر که خواهد آشتی خواهد کرد. (توبه / ۱۴)

و چون بازگشتند علی علیه السلام را دیدند که ناظر معرکه است. علی علیه السلام پرسید این مبارز کیست؟ گفتند پسر برادرت عباس بن ربیع است. عباس که غرق در خفتان و کلاه خود شده بود شناخته نمی‌شد.

امیر مؤمنان به او گفت: مگر من سفارش نکردم که تو و ابن عباس پایگاه خود را ترک نکنید و به جنگ نپردازید؟ عباس گفت: ای امیر مؤمنان اگر مرا دعوت به جنگ نمایند پاسخ ندهم؟ امیر مؤمنان گفت: چرا، ولی اطاعت از امام اولی‌تر است. علی علیه السلام بسیار خشمناک شده بود و بالاخره خشم خود را فرو خورد و دست به دعا برداشت که خدایا این رزم عباس را بپذیر و خطای او را ببخش که من خطای او را بخشودم. معاویه که از کشته شدن عرار بر سر کین آمده بود ندا در داد که هر کس خون عرار را بجوید جایزه خواهد داشت. دو تن از قبیله لَحْمِ بپاخاستند و به میدان آمدند و عباس را به مبارزه دعوت کردند. عباس برای استجازه خدمت علی علیه السلام آمد و آن سرور گفت: بخدا سوگند که معاویه می‌خواهد از نسل بنی‌هاشم کسی برجا نماند اما خداوند نور خود را به کمال خواهد رسانید، گرچه مشرکان نخواهند. بخدا سوگند که رجالی از بنی‌هاشم بر آنان مسلط می‌شوند و آنان را به خواری می‌کشند تا آن حد که در کشتزارها به کارگری بپردازند.

سپس به عباس گفت: سلاح و خفتان خود را با من عوض کن و بعد از تعویض لباس بر اسب او سوار شد و به میدان رفت. آن دو تن لَحْمی گفتند: اجازه جنگ گرفتی؟ علی گفت:

«أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ.»

به آنان که مورد هجوم و حمله قرار بگیرند رخصت دفاع و درگیری داده شد چرا که با هجوم دشمن مورد ستم واقع شده‌اند. خداوند بر نصرت

مؤمنان توانا است. (حج / ۳۹)

و بی درنگ آن دو تن را هلاک کرد. و در حالی که این آیه را زمزمه می کرد به صفوف خود برگشت:

﴿السَّهْرُ الْحَرَامُ بِالسَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾^{۹۶}

ماه حرام در مقابل ماه حرام قرار خواهد گرفت و هر حرمتی با حرمت همسان آن مکافات خواهد داشت. از این رو هر کس علیه شما از قانون حرمتها تجاوز کند شما نیز علیه او از قانون حرمتها تجاوز کنید. (بقره / ۱۹۴)

روز دیگر عیدالله بن عمر بن خطاب به میدان آمد و محمد پسر امیرمؤمنان را به مبارزه دعوت کرد، محمد به میدان رفت و علی علیه السلام پرسید که این دو تن کیانند؟ و چون با خبر شد، استر خود را راند و محمد را فراخواند و خود از استر پیاده گشت و استر را به او سپرد و پیاده رو به عیدالله رفت و گفت: من مبارزه می کنم، نزدیک بیا. عیدالله از مبارزه با علی امتناع نمود.^{۹۷}

از چهره های معروفی که در رکاب علی علیه السلام بودند، عمار یاسر است که رسول خدا به او گفته بود:

«إِنَّمَا تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ»^{۹۸}

اینان تو را نمی کشند. تو را فرقه باغی و ستمخواه خواهند کشت.

عمار یاسر حمله می کرد و می گفت: دیروز به خاطر تنزیل قرآن بر سر شما کافران کوبیدیم و امروز به خاطر تأویل قرآن بر سرتان می کوبیم. آن سان کوبیدنی که سرها را چون گوی از تن بپراند و از وحشت آن دوست حال دوست نگیرد. تا آنکه حق در جای خود قرار گیرد.

حدیث «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ» از احادیث متواتر است که عمروعاص و

فرزندش عبدالله نیز از راویان حدیث می‌باشند. اولین روزی که این حدیث شنیده شد، در سال دوم هجرت، روزهای ساختن مسجد قبا بود. که - بعد از تغییر قبله - بوسیله رسول خدا و یارانش تجدید بنا شد. عمار یاسر از آن روز به بعد همواره در رکاب رسول خدا بود و قهری است که روزهای بعد، در پنهانی و خفا توضیحات بیشتری درباره قتل خود از رسول خدا گرفته باشد. و لذاست که می‌بینیم نسبت به علی بن ابی طالب امیرمؤمنان حساسیت خاصی دارد و هیچ کس حتی ابوذر تا این حد در برابر آن سرور فانی نبوده است.

عمار یاسر در روزهای آخر جنگ از چادر خود بیرون آمد و گفت: بار خدایا تو خود می‌دانی که اگر من رضای تو را در این بدانم که خود را به دریا افکنم لحظه‌ای درنگ نخواهم کرد. اگر بدانم رضای تو در آن است که نوک شمشیر خود را بر دلم بگذارم و خود را بر روی شمشیر بیفکنم تا نوک شمشیر از پشتم خارج شود، لحظه‌ای در این کار تأمل نخواهم کرد. بار خدایا من اینک طاعتی را سراغ ندارم که از جهاد با این فاسقان بیشتر بتواند خشنودی تو را فراهم بیاورد. اگر من طاعتی را سراغ داشتم که از جهاد با این فاسقان بیشتر مایه خشنودی تو باشد، به آن مبادرت می‌کردم.

سپس رو به مردم گفت: بخدا سوگند. من این مردم فاسق را چنان کوشا و جدی می‌بینم که گویا در راه حق شمشیر می‌زنند و بخدا سوگند که اگر بر سر ما بکوبند و ما را تا سرزمین هجر باز پس برانند، یقین دارم که ما بر حقیم و آنان بر باطلند. اینک کیست که مشتاق لقای حق و رضوان خدا باشد و نخواهد به خانه و کاشانه خود بازگردد؟ جمعی اطراف عمار یاسر جمع شدند و دل از زندگی بردند.

عمار گفت: بیاید تا یک تنه بر این مردم بتازیم. بخدا سوگند که اینان خواهان خون نیستند بلکه شیرینی جاه و مقام و مال و منال آنان را فریفته و از حق روگردان شده‌اند، چرا که می‌دانند اگر به حق گردن بنهند، از همه آرزوها و خواسته‌ها محروم می‌مانند. اینان شخصاً موقعیت و پایگاهی نداشتند که مردم

را به سوی خود بخوانند و لذا خون عثمان را بهانه کردند و مردم شام را بر انگیختند تا بر سریر پادشاهی و جباری قدم بگذارند وگرنه کسی پیروی آنان نمی‌کرد. بار خدایا اگر ما را نصرت دهی که بارها و بارها نصرت داده‌ای و اگر پایان جنگ به نفع آنان باشد، عذاب دردناک خود را برای آخرت آنان ذخیره فرما. عمار یاسر با آن جماعت براه افتاد و با هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص که پرچم‌دار علی علیه السلام بود مصادف شد و گفت: ای هاشم به خاطر نقص چشم و در اثر ترس جان است که بر دشمن نمی‌تازی؟ هاشم گفت: تو با حریت و آزادی بر دشمن می‌تازی ولی من پرچم‌دارم و آزادی تو را ندارم. با این وجود هاشم رجزخوان پیشاپیش عمار روان شد. عمار بدو گفت:

« تَقَدَّمَ يَا هَاشِمُ الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْأَسَلِ »

ای هاشم، پیش بتاز. بهشت زیر تیزی شمشیرها است.

درهای آسمان را برای عروج مشتاقان گشوده‌اند و سیم‌تنان آهو چشم، خود را برای استقبال شهدا زینت کرده‌اند. امروز من به دوستانم ملحق می‌شوم. امروز به محمّد و یارانش ملحق می‌شوم. من در زمان رسول خدا سه نوبت با پرچم معاویه پیکار کرده‌ام و این چهارمین پیکار است.

عمار یاسر در این پیکار به شهادت رسید، و شهادت او موجی از سکینه و آرامش در دل سپاهیان علی افکند و موجی از اضطراب و تردید در سپاه معاویه، از آن رو که رسول خدا فرموده بود: « وَيَحْ عَمَّارٍ. إِنَّمَا تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ. »
حبه بن جوثین عُرَنی می‌گوید: سالها پیش من به حذیفه یمانی گفتم: شنیده‌ام که تو از فتنه‌ها با خبری. حدیثی از خاتم انبیا برایم بگو که راهنمای من باشد. حذیفه گفت: در فتنه‌ها با آن گروهی باش که عمار یاسر باشد. چرا که رسول خدا گفته است:

« تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ النَّاكِبَةُ عَنِ الطَّرِيقِ وَإِنَّ آخِرَ رِزْقِهِ صَيَاحُ مِنْ لَبَنِ »

عمار یاسر به دست فرقه ستمخواه باغی کشته می‌شود. فرقه‌ای که از

راه درست بدر می‌شوند. آخرین خوراک او چند جرعهٔ شیر است که در ته کاسه بجا مانده است و همراه آب خواهد نوشید.

حبه بن جوین می‌گوید: بخدا سوگند که من در پیکار صفین با عمار یاسر بودم که گفت: یک جرعه نوشیدنی به من برسانید که حرارت پیکار مرا بی‌تاب کرده است. غلامان در یک کاسهٔ بزرگ قدری شیر آب کرده به او دادند و چون نوشید گفت: بخدا سوگند که این جرعهٔ شیر آب، همان وعدهٔ رسول است. من امروز به دوستانم می‌پیوندم. من امروز محمّد و یارانش را ملاقات می‌کنم و بعد از این کلام به طرف دشمن تاخت و شهید شد.^{۹۹}

ابوغادیه و ابن جویّه در کشتن عمار پیشقدم بودند و از معاویه خواهان جایزه شدند. عبدالله پسر عمروعاص در آن مجلس حاضر بود و گفت: بر سر کشتهٔ عمار نزاع مکنید و از دل و جان جایزه را به دیگری بسپارید که من شنیدم رسول خدا می‌گفت: عمار یاسر به دست گروه فتنه‌گر و باغی کشته خواهد شد. معاویه به عمروعاص گفت: این دیوانه را از اینجا دور نمی‌کنی؟ اگر چنین اعتقادی دارد چرا در صف ما پیکار می‌کند؟ عبدالله گفت: من در زمان رسول خدا با پدرم نزاع کردم. پدرم شکایت به رسول خدا برد و رسول خدا به من گفت: از پدرت اطاعت کن. و لذا از او اطاعت کردم و در صف شما جا گرفتم.^{۱۰۰}

در این اثنا خبر آوردند که برخی از سپاهیان شام از محاربهٔ با سپاه عراق اِبا می‌ورزند. معاویه گفت: اگر این مسأله را دامن بزنند، شکست ما حتمی است، عمروعاص گفت: اگر حدیث در میان شامیان اثر بگذارد می‌گوییم کسی عمار را کشته است که او را به صف پیکار ما آورده است. ولی مردم شام کمتر از حدیث عمار با خبر بودند و کشته شدن عمار فقط برای عراقیان مایهٔ بصیرت شد که اهل تحقیق و مطالعه بودند.

در آن روز، بعد از کشته شدن عمار، هاشم مِرقال بشدّت پیکار می‌کرد و نزدیک غروب فریاد زد:

«أَلَا مَنْ كَانَ يُرِيدُ اللَّهَ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَلْيَلِيَّ.»

آهای هر کس خدا را می جوید و به خانه آخرت مشتاق است نزدیک بیاید.

جماعتی گرد او فراهم شدند. هاشم با آن جماعت به سپاه معاویه تاخت و در هر نوبت که حمله را سخت می کرد، شامیان در برابر او مقاومت می کردند و باز پس نمی رفتند. هاشم فریاد زد: از صبر و استقامت آنان دچار تردید و شک مشوید. بخدا سوگند که استقامت این مردم به خاطر تعصب و حمیت جاهلی است که پرچم آنان باز پس نرود. این مردم غرق جهالت و ضلالت هستند. ای مردم عراق صبور و شکیبا باشید و آرام به داخل صفوف دشمن وارد شوید و سپس با استقامت جانفشانی کنید تا خداوند میان ما و میان آنان داوری کند که او بهترین داوران است. هاشم بن عتبّه با یاران خود، مکرر حمله کرد و بالاخره بدست حارث بن مُنذر تنوخی شهید شد.

این پیکار همچنان ادامه یافت که نماز مغرب و عشاء را با تکبیر و اشاره خواندند. در این پیکار نیزه‌ها از کار افتاد و سپاهیان با شمشیر به جان هم افتادند و تا نیمروز بعد به پیکار خود ادامه دادند. آنروز، جمعه دوازدهم ماه صفر بود. اشتر نخعی در میمنه می جنگید و ابن عباس میسره لشکر را رهبری می کرد و علی در قلب لشکر متوقف بود و گهگاه به میمنه و میسره سرکشی می کرد. اشتر تصمیم گرفته بود که کار جنگ را یکسره کند زیرا از غروب روز گذشته، کم کم سپاه شام را به عقب رانده بودند.

اشتر در میان قوم خود فریاد زد: کیست که جان خود را با خدا معامله کند و با من بتازد تا پیروز شود و یا کشته شود؟ جمع کثیری از قوم نخع دعوت او را اجابت کردند و از جمله حیّان بن هوذّه نخعی. اشتر در مقابل آنان ایستاد و گفت: یک باره حمله کنید و با این حمله خدا را خوشنود کنید و دین او را عزت بدهید. سپس از مرکب پیاده شد و به پرچمدار خود گفت: «تَقَدَّمْ» و با یورش به دشمن حمله کردند. اشتر سپاه شام را در هم کوبید و عقب راند تا به چادرها و

اردوگاهشان رسانید و در آنجا با مقاومت شدید دشمن رو به رو شد. علی علیه السلام که جناح راست را در حال پیروزی دید، جماعتی را به یاری آنان گسیل داشت.

عمرو عاص که این جریان را مشاهده کرد، به معاویه گفت: من پیشنهادی دارم که مایه اتحاد ما می شود و موجب تشتت و افتراق عراقیان. باید قرآن را بر سر نیزه بلند کنیم و هر دو لشکر را به حکومت قرآن دعوت کنیم. اگر برخی این دعوت را نپذیرند جمع دیگری می پذیرند و همین اختلاف نظر برای ما کافی است و اگر همگان بپذیرند، اقلاً جنگ را برای مدتی نامعین به عقب انداخته ایم و از این مَحْمَصَه نجات می یابیم. شامیان این حيله را بکار بردند و فریاد زدند: ای مسلمانان. ما به جان هم افتاده ایم و دشمن مشترک را فراموش کرده ایم. شامیان همواره در برابر جبهه رومیان مقاومت می کردند و عراقیان در مرزهای خراسان. و اینک هر دو دسته به جان هم افتاده اند. بالاخره در مردم عراق اختلاف و دو دستی افتاد و جماعتی دست از پیکار کشیدند که باید دعوت آنان را بپذیریم که قرآن می فرماید:

﴿حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾

با گروه باغی و ستمخواه پیکار کنید تا به فرمان خدا گردن نهند.
(حجرات / ۱۹)

و اینان به حکم خدا و قرآن گردن نهاده اند.

امیرمؤمنان به سپاه عراق گفت: ۱۱

ای بندگان خدا، در راه راستی و حقیقت پویا باشید و با دشمن خود پیکار نمایید. معاویه و عمرو عاص و عقیبه بن ابی مُعِیْط و حبیب بن مسلمه و سایر سردمداران شام، اهل دین و قرآن نیستند. من اینان را از شما بهتر می شناسم. من از کودکی اینان را آزموده ام. در کودکی شرور و بد سیرت بودند و در سالهای جوانی و کهنلت دست از شرارت

نکشیدند.

«وَيَحْكُمُ إِلَيْهِمْ وَ اللَّهُ مَا رَفَعُوهَا وَ إِلَيْهِمْ يَعْرِفُونَهَا وَ يَعْمَلُونَ بِمَا فِيهَا وَ مَا رَفَعُوهَا لَكُمْ إِلَّا خَدِيعَةً وَ ذَهْنًا وَ مَكِيدَةً. أَعْبِرُونِي سَوَاعِدَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ سَاعَةً وَ أَحَدَةً فَقَدْ بَلَغَ الْحَقُّ مَقْطَعَهُ وَ لَمْ يَبْقَ إِلَّا أَنْ يُقْطَعَ دَابِرُ الظَّالِمِينَ.»

اینان قرآن را از آن جهت علم نکردند که آن را می شناسند و به آن عمل می کنند. قرآن را بر سر علم کردند تا شما را بفریبند و با نفاق خود کیدی بیندیشند. یک ساعت دیگر دستها و سرهای خود را به من عاریت دهید تا حق به کرسی بنشیند و دنباله ستمگران بریده شود.

قاریان و عابدان مردم عراق فریاد برآوردند که: اینان ما را به کتاب خدا دعوت می کنند. روا نیست که دعوت آنان را نپذیریم. ما برای همین بر سر شامیان کوبیدیم تا در برابر قرآن تسلیم شوند. اینک که تسلیم شده اند، مجوزی برای ادامه پیکار نداریم.

علی علیه السلام گفت:

«وَيَحْكُمُ أَنَا أَوَّلُ مَنْ دَعَا إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ أَجَابَ إِلَيْهِ.»

وای بر شما ای مردم من اولین کسی بودم که دعوت قرآن را اجابت کردم و دیگران را به سوی آن دعوت کردم. در آئین من روا نیست که دیگران مرا به قرآن دعوت کنند و من پذیرا نشوم. مگر همین پیکار خود را برای این شروع نکردیم که در برابر قرآن تسلیم شوند. اینان بودند که خدا را نافرمان شدند و پیمان خدا را شکستند و کتاب خدا را پس پشت افکندند. من اینک به شما می گویم که اینان حيله بکار بسته اند. اینان نمی خواهند که قرآن را داور و حاکم قرار بدهند.

مِشْعَر بن فدکی و زید بن حُصَيْن طائی در رأس جماعتی از قاریان که بعدها فرقه خوارج را تشکیل دادند، فریاد زدند: ای علی دعوت اینان را اجابت کن وگرنه تو

را با همه هواخواهانت به سپاه شام تحویل می‌دهیم و یا همان بلایی را بر سرت می‌آوریم که بر سر عثمان آوردیم.

امیرمؤمنان گفت: ای مردم، به خاطر داشته باشید که من شما را از این اجابت و پذیرش نهی کردم و شما نپذیرفتید. اگر اطاعت می‌کنید به پیکار خود برگردید که پیروزی نزدیک است و اگر اطاعت نمی‌کنید، هرچه می‌خواهید بکار بندید. عراقیان گفتند: بفرست تا اشتر از میدان بازگردد. علی علیه السلام یزید بن هانی را به سوی اشتر فرستاد تا از پیکار دشمن بازگردد. یزید بن هانی پیام علی را ابلاغ کرد و اشتر گفت: این لحظه لحظه مراجعت نیست. فتح و پیروزی نزدیک است. هم اینک به چادرهای معاویه وارد می‌شویم. یزید به محضر علی مراجعت کرد و پاسخ اشتر را به آن سرور رسانید.

در این موقع هیاهو و غوغای عظیمی از جانب اشتر برخاست و آثار فتح و نصرت آشکار شد و عراقیانی که اطراف علی را گرفته بودند گفتند: تصور می‌رود که فرمان تشدید جنگ را صادر کرده‌ای. علی گفت: من پیام پنهانی نفرستادم که چنین تصور می‌کنید. مگر در حضور شما پیام بازگشت و عقب‌نشینی نفرستادم؟ عراقیان گفتند: بفرست که بازگردد و گرنه از سپاه تو کناره خواهیم گرفت. امیرمؤمنان گفت: وای بر تو ای یزید برو به اشتر بگو بازگردد که در مرکز فرماندهی فتنه عظیمی رخ داده است.

یزید بن هانی به نزد اشتر رفت و ماجرای عراقیان را شرح داد و اشتر گفت: آیا به خاطر همین قرآنها که بر سر علم کرده‌اند چنین اختلافی رخ داد؟ یزید گفت: آری و اشتر گفت: این مکر و خدیعت از عمروعاص است بخدا سوگند که می‌دانستم چنین فاجعه‌ای رخ می‌دهد. با وجود این من صلاح نمی‌دانم که سپاهیان را بازگردانم. این فتح و پیروزی را نمی‌بینی؟ آیا شکست آنان را مشاهده نمی‌کنی؟ شایسته نیست که در چنین موقعیتی حکم عقب‌نشینی بدهم. یزید بن هانی گفت: دوست داری که پیروز شوی و مردم عراق علی علیه السلام را به دشمن تسلیم کنند؟ اشتر گفت: سبحان الله، تا بدین حد فریب خورده‌اند؟

اشتر بلافاصله بازگشت و بر سر شورشیان بانگ زد و گفت: ای مردم بخت برگشته. اینک که شما بر شامیان ظفر یافته‌اید و آنان شما را پیروز و مسلط دیدند، قرآن را بر نیزه کردند. اینان تا دیروز قرآن را پشت سر و سنت رسول خدا را زیر پا نهاده بودند. دعوتی که بعد از رؤیت عذاب باشد قابل پذیرش نیست. قاریان فریاد زدند که ما به خاطر خدا با آنان جنگیدیم و به خاطر خدا جنگ را وامی‌نهیم.

اشتر گفت: بخدا سوگند که فریب خورده‌اید. من تصور می‌کردم که پیشانی پینه بسته را به خاطر زهد از دنیا و اشتیاق لقای حق بر سجده نهاده‌اید و اینک می‌بینم به خاطر زندگی دنیا از مرگ در راه خدا فرار می‌کنید. رویتان سیاه باد ای شتران گمیزخوار. شما دیگر روی عزت را نمی‌بینید. نفرت بر شما چونان که بر قوم ستمگران. قاریان نیز زبان به دشنام گشودند و با تازیانه بر فرق اسبهای هم کوفتند و امیرمؤمنان بر سر آنان بانگ زد تا ساکت شدند.

با وجود این گیر و دار، اشتر اجازهٔ پیکار می‌خواست که همگان فریاد زدند: امیرمؤمنان حکومت قرآن را پذیرا شده است و رضایت دارد. اشتر گفت: اگر امیرمؤمنان رضایت داشته باشد من نیز رضامندم. و امیرمؤمنان با سکوتی عمیق جنجال طرفین را از نظر می‌گذراند و بالأخره در برابر آنان پیا خاست و گفت:

ای مردم! برنامهٔ من با شما به صورت دلخواه من به پیش می‌رفت تا آنکه پیکار خونین شما عزم شما را شکست. بخدا سوگند اگر این پیکار شما قربانیهای فراوانی از شما گرفت، مردان بسیاری برجا نهاد ولی جنگاوران دشمن همگان فنا شدند و دیگر مرد میدانی ندارند که این حيله را برانگیختند. من تا دیروز امیر شما بودم و اینک مأمور شما گشته‌ام. تا دیروز من شما را نهی می‌کردم و اینک شما مرا نهی می‌کنید. شما دل به زندگی دنیا بسته‌اید و راه سلامت می‌جوئید و در این صورت من نمی‌توانم شما را بر پیکار و شهادت اجبار کنم.^{۱۰۲}

تحکیم حکمین

اشعث بن قیس کندی به حضور امیرمؤمنان آمد و گفت: می بینم که مردم به حکومت قرآن رضا داده اند، اجازه بدهید نزد معاویه بروم و منظور او را روشن کنم. امیرمؤمنان فرمود: اگر می خواهی می توانی بروی. اشعث به نزد معاویه رفت و معاویه گفت: شما یک تن را که مورد رضای شما باشد معین می کنید و ما نیز یک تن را و از آن دو پیمان می گیریم که حکم قرآن را ملاک بگیرند و از آن تجاوز نکنند. آن چه مورد اتفاق نظر قرار گیرد، همگان به آن عمل می نماییم. اشعث نزد علی علیه السلام بازگشت و پیشنهاد معاویه را مطرح نمود. مردم عراق دعوت معاویه را پذیرفتند و چون به ادامه مذاکره پرداختند شامیان گفتند: ما به داوری عمروعاص رضامندیم و عراقیان گفتند: ما به داوری ابوموسای اشعری رضامندیم.

امیرمؤمنان گفت: شما در اصل حکومت، فرمان مرا نپذیرفتید، لاقلاً اینک فرمان مرا بپذیرید، نظر من آن است که ابوموسی را معین نکنید که مورد اطمینان نیست. او از هواخواهی من کناره گرفت و مردم را به ترک جهاد دعوت می کرد و بعد از آن گریخت تا آنکه با امان من مراجعت کرد. من ابن عباس را برای داوری معین می کنم. ولی قاریان و عابدان کوفه جز به ابوموسی رضایت ندادند از آن رو که در ابتدای امر، مردم را از فتنه و قتال با مسلمین بر حذر می داشت.

احنف بن قیس نزد علی علیه السلام آمد و گفت: عمروعاص اعجوبه روزگار است ولی ابوموسی ساده لوح است. من او را آزموده ام. او را مردی کم مایه و بی عمق دیده ام. در برابر حیل‌های عمرو باید مردی با تدبیر معین گردد که گاهی همانند مرغ در دست آنان قرار گیرد و گاهی مانند ستاره به آسمان بگریزد. اگر به داوری من رضا نمی دهی لاقلاً مرا بر او نظارت ده تا مراقب او باشم. ولی باز هم عراقیان از قبول این پیشنهاد امتناع کردند و جز به داوری ابوموسی رضایت ندادند.

عمروعاص برای نوشتن عهد و پیمان به نزد علی علیه السلام آمد و نامه را با

نام خدا شروع کردند. سپس مرقوم شد:

«هَذَا مَا تَقَاصَا عَلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ»

این است آنچه امیرمؤمنان علی پذیرا شده است.

و عمروعاص گفت: علی امیر شما است نه امیر ما فقط نام علی را بنویسید با نام پدرش. احنف بن قیس گفت: ما نام علی را از «امیرمؤمنان» جدا نمی‌کنیم. بالاخره بعد از جار و جنجال زیاد و فشار اشعث بن قیس و سایر عراقیان رضا دادند که بنویسند:

«هَذَا مَا تَقَاصَا عَلَيْهِ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ.»

این است آنچه علی پسر ابوطالب با معاویه پسر ابوسفیان پذیرا شده‌اند.

امیرمؤمنان فریاد زد: الله اکبر. بخدا سوگند که من در حدیبیه کاتب صلحنامه بودم و نوشتم:

«هَذَا مَا تَقَاصَا عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»

این است آنچه محمد رسول خدا آن را پذیرا شده است.

و مشرکان گفتند ما تو را به نام رسول خدا نمی‌شناسیم. بنویس

«هَذَا مَا تَقَاصَا عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ»

این است آنچه محمد پسر عبدالله آن را پذیرا شده است.

رسول خدا فرمود کلمه «رسول خدا» را پاک کن و من گفتم من یارای این کار را ندارم. و رسول خدا گفت: کلمه را نشان ده تا خودم محو نمایم، و رسول خدا آن کلمه را با دست مبارک خود محو کرد و به من فرمود: بزودی در برابر یک چنین موقعیتی قرار خواهی گرفت و مانند من ناچار می‌شوی در برابر مخالفان تسلیم شوی و نام امیرمؤمنان را از جلو نام خود محو کنی. این گفته رسول خدا امروز محقق شد که سی سال از آن تاریخ می‌گذرد.

عمرو عاص گفت: سبحان الله، آیا ما مؤمنین را به کفار مشرکین تشبیه می‌کنی؟ و امیر مؤمنان گفت: تو همواره یاور فاسقان و دشمن بدخواه مؤمنان بودی. عمرو عاص گفت: بخدا سوگند که بعد از این با تو در یک مجلس حضور نخواهم یافت و امیر مؤمنان گفت: امیدوارم که خداوند عزت محضر مرا از وجود تو و امثال تو پاک نگه دارد. ۱۰۳

بالاخره پیمان صلح بسته شد دائر به اینکه طرفین دست از نزاع و پیکار بکشند و همگان از تعرض در امان باشند. سپس عمرو عاص و ابوموسی اشعری در محلی بین شام و عراق به مشورت و تحقیق بنشینند و در کتاب خدا و سنت خاتم انبیا بیندیشند و حکمی صادر کنند که قرآن و سنت زنده شود و دیگر راه نزاع و پیکار مسدود گردد. عهدنامه در اواسط ماه صفر از سال ۳۷ هجرت تنظیم شد و ده تن از سپاه شام و ده تن از سپاه عراق، به عنوان شاهد گواهی کردند. در این عهدنامه هشت ماه برای حکمین فرصت معین کردند تا در کتاب و سنت غور کنند و در ماه رمضان به اتفاق نظر تکلیف طرفین را روشن سازند.

اشعث بن قیس نامه صلح را به میان قبایل و عشایر برد تا بر آنان قرائت کند. اولین فریاد مخالف از عروه بن اذینه برخاست، که «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و جماعتی با او هم‌رای و هم‌سخن شدند و از سپاه طرفین کناره گرفتند و چون سپاه عراق به سوی کوفه حرکت کردند، جماعت مخالف به سوی حروراء رفتند و بعدها به عنوان خوارج فتنه جدیدی احداث کردند.

موقعی که در خارج شهر چادر زدند، جارچی آنان فریاد زد: فرمانده سپاه شبت بن ربیع تمیمی است و امامت نمازها با عبدالله بن کواء یَشْکُرُی. و کار مسلمین باید بعد از فتح و پیروزی ما، به شورا محول گردد و بیعت به خاطر خدا خواهد بود و امر به معروف و نهی از منکر.

علی علیه السلام ابن عباس را بسوی خوارج فرستاد تا آنان را به اجتماع و اتحاد بخواند. علی سفارش کرد تا با آنان بحث و جدل نکند. ابن عباس برخلاف فرمان امیر مؤمنان وارد بحث و جدل شد و محکوم گردید، زیرا به آیات قرآن در

مورد جواز حکمیت استناد کرد و آنان گفتند: آیا مسأله امامت و زعامت مسلمین را با این همه خونها که ریخته می شود با حکمیت بین زن و شوهر و یا حکمیت در قیمت گاو و شتر وحشی برابر می کنی؟ لذا بود که علی علیه السلام به او فرمود:

«لَا تُحَاجِّجُهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ...» ۱۰۴

با متون قرآنی با این مردم احتجاج مکن چرا که قرآن جنبه های گوناگون دارد. تو از یک جنبه آن سخن ساز می کنی و آنان با جنبه دیگر پاسخ می دهند. از سنت و سیره رسول الله برای آنان دلیل بیاور که حکم خدا را در آئینه عمل مصور کرده است و آنان از پذیرفتن سنت راه گریزی ندارند.

علی علیه السلام بعد از استماع برخی گزارشها به چادر رئیس آنان یزید بن قیس رفت و با او مذاکره نمود و بعد از قانع کردن او، حکومت اصفهان و ری را به او تفویض کرد تا از کوفه دور باشد.

سپس در برابر سایرین قرار گرفت و گفت: رئیس شما کیست؟ گفتند: رئیس ما ابن کواء است. علی علیه السلام پرسید: چرا بر ما شوریده اید؟ آنان گفتند: از آن جهت که راضی به حکمیت شدی. آن سرور گفت: شما را بخدا سوگند می دهم، آیا جز این بود که شما یک صدا می گفتید: دعوت شامیان را اجابت کنم و من گفتم: اینان اهل دین و قرآن نیستند. اینان می خواهند شما را بفریبند و جنگ را تأخیر بیندازند؟ من نگفتم که اینان را از کودکی می شناسم که همواره بدخواه قرآن بوده اند و شما مرا اجبار کردید تا حکمیت را بپذیرم؟ اینک که حکمیت را پذیرفته ام آیا شرط نکردم که از حکم قرآن خارج نشوند و اگر از حکم قرآن تجاوز کنند، ما از حکم آنان بیزاریم؟

آنان گفتند: آیا در منطق شما جایز است که دو تن را در خون مردم حکم سازیم؟ و علی علیه السلام گفت: ما این دو تن را حکم نساخته ایم. ما قرآن را

حکم ساخته‌ایم، ولی چون قرآن به خودی خود سخن نمی‌گوید ما دو تن را معین کردیم تا منطق قرآن را استخراج کنند. آنان گفتند: پس چرا هشت ماه مهلت را پذیرفته‌ای؟ و علی علیه السلام گفت: بدین منظور که جاهلان آگاه شوند و آگاهان به تحقیق بنشینند، و شاید در این فرصت خداوند عز و جل کار صلح را به سامان برساند. اینک به خانه‌های خود بازگردید و تا روز حکمیت تأمل کنید که نقض پیمان برخلاف قرآن است.^{۱۰۵}

علی علیه السلام با سپاه عراق وارد کوفه شد و زندگی مردم به حال عادی بازگشت و چون موعد تشکیل شورا فرارسید، مخالفین داوری و تحکیم، مجدداً سر به اعتراض و انتقاد بر آوردند و از قبول داوری ابا کردند و دو تن از رؤسای آنان به نام زُرعه بن بُرج طائی و حُر قوص بن زُهریر سعدی به محضر امیر مؤمنان آمدند و گفتند:

«لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

حکومت از آن خداست.

حُر قوص گفت: ای علی از خطای خود توبه کن و از داوری و تشکیل شورا صرف نظر کن و ما را بسیج کن تا به پیکار دشمن برویم و بجنگیم تا شهید شویم. امیر مؤمنان گفت: من غیر از این چیزی از شما نمی‌خواستم، اما شما نافرمانی کردید و مرا اجبار به نوشتن عهدنامه و پذیرفتن حکمیت و ترک پیکار نمودید. اینک که پیمان را نوشته‌ایم و شرایطی را پذیرفته‌ایم و تعهد سپرده‌ایم که دست از پیکار بکشیم، پیکار بعد از صلح نقض فرمان خداست که می‌گوید:

﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾

به پیمانی که می‌بندید وفادار باشید. (مائده / ۱)

و می‌فرماید:

﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ

جَعَلْتُمْ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا. إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ. ﴿

به عهد و پیمان خود وفادار بمانید و عهد و پیمان و سوگند خود را مشکنید با آنکه خدا را کفیل و ضامن گرفته‌اید. خداوند می‌داند که شما چه کاری صورت می‌دهید. (نحل / ۹۱)

حُرْقِوَصُ گفت: قبول داوری و متارکهٔ پیکار با دشمن به هر علتی که باشد گناه است و بر تو واجب است که از گناه خود توبه کنی آن چنان که ما توبه کردیم. امیرمؤمنان گفت: متارکهٔ پیکار و پذیرش داوری گناه نخواهد بود، چرا که در اثر عجز و درماندگی و تشمت و اختلاف، صورت گرفته است، اختلافی که من شما را از آن نهی کردم. من از شما مهلت طلبیدم که اشتر چند ساعت دیگر به پیکار خود ادامه دهد و شما مهلت ندادید و می‌خواستید مرا به دشمن تسلیم کنید و بر سر سپاهیان هم‌رمز خود شمشیر بکشید.

زرعة بن بُرج گفت: در هر حال اگر تحکیم حکمین و تشکیل داوری را ترک نگویی با تو پیکار می‌کنیم. ما از پیکار با تو رضای خدا را می‌طلبیم. علی علیه السلام خشمناک شد و گفت: وای بر تو که تا این حد شقی گشته‌ای. گویا جثهٔ کثیف را می‌بینم که در هامون افتاده و باد، خس و خاشاک را بر آن نثار می‌کند. آن دو از محضر علی خارج شدند و شعار می‌دادند: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و امیرمؤمنان می‌گفت:

«حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ».

و من انتظار می‌برم که حکم خداوند دربارهٔ شما اجرا گردد.

در یکی از این روزها که امیرمؤمنان برای اقامهٔ نماز جمعه خطبه می‌خواند از گوشه و کنار مسجد شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» بلند شد و علی علیه السلام گفت:

«اللَّهُ أَكْبَرُ. كَلِمَةٌ حَقٌّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. أَمَا إِنَّ لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثًا مَا صَحِبْتُمُونَا لَا نَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرُوا فِيهَا اسْمَهُ. وَ لَا نَمْنَعُكُمْ الْفَيْءَ مَا

دَامَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَ أَيْدِينَا. وَلَا تُقَاتِلُكُمْ حَتَّى تَبْدُوْنَا»

الله اکبر. کلام حقی بر زبان دارند و با آن کلام، جویای باطل شده‌اند. آگاه باشید. مادام که در مصاحبت ما باشید در سه حق اجتماعی با ما شریک خواهید بود. شما را از ورود به مساجد مانع نمی‌شویم که نماز بگزارید و خدا را یاد کنید. مادام که دست شما در دست ما باشد از سهم بیت‌المال محروم نمی‌شوید و مادام که با ما بر سر پیکار نشوید، با شما پیکار نخواهیم کرد.

و سپس به ادامه خطبه پرداخت.

بالاخره خوارج در خانه عبدالله بن وهب راسبی انجمن کردند و در پایان سخن با عبدالله بن وهب بیعت کردند. سپس نامه‌ای به هواخواهان خود در شهر بصره نوشتند و مِسْعَر بن فَذَکَى تمیمی با پانصد تن از بصره راه برگرفتند تا به کوفیان ملحق گردند: خوارج کوفه ابتدا عازم مدائن بودند و چون تشکل کافی نداشتند، تصمیم گرفتند که تک تک از شهر خارج شوند و در نزدیکی نهروان مجتمع گردند. موقعی که عبدالله بن وهب رئیس خوارج با چند تن از یاران خود کوفه را ترک نمود با سعد بن مسعود حاکم مدائن رو به رو شد و بعد از درگیری جزئی، عبدالله شبانه از دجله گذشت و به دوستان خود پیوست که در نهروان اردو زده بودند.

تشکیل شورای حکومت

بعد از آن که فتنه خوارج بالا گرفت، و سخنان آنان تحت شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» جماعتی را به سوی آنان متمایل کرد، علی علیه السلام مصلحت ندانست که کوفه را ترک کند و شخصاً در محل شورا و میعاد داوری حضور یابد و لذا در ماه رمضان چهارصد تن را با شَرِيح بن هانی حارثی به دومة الجندل فرستاد و ابن عباس را برای امامت نماز معین فرمود و ابوموسی نیز به آنان ملحق گشت.

علی علیه السلام به شریح بن هانی گفت از جانب من به عمروعاص بگو:

«گرامی‌ترین مردم نزد خدای عزوجل آن کسی است که هوادار حق باشد. ای عمروعاص تو خود می‌دانی حق با کیست. چرا خود را به جهالت و نادانی می‌زنی؟ آیا بدین جهت که وعده ناچیزی دریافت کردی با خدا و دوستان خدا دشمن گشتی؟ بخدا سوگند که جائزه تو بزودی از دست می‌رود و من یقین دارم که در روز مرگ نادم و پشیمان خواهی شد و خواهی گفت: کاش با مسلمین بدخواه نمی‌شدم و در حکم خدا رشوه نمی‌گرفتم. وای بر تو ای عمروعاص از مردمان خائن دفاع مکن و پشتیبان سیه کاران مباش.»

موقعی که شریح بن هانی پیام علی را به عمروعاص رسانید، عمرو به او گفت: کی و کجا من از علی نظرخواهی کردم و یا به حرف او وقعی نهاده‌ام که مرا نصیحت می‌کند؟ شریح به او گفت: ای پسر نابغه حاضر نیستی که نصیحت علی را به کار بندی در حالی که از تو بهتران مانند ابوبکر و عمر با او مشورت می‌کردند و از رأی او برخوردار می‌شدند؟

معاویه بن ابوسفیان نیز، عمروعاص را با چهارصد تن از مردم شام به دومه الجندل فرستاد. عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر با جماعت دیگری از اصحاب رسول خدا نیز در دومه الجندل حاضر شدند. مغیره بن شعبه با حکمین سخن گفت و با یک برآورد ساده برای او روشن شد که این دو تن اتحاد فکر و اتفاق نظر ندارند.

عمروعاص با ابوموسی خلوت کرد و گفت: می‌دانی که عثمان را به ناحق کشتند؟ گفت: بلی. عمرو گفت: می‌دانی که معاویه و خاندان بنی‌امیه اولیای خون عثمانند. گفت: بلی. عمرو گفت: پس چرا زمام خلافت را بدست معاویه نسپاریم که سیاست و تدبیر او احراز شده است؟ ابوموسی گفت: از خدا بترس چگونه مهاجرین و انصار رسول خدا را مهجور بگذاریم و زمام خلافت را به معاویه بسپاریم؟ اگر تو موافق باشی من حاضر نام عمر بن خطاب را مجدداً زنده کنیم و فرزندش عبدالله بن عمر بن خطاب را به خلافت منصوب کنیم.

عمروعاص گفت: اگر روحیه و اخلاق عبدالله بن عمر پسند تو می‌باشد، چرا

با پسر من عبدالله بیعت نمی‌کنی که فضل و صلاح او را می‌دانی؟ ابوموسی گفت: پسر من عبدالله مرد درستی است اما تو دامن او را به این فتنه آلوده کردی و به جنگ صفین کشاندی.

عمرو عاص گفت: خلافت باید بدست کسی باشد که هم خودش بخورد و هم به دیگران بخوراند و این عمر چنین نیست. ابوموسی گفت: بخدا سوگند که من رشوه نخواهم گرفت. ای پسر عاص. مردم عرب زمام خود را بدست من و تو سپردند بعد از آنکه با شمشیر بر سر هم کوبیدند. اینک چرا مجدداً آنان را به فتنه و درگیری وادار کنیم.

با این مذاکرات، عمرو عاص راز دل ابوموسی را کشف کرد و لذا دست به کار توطئه شد و در همه کارها او را بر خود مقدم داشت و چون ابوموسی را کاملاً آماده کرد، به او گفت: آخرین نظر تو چیست و باید چه کرد؟ ابوموسی گفت: نظر من این است که علی و معاویه را از خلافت برکنار کنیم و کار خلافت را به شورا بگذاریم تا مسلمین کسی را که دوست دارند به خلافت برگزینند. عمرو عاص گفت: باشد. من نیز این رأی را می‌پسندم. اینک که اتفاق نظر داریم باید مردم را به انتظار نگذاریم.

عمرو عاص ابوموسی را مقدم داشت تا مردم را آماده کند. و او در برابر مردم بپاخاست و گفت: ما هر دو تن اتفاق نظر پیدا کردیم. امیدواریم که صلاح امت را تحصیل کنیم. عمرو عاص گفت: راست می‌گوید چنین است.

ابوموسی می‌خواست سخن بگوید که عبدالله بن عباس به او گفت: وای بر تو. نکند تو را فریفته باشد. اگر اتفاق نظر دارید او را مقدم بدار تا سخن بگوید. ابوموسی گفت: بعد از اتفاق نظر تقدیم و تأخیر من چه فرقی خواهد داشت؟ ابوموسی خطاب به حاضران گفت: ای مردم ما دو تن در کار امت اندیشه کردیم و تصمیمی گرفتیم که اصلح و به اتحاد و اتفاق امت نزدیکتر است. تصمیم گرفتیم که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم تا مردم به میل خود خلیفه‌ای انتخاب کنند. اینک من علی و معاویه هر دو را از خلافت برکنار می‌کنم. بروید و

کار خلافت را از نو پایه‌ریزی کنید و کسی را که شایسته می‌دانید به خلافت برگزینید. ابوموسی از محل خطبه کناره گرفت و عمروعاص در جای او قرار گرفت و گفت: سخن ابوموسی را شنیدید و دانستید که خلیفهٔ خودش علی بن ابی طالب را خلع کرد من نیز خلیفهٔ او را خلع می‌کنم و معاویه را به خلافت نصب می‌کنم، چرا که خون خواه عثمان است و سزاوارترین مردم به مقام عثمان. حاضرین مجلس بعد از شنیدن این سخنان بر ابوموسی تاختند که ای مردک ضعیف چرا از مکر عمروعاص غافل شدی؟ و ابوموسی به عمروعاص گفت: خدایت موفق ندارد که مکر کردی و فجور انگیختی

«كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ»

همانند سگ که اگر بر سورتماش بار نهی له له می‌زند و اگر او را وا نهی له له می‌زند. (اعراف / ۱۷۶)

و عمروعاص گفت: و مثل تو مثل حمار است «يَحْمِلُ أَثْقَارًا» کتابها بر پشت دارد و از بار خود بی‌خبر است.

بعد از این ماجرا، ابوموسی از ترس شامیان و عراقیان به مکه گریخت و عمروعاص با شامیان به شام رفتند و بر معاویه به خلافت سلام کردند. و شریح بن هانی با عبدالله بن عباس به کوفه آمدند و علی علیه السلام را از ماجرای حکمین با خبر کردند. علی علیه السلام به منبر رفت و گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْقَادِحِ وَ الْحَدِيثِ الْجَلِيلِ وَ أَشْهَدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَيْسَ مَعَهُ إِلَهٌ غَيْرُهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ السَّفِيحِ الْعَالِمِ الْمُجْرَبِ تُورِثُ الْحُسْرَةَ، وَ تُغَيِّبُ النَّدَامَةَ. وَ قَدْ كُنْتُ أَمْرُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي، وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْرُوزَ رَأْيِي، لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرِ أَمْرٍ! فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِنَاءَ الْمُخَالِفِينَ

الْجَفَاءَ، وَ الْمُتَابِذِينَ الْعَصَاةَ، حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِضُجْحِهِ، وَ ضَنَّ الرَّئِذُ بِقُدْحِهِ، فَكُنْتُ أَنَا وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

أَمْرُهُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّوِيِّ

فَلَمْ يَسْتَبِينُوا النَّصِاحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

فَلَمَّا عَصَوْنِي كُنْتُ مِنْهُمْ وَ قَدْ أَرَى

عَوَايَتَهُمْ وَ أَنَّنِي غَيْرُ مُهْتَدِي»

سپاس خدای راست گرچه روزگار مصیبت‌های سخت بیافریند. گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست تنها است و بی‌همتا. و گواهی می‌دهم که محمد بنده او و رسول او است. صلی الله علیه و آله.

اما بعد، نافرمانی از سفارش ناصحان و خیرخواهان که آگاه و مجرب باشند، حسرت ابدی می‌آورد و ندامت قطعی می‌آفریند. من در داوری حکمین فرمان خود را ابلاغ کردم و شیرۀ حق و جان مطلب را عرضه کردم، اگر اطاعت می‌کردید به این روز نمی‌نشستید. شما در آن روز همچون مردم جفاپیشه سرکش، فرمان مرا رد کردید و چنان اصرار نمودید که خیرخواهان به شک و تردید دچار شدند و مصمم که دیگر خیرخواهی نکنند. در آن روز داستان من و داستان شما چنان بود که دُرَیْد بن صِمّه رئیس هوازن گفت:

من فرمان خود را در خم وادی به آنان گفتم، و آنان در چاشت فردا سخن مرا به صدق و صفا دریافتند، که کار از کار گذشته بود.

آنگاه که نافرمانی کردند من با آنان هماهنگی کردم، با آن که می‌دانستم خطا کارند و هم‌آهنگی من فقط به خاطر اتفاق و اتحاد آنان بود. ۱۰۶

«أَلَا إِنَّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ اللَّذَيْنِ اخْتَرْتُمُوهُمَا قَدْ تَبَدَّأَ حُكْمَ الْكِتَابِ وَ أَحْيَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ وَ اتَّبَعَ كُلُّ مِنْهُمَا هَوَاهُ. وَ حَكَمَ بِغَيْرِ حُجَّةٍ وَ لَا سُنَّةٍ مَا ضَيَّعَتْ. وَ اخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا فَكِلَاهُمَا لَمْ يَرْشُدَا. فَاسْتَعِدُّوا لِلْجِهَادِ وَ

تَأَهَّبُوا لِلْمَيْسِرِ وَأَصْبَحُوا فِي مَعْسَكِكُمْ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ.»

ای مردم این دو تن که برای حکمیت برگزیدید، حکم خدا را زیر پا افکندند و باطلی را که قرآن درگور کرده بود، زنده کردند و هر یک به راه خویشتن رفت و بی سند و گواه و بی سنت شرعی حکم خود را صادر کرد. حکم آن دو با هم متفق نبود و هیچ یک به راه صواب نپیوست. شما باید مهیای جهاد شوید و برای حرکت آماده شوید و در روز دوشنبه در نَحْيَلَه اردو بزنید. ۱۰۷

امیرمؤمنان از منبر فرود آمد و سپس نامه‌ای به خوارج نوشت و آنان را از ماجرای حکمین و حکم ناحق آنان با خبر ساخت و همه را دعوت کرد تا به کوفه بازگردند و با سایر برادران خود عازم جهاد با شامیان گردند. ولی از جانب خوارج پاسخ مساعدی نرسید. امیرمؤمنان تصمیم گرفت که خوارج را به حال خود رها کند و اول عازم صفین گردد، باشد که خوارج نیز به او ملحق شوند، و لااقل حجت بر آنان تمام باشد که قبول حکمین به خاطر مسامحه در اجرای حق و عدالت نبوده است لذا در خطبه خود گفت:

«أَمَا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَنْ تَرَكَ الْجِهَادَ فِي اللَّهِ وَ دَاهَنَ فِي أَمْرِ اللَّهِ. كَانَ عَلَيَّ شَفَا هَلَكَةٍ إِلَّا أَنْ يَتَذَارَكَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ...»

ای مردم هر کس جهاد را وانهد و در اجرای فرمان خدا تعلل ورزد، در آستانه هلاکت دینی قرار خواهد گرفت مگر آنکه با لطف و عنایت خداوند عزت از هلاکت نجات یابد. ای بندگان خدا از خدا بپرهیزید و این نابکاران گمراه را که از حق و عدالت عدول کرده‌اند با شمشیر الهی بر سر جای خود بنشانید. این شامیان نه قاری قرآنند و نه فقیه دین و نه دانای به تأویل. سابقه اینان در اسلام روشن است. بخدا که اگر بر شما حاکم شوند همانند کسری و قیصر با شما رفتار می‌کنند. ای بندگان خدا آماده راه شوید تا به سوی صفین بازگردیم.

امیرمؤمنان نامه‌ای به ابن عباس و سایر استانداران نوشت تا مردم سامان خود را بسیج کنند. ابن عباس، نامه‌ی علی را بر مردم خواند ولی بیش از هزار و هفتصد تن بسیج نشدند. ابن عباس در خطبه‌ی خود، آنان را تهدید کرد و از نافرمانی امیرمؤمنان بر حذر داشت، با وجود این فقط سه هزار و دویست تن دعوت علی علیه السلام را اجابت کردند و راهی کوفه گشتند. امیرمؤمنان که از قلت سپاه بصره نگران بود، سران کوفه را دعوت کرد تا به عشایر خود بنویسند و فرمان بسیج عمومی بدهند. در نتیجه چهل هزار تن جنگجو و هفده هزار تن جوان داوطلب آماده‌ی حرکت شدند که مجموعاً با سپاه اعزامی بصره به پنجاه هزار تن بالغ شدند.

پیکار نهروان

موقعی که خوارج بصره به سرداری مِشَعَر بن فدکی تمیمی عازم نهروان بودند، در سر راه خود به بازرسی مسافرین و تفتیش عقاید پرداختند و هر کس را با مذهب خود موافق ندیدند، از دم تیغ گذرانیدند. از جمله با عبدالله بن خَبَّاب بن الأَرْت مواجه شدند که با خانواده‌ی خود سفر می‌کرد. خوارج او را گرفتند و با خشونت و ارباب نزد مِشَعَر بن فدکی بردند و چون از نسب او با خبر گشتند که فرزند خَبَّاب صاحب رسول خداست تقاضای حدیث کردند و او روایت کرد که پدرم از رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه به من خبر داد که بزودی فتنه‌ای پدید می‌شود که قلب آدمی را می‌میراند: آدمی شب با ایمان می‌خوابد و صبح بدون ایمان از جا بر می‌خیزد. و صبح با ایمان از خانه بیرون می‌رود و شب بدون ایمان به خانه باز می‌گردد.

خوارج پرسیدند: عقیده‌ات درباره‌ی علی چیست؟ عبدالله گفت: علی امیرمؤمنان است و امام مسلمین. خوارج پرسیدند: علی بعد از حکمین چه وزنی دارد؟ عبدالله گفت: علی خدا را بهتر می‌شناسد و دین خود را بهتر پاس می‌دارد و بصیرت کاملتری دارد. خوارج او را هوی پرست خواندند و سر او را از

تن جدا کردند و شکم همسر حامله اش را پاره کردند. و سپس راه برگرفتند تا به نهروان رسیدند.

موقعی که خبر این جنایت به امیرمؤمنان رسید، حارث بن مُرّه عبیدی را فرستاد تا از آنان تحقیق کند که آیا این خوارج بوده‌اند که دست به این جنایت زده‌اند یا نه؟ و چون پیک علی علیه السلام با آنان وارد گفتگو شد و او را شناختند او را نیز کشتند. خبر این جنایت جدید به لشکرگاه علی علیه السلام رسید، همگان نظر دادند که اول باید دست این اوباشان را از ستمگری و جنایت کوتاه کنیم، سپس به سوی شام برویم و لذا علی علیه السلام با سپاه حاضر به سوی نهروان رفت و ابتدا به آنان پیام داد که قاتلان عبدالله بن خَبَّاب را به ما تسلیم کنید تا به حکم خداوند، قصاص الهی را اجرا کنیم، اگر شما قاتلان عبدالله را تسلیم کنید، ما متعرض شما نخواهیم شد و تا مراجعت از شام به شما فرصت می‌دهیم که زیر و روی کار خود را واریسی کنید و حق را دریابید. اما خوارج پیام دادند که در میان ما و شما جز شمشیر حکم نمی‌کند ما همگان بر یک اعتقادیم و خون شما را حلال می‌شماریم، مگر آنکه از تحکیم حکمین توبه کنید.

علی علیه السلام در برابر آنان قرار گرفت و گفت:

« أَيْتُّهَا الْعِصَابَةُ الَّتِي أَخْرَجَهَا عَدَاوَةُ الْمِرَاءِ وَاللَّجَاجَةِ وَصَدَّهَا عَنِ الْحَقِّ الْهَوَى، وَطَمَعَ بِهَا النَّزْقُ وَأَصْبَحَتْ فِي الْخَطْبِ الْعَظِيمِ إِنِّي نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا - وَتَلْعَنُكُمْ الْأُمَّةُ غَدًا - صَرَغِي بِأَثْنَاءِ هَذَا الْوَادِي وَبِأَهْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانَ مُبِينٍ قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمْ الدَّارَ وَ احْتَبَلَكُمْ الْمِقْدَارَ.

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ وَبَيَّأْتُكُمْ أَنَّهَا مَكِيدَةٌ وَ أَنَّ الْقَوْمَ لَيَسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ؟ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِنَاءَ الْمُخَالَفِينَ الْمُنَابِذِينَ حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُم. فَلَمَّا فَعَلْتُ سَرَطْتُ وَ اسْتَوْثَمْتُ عَلَى الْحَكَمَيْنِ

أَنْ يُحْيِيَا مَا أَحْيَى الْقُرْآنُ وَ يُمِيتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ فَاخْتَلَفَا وَ خَالَفَا حُكْمَ
الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ فَتَبَدُّنَا أَمْرَهُمَا وَ نَحْنُ عَلَى الْأَمْرِ الْأَوَّلِ فَمِنْ أَيْنِ
أُتَيْتُمْ. « ۱۰۸

ای گروه پر عناد که با انگیزه لجاجت و خصومت راه ستیزه در پیش گرفته‌اید. هوای نفس شما را از پذیرفتن حق مانع شد و خودسری بر شما غالب گشت و اینک به این خطای بزرگتر مبتلا گشتید. من به شما اخطار می‌کنم که فردا در این وادی در میان این گودال در خاک می‌غلتید، با لعنتی که از جانب امت برای خود می‌خرید. بی‌سندی که در دست شما باشد و یا کتاب و سنت عمل شما را تأیید کند. دمار و هلاک بر سر شما چرخیده است و مقدرات الهی شما را در دام کشیده است.

آیا نه این بود که شما را از حکمیت و داوری منع کردم و به شما گفتم: این مکر و فریب است و این مردم اهل قرآن و اهل دیانت نیستند و شما نپذیرفتید و رأی مرا بر زمین افکندید، تا مجبور شدم رأی خود را با شما هماهنگ سازم و چون به حکمیت تن دادم، شرط نهادم و از حکمین تعهد گرفتم که از حکم قرآن تجاوز نکنند: سنتی را که قرآن زنده کرده احیا کنند و شیوه بدعتی را که قرآن در گور کرده در گور کنند. ولی آنان راه اختلاف پویدند و برخلاف کتاب و سنت حکم کردند و ما حکم آنان را زیر پا نهادیم و بر سر همان سخن اول رفتیم که باید در برابر حق گردن بنهند. اینک شما چه حجّتی دارید؟

خوارچ گفتند: درست است که ما به حکم حکمین تن دادیم ولی دانستیم که گناه کرده‌ایم و کافر شده‌ایم. اینک توبه کرده‌ایم. اگر تو نیز توبه کنی ما با تو خواهیم بود و از تو حمایت می‌کنیم و اگر از خطای خود توبه نکردی و آمرزش نخواستی با تو پیکار می‌کنیم.

علی علیه السلام آنان را نفرین کرد و گفت:

« أَصَابَكُمْ حَاصِبٌ وَلَا بَقِيَّ مِنْكُمْ وَإِبْرُ أُنْعَدَ إِيْمَانِي بِرَسُولِ اللَّهِ وَ هِجْرَتِي وَ جِهَادِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَشْهَدُ عَلَيَّ نَفْسِي بِالْكَفْرِ؟ لَقَدْ ضَلَلْتُ إِذَا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُهْتَدِينَ فَأَوْبُوا شَرَّ مَا بٍ وَ ازْجِعُوا عَلَيَّ أَثْرَ الْأَعْقَابِ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَ سَيْفًا قَاطِعًا وَ أَثْرَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ فِيكُمْ سُنَّةً. ۱۰۹ »

فَإِنَّ أَبَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَزْعُمُوا أَنِّي أَخْطَأْتُ وَ ضَلَلْتُ، فَلِمَ تُضَلِّلُونَ عَامَّةَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ بِضَلَالِي وَ تَأْخُذُونَهُمْ بِخَطَايِي وَ تُكْفِرُونَهُمْ بِذُنُوبِي. سَيُوفُكُمْ عَلَيَّ عَوَاتِقُكُمْ تَضَعُونَهَا فِي مَوَاضِعِ الْبُرْءِ وَ السَّقَمِ...» ۱۱۱

بلای آسمان بر سرتان فرود آید که احدی از شما باقی نماند. آیا بعد از ایمانم به رسول خدا و هجرت و جهادم در راه خدا، به کفر خود اعتراف کنید؟ در این صورت گمراه باشم نه از راه یافتگان. اینک به سوی بدترین فرجامها بپوید و پشت به حق و عدالت بشتابید. این را بدانید که پس از مرگ من جامهٔ خفت و خواری بر تن شما می‌پوشانند و یکسر از دم تیغ می‌گذرانند و حق شما را می‌ریابند و از این شیوهٔ ظالمانه عدول نخواهند کرد.

اگر تصور شما بر این است که من در حکمیت دادن حکمین خطا کردم و گمراه شدم، از چه رو شما همهٔ امت محمد صلی الله علیه و آله را به گناه من محکوم می‌کنید و به خطایی که من مرتکب شده‌ام دیگران را تکفیر می‌کنید. شمشیرهای خود را آخته‌اید و هر که را در برابر خود بیابید از دم تیغ می‌گذرانید و بین گناهکار و بی‌گناه فرقی نمی‌نهدید؟ اگر شما با این نیت و سنت مرغی را بکشید، مسئولیت عظیمی را بر دوش می‌کشید، تا چه رسد به خون یک مسلمان که خدا آن را حرام کرده است.

در این موقع خوارج فریاد زدند: با آنان سخن مکنید. مهیای شهادت باشید، پیش به سوی بهشت. ولی امیرمؤمنان به اردوگاه خود برگشت و تأمل کرد تا ماه محرم تمام شد سپس با لشکر خود حرکت کرد تا در برابر خوارج اردو زد. به آن سرور خبر آوردند که خوارج گریختند و از نهر گذشتند. امیرمؤمنان گفت: آنان از نهر نمی‌گذرند قتلگاه آنان در این طرف نهر است. چند تن دیگر نیز آمدند و خبر آوردند که خوارج از پل نهروان گذشتند. و علی می‌گفت: نگذاشته‌اند. علت آن بود که خوارج در پیچ نهروان اردو زده بودند و کسی که از دور به آنان می‌نگریست تصور می‌کرد که آنان در آن طرف نهروان قرار گرفته‌اند. امیرمؤمنان گفت:

«وَاللَّهِ مَا عَبْرُوهُ وَلَنْ يُعْبَرُوهُ وَإِنَّ مَصَارِعَهُمْ دُونَ التُّطْفَةِ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَا يُقْتَلُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يُقْلَتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى.»^{۱۱۱}

بخدا سوگند که از پل نگذاشته‌اند و هرگز نمی‌گذرند. قتلگاه آنان در این جانب نهروان مقدر شده است. به آن خدایی که دانه را شکافت و جانها را بپرداخت. از سپاه شما ده تن شهید نشود و از سپاه آنان ده تن برجا نماند و هر کس لاف دروغ زند امید پیروزی نبرد.

امیرمؤمنان سواران لشکر خود را در پیشاپیش سپاه و پیادگان را در عقب آنان جا داد و تیراندازان پیاده را در صف جلو پیادگان. میمنه را به حُجْر بن عدی کندی سپرد و میسره را به مِعْقَل بن قیس ریاحی. سواران را به ابویوب انصاری و پیادگان ساقه را به ابوقتاده انصاری. و جنگاوران مدینه را از انصار و زادگان انصار به قیس بن سعد بن عباده انصاری. سپس پرچم سفیدی به نام پرچم امان بر افراشت و به دست ابویوب انصاری سپرد. ابویوب ندا بر کشید که هر کس به این پرچم ملحق شود در امان است. هر کس از اردوگاه دشمن خارج شود و به کوفه بازگردد، در امان است. مگر آنکه جنایتی بر گردن او باشد که باید قصاص شود.

در اثر این ندا، قَوَّة بن نَوْفَل اشجعی به عشیره خود گفت: بخدا سوگند من نمی دانم با چه مجوزی با علی پیکار می کنم، لذا با پانصد تن از قبیله خود کناره گرفت و به سوی دسکره راه برگرفت. دسته های دیگری نیز به کوفه بازگشتند. مسعر بن فدکی تمیمی به زیر پرچم صلح آمد و هزار تن از خوارج بصره با او همراه شدند. از قبیله طَیِّء سیصد نفر کناره گرفتند و سیصد نفر به اردوگاه علی علیه السلام آمدند. و به همین صورت از سایر قبایل، تا بالاخره در کنار عبدالله بن وهب راسبی فرمانده خوارج بیش از هزار و هشتصد تن باقی نماند که سیصد تن سواره و هزار و پانصد تن پیاده بودند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام دستور داد: تا آنان حمله نکرده اند، شما حمله را آغاز مکنید. بالاخره خوارج فریاد زدند: پیش به سوی بهشت. و یک تنه حمله کردند. حمله آنان چنان سریع بود که سواران سپاه امیر مؤمنان تاب نیاوردند و کوفه دادند. در نتیجه خوارج با تیراندازان پیاده مقابل شدند و تیراندازان، خوارج را به رگبار تیر گرفتند. خوارج که در اثر باران تیر سرها را فرو انداخته ولی همچنان به پیش می تاختند. کم کم از سرعت آنان کاسته شد. در این ضمن سواران سپاه کوفه از دو طرف به هم پیوستند و خوارج را در میان گرفتند و سایر پیادگان با نیزه راه فرار آنان بستند. سواران خوارج فریاد زدند که از اسب خود پیاده شوید، ولی قبل از آنکه پیاده شوند و جبهه بندی نمایند، سواران سپاه کوفه با آنان درگیر شدند و ساعتی نگذشت که همه آنان را از دم تیغ گذرانیدند، جز چند تن معدود که راه فرار در پیش گرفتند. این معرکه قتال، در روز نهم ماه صفر سال ۳۸ انجام گرفت.

امیرالمؤمنین بعد از خاتمه پیکار در کنار مقتل خوارج ایستاد و گفت:

«بُؤْسًا لَكُمْ. لَقَدْ صَرَخْتُمْ مَنْ عَرَكَكُمْ.» ۱۱۲

تیره بخت باشید. آنکه شما را خام کرد راه تیره روزی شما را باز کرد.

یاران آن سرور گفتند: چه کسی اینان را فریب داده است؟ آن سرور گفت: شیطان

فریبگر و نفس‌اماره که آرزوها را در دلشان زنده کرد و راه نافرمانی را باز کرد و با این مژده که پیروز می‌شوند، آنان را به دوزخ در افکند.

امیرمؤمنان دستور داد تا در میان کشته‌ها کاوش کنند و مردی را که دست او معیوب است بیابند. هرچه گشتند، او را نیافتند. امیرمؤمنان گفت: بخدا سوگند که این مرد جزو کشتگان است. من نه دروغ گفته‌ام و نه این خبر را به دروغ شنیده‌ام. یاران امیرمؤمنان جستجو کردند تا او را در گودالی پر از آب یافتند. امیرمؤمنان بازوی ناقص آن مرد را نشان داد که مانند پستان زن مقداری گوشت اضافی داشت و بر سر آن پستان چند تار مو. نوک پستان را کشیدند به اندازه دست سالمش دراز شد. و چون رها کردند به جای اول بازگشت. امیرمؤمنان گفت:

« صَدَقَ اللَّهُ وَ بَلَغَ رَسُولُهُ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ تَتَكَلَّمُوا لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا قَضَى اللَّهُ عَلَيَّ لِسَانِ نَبِيِّهِ لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُسْتَبْصِرًا فِي قِتَالِهِمْ عَارِفًا بِالْحَقِّ الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ. »

خداوند سخن راست آورد و رسول خدا آن را ابلاغ کرد. آگاه باشید. بخدا سوگند. اگر خائف نبودم که شما بر پاداش این جهاد خود تکیه کنید و در اطاعت خدا قصور بورزید به شما خبر می‌دادم که بر زبان رسول خدا نوید چه پاداشی گذشت و خداوند عزت حکم آن را صادر کرد: پاداشی ارجمند برای کسانی که با این گروه خوارج پیکار کنند. با چشم بینا و قلبی شناسای حق و عدالتی که ما بر آن می‌رویم.

سپس دستور داد تا مجروحین را جمع‌آوری کردند. در حدود چهارصد نفر مجروح بودند که آنان را به عشیره و اقوامشان تحویل دادند.^{۱۱۳}

امیرمؤمنان علی علیه السلام در این موقف و با این بیانات، به حدیث^{۱۱۴} رسول خدا نظر داشت که روزی به تقسیم غنائم پرداخته بود. حُرَّقُوص بن زهیر که این جا در خیل خوارج فرمانده پیادگان بود به رسول خدا اعتراض کرد که چرا

عدالت نمی‌کنی؟ و رسول خدا گفت: اگر من عدالت نکنم، پس چه کسی عدالت می‌کند؟ عمر بن خطاب شمشیر کشید و گفت: اجازه بدهید گردن این مرد را بزنم. رسول خدا گفت: او را واگذار. بزودی از ریشهٔ این مرد، جماعتی سر بر می‌زنند که از دین خدا خارج می‌شوند، آنچنان که تیر وارد هدف شود و هدف را پاره کند و از آن درگذرد: جماعتی که نماز شما در برابر نمازشان اندک است و روزهٔ شما در برابر روزهٔ آنان اندک است. همواره قرآن می‌خوانند ولی طاعت آنان به آسمان بالا نخواهد رفت. نشانهٔ آن جماعت مردی است ناقص‌الید که یکی از دو دست او مانند پستان زن آویزان است. این جماعت بدترین خلق خداوند که بدست بهترین خلق خدا هلاک می‌شوند.

یکی از فرزندان عدی بن حاتم طائی در جنگ نهروان جزو خوارج بود. عدی بن حاتم در میان کشتگان جستجو کرد، تا جسد او را پیدا کرد و دفن نمود. چند تن دیگر نیز دوستان و فامیل خارجی خود را دفن کردند. علی علیه السلام گفت:

« أَتَقْتُلُونَهُمْ ثُمَّ تَدْفِنُونَهُمْ؟ اِرْتَجَلُوا. فَارْتَحَلِ النَّاسُ. »

آیا آنان را می‌کشید ولی مانند شهیدان حرمت می‌نهدید و دفن می‌کنید؟
بار بر بندید و کوچ کنید و همکان بار بستند و کوچ کردند.

امیرمؤمنان با یاران خود به اردوگاه قبلی خود بازگشتند. در اثنای این چند روز که کشتار خوارج عملی شد، سخنان قبلی آن سرور در میان لشکر زمزمه می‌شد که فرموده بود:

« أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ. »^{۱۱۵}

رسول خدا فرمانم داد که با بیعت شکنان جمل و ستمجویان صفین و خوارج نهروان پیکار کنم گرچه کلمهٔ توحید بر زبان دارند.

در این جنگ که حدیث رسول الله راجع به مارقین و شناخت مُخَدَّجِ الْيَدِ به مرحلهٔ ظهور رسید، اغلب یاران آن سرور در زمینهٔ فتنه و اختلاف سخن می‌گفتند. امیرمؤمنان در یک مجلس که فرصت یافت. خطاب‌به‌ای القا کرد و گفت:

«أَمَّا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّي فَقَأْتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ، وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيءَ عَلَيَّهَا أَحَدٌ غَيْرِي؛ بَعْدَ أَنْ مَاجَ غِيْهَبُهَا، وَ اسْتَدَّ كَلْبُهَا. فَاسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ، وَ لَا عَنْ فِتْنَةٍ تَهْدِي مِائَةً وَ تُضِلُّ مِائَةً إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِنَاعِقِهَا وَ قَائِدِهَا، وَ سَائِقِهَا وَ مُنَاحِ رِكَابِهَا، وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا، وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلًا، وَ مَنْ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتًا.

وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِي وَ نَزَلَتْ بِكُمْ كَرَائِهُ الْأُمُورِ، وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ لِأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ، وَ فِشَلٌ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ، وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَصْتُ حَزْبُكُمْ، وَ سَمَرْتُ عَنْ سَاقٍ، وَ ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضَيْقًا، تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ.» ۱۱۶

من بودم که چشم فتنه را در آوردم. جز من کسی جسارت آن را نداشت که با اهل قبله پیکار کند و فتنه را بخواباند آن هم فتنه‌ای که موج تاریکی آن فراگیر باشد و زخم آن چون نیش سگ هار. آنچه می‌خواهید پرسید پیش از آن که بجوئید و مرا نیابید. به آن خدایی که جانم در دست او است، از هر حادثه‌ای که تا روز قیامت رخ دهد و یا فتنه‌ای که بر پا شود و هر گروهی که صد تن را رهبری کنند و یا صد تن را به گمراهی بکشانند، شما را با خبر خواهم ساخت که شبان آن کیست و پیشاهنگ آن کیست. در کجا فرود می‌آیند و در کجا منزل می‌کنند. کدامین دسته مقتول می‌شوند و کدامین دسته پیروز می‌شوند.

آنروز که مرا در میان خود نبینید و در مشکلات اجتماعی درمانید و چاره کار خود را جویا شوید، مدعیان دانش سر خجالت فرود آورند که ندانیم و نشناسیم. آن روزی که جنگ عالمی بر پا شود و دنیا بر شما تنگ آید. دوران محنت و بلا ادامه یابد تا خداوند فتح و پیروزی را به بازماندگان نیک شما روزی نماید.

مردی برخاست و پرسید: ای امیرمؤمنان معنای فتنه چیست؟ و امیرمؤمنان گفت:

«إِنَّ الْفِتْنَ إِذَا أَقْبَلَتْ سَبَّهَتْ. وَإِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ؛ يُنْكَرُونَ مُقْبِلَاتٍ، وَ يُعْرِفُونَ مُدْبِرَاتٍ، يَحْمَنُ حَوْمَ الرِّيَّاحِ، يُصْبِنُ بَلَدًا وَ يُحْطِنُ بَلَدًا. أَلَا وَ إِنَّ أَحْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ: عَمَّتْ حُطَّتْهَا، وَ حَصَّتْ بَلِيَّتْهَا، وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا.

وَ آيَمَ اللهُ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْيَابَ سُوءٍ بَعْدِي، كَالنَّابِ الصَّرُوسِ: تَعْدِمُ بِفِيهَا، وَ تَحْطِبُ بِيَدِهَا، وَ تَزْبِنُ بِرِجْلِهَا، وَ تَمْنَعُ دَرَهًا، لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَثْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ، أَوْ غَيْرَ صَائِرٍ بِهِمْ. وَ لَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارٌ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَ الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحَبِهِ. تَرُدُّ عَلَيْكُمْ فِتْنَتَهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَةٍ، وَ قِطْعًا جَاهِلِيَّةً، لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَ لَا عِلْمٌ يُرَى.

نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ، وَ لَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ، ثُمَّ يُفَرِّجُهَا اللهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ: بِمَنْ يَسُومُهُمْ حَسْفًا، وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفًا، وَ يَسْقِيهِمْ بِكَأْسِ مُصْبَرَةٍ. لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السِّيفَ، وَ لَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ. فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ - بِالذُّنْيَا وَ مَا فِيهَا - لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاحِدًا، وَ لَوْ قَدَرَ جَزْرُ جَزُورٍ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلَبَ الْيَوْمَ بَعْضُهُ فَلَا يُعْطُونِيهِ!»

فتنه‌ها در آغاز نشأت مشتبه باشند و در فرجام کار رسواگردند. چون رو آورد ناشناخته ماند و چون برود، شناخته آید. فتنه‌ها مانند طوفان می‌وزند: شهری با طوفان زیر و زبر می‌شود و در کنار آن شهری دگر در امان می‌ماند.

این را بدانید که من از فتنه بنی امیه بیشتر بر شما خائفم چراکه فتنه آنان کور و تاریک است. خط آن فراگیر و محنت آن ویژه افراد بصیر: هر کس فتنه را بشناسد از آسیب فتنه‌گران در امان نماند و هر کس نشناسد از آسیب فتنه‌گران در امان بماند.

بخدا سوگند که بعد از من نگران خواهید شد که بنی امیه چه والیان نابکاری خواهند بود، همانند ناقه پیر بدخو که با دندان خود می شکند و با پای خود له می کند و با پرتاب لگد مانع دوشیدن پستان می شود. آنان رهائتان نخواهند کرد جز کسی را که برایشان سودمند باشد و یا لااقل بی خطر باشد. محنت و بلای آنان همواره بر شما گسترده است، و انتقام شما همانند انتقام بردگان: «إِنْ حَضَرَ أَطَاعَهُ وَإِنْ غَابَ شَتَمَهُ» که اگر آفایش حاضر باشد مطیع است و اگر غایب باشد فحاش و نافرمان. فتنه بنی امیه چه زشت و وحشتناک است با سیره جاهلیت. نه پرچم هدایتی و نه آفتاب رخشانی. ولی ما خاندان بنی هاشم از شرکت در این فتنه‌ها برکناریم و از گرایش مردم بیزاریم.

بالاخره خداوند سایه آنان را از سر شما کوتاه می کند با نیروی جماعتی که آنان را با خواری بکشند و به سختی برانند و جام ناگوار بدبختی و ذلت را در کام آنان بریزند. آنگاه قریش آرزو می کند که دنیا را بدهد تا چند روزی در برابر من قرار بگیرد و مخلصانه آنچه را من امروز می طلبم و دریغ می نمایند، به من تسلیم کنند.

مردی از یاران علی علیه السلام برخاست و با مسرت گفت: ای امیرمؤمنان فتنه خوارج ریشه کن شد و جز چند تن معدود از آنان باقی نماند. اینک با فراغت بال باید به سوی شام برویم. امیرمؤمنان گفت:

«كَلَّا وَاللَّهِ إِنَّهُمْ تُطِّفُ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَفَرَازَاتِ النِّسَاءِ. كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْوَنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ.»^{۱۱۷}

هرگز! به خدا که نطفه‌هایند در پشتهای مردان و زهدانهای مادران. هرگاه مهتری از آنان سر برآرد، از پایش دراندازند، چندانکه آخر کار مال مردم ربایند و دست به دزدی یازند.

مکتب خوارج

امیرمؤمنان در این کلام خود به فکر و عقیده خوارج نظر داشت که از مدتها پیش جنبه مذهب و مکتب به خود گرفته بود. این جماعت که بعدها به نام خوارج مشهور شدند، مردمانی متدین و متعصب و اهل عبادت و زهدات بودند، منتهی به خاطر دست نیافتن به یک مربی دانا و مخلص و متدین کورکورانه و با جهالت به تلاوت قرآن پرداختند و پیش خود آیات قرآن را تأویل و تفسیر کردند.

این افراد همواره در اجتماع خود از زمامداران ستمگر و دانشمندان خود فروخته انتقاد می‌کردند ولی تشکل و تحزب نداشتند و فقط در جنگ صفین حالت تحزب و تشکل به خود گرفتند، زیرا از اطراف و اکناف عراق با حالت رزمی مجتمع شده بودند و موقعیت اقتضا می‌کرد که با هم تبادل فکری داشته باشند.

لذا بود که در اثر جهالت و تعصب کور به علی امیرمؤمنان فشار آوردند که باید حکمیت قرآن را قبول کند، و چون فریب و نیرنگ دشمن علنی شد، باز در اثر جهالت و تعصب به علی فشار می‌آوردند که باید حکمیت را لغو کند و چون همواره ظاهر قرآن را جاهلانه تفسیر می‌کردند قبول حکمیت را کفر می‌دانستند، زیرا هر گناه کبیره‌ای در نظر آنان مساوق با کفر بود، و به همین جهت می‌گفتند: علی باید توبه کند تا به ایمان و عدالت بازگردد و ما در رکاب او شمشیر بزنیم. در واقع فتنه خوارج نیز از ضایعات انتقال خلافت است که علی علیه السلام خانه‌نشین گشت و در عوض تعلیم و تربیت صحیح و بسط معارف قرآن و اجرای سنت، به آبکشی در نخلستانهای مدینه مشغول شد.

در هر حال، آن علتی که باعث شد خوارج نهروان با ایده و فکر و مذهب

خودساخته به وجود آیند، هنوز بر سر پا بود و باز هم خارجی تربیت می‌کرد و به اجتماع مسلمین تحویل می‌داد: با این تفاوت که بعد از نهروان تجربیات کافی در مسأله نبرد مسلحانه و تشکّل و تحزّب و جرأت و جسارت بیشتر برای شوریدن و قیام کردن بدست آورده بودند. از این رو بود که علی علیه السلام گفت:

«كَلَّا وَاللَّهِ إِنَّهُمْ تُطْفِئُ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَفَرَازَاتِ النِّسَاءِ. كَلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ.»^{۱۱۸}

نه بخدا سوگند که این جماعت ریشه کن نشدند. اینان در پشت پدران و رحم مادران در حال تولدند، و چون مکتب آنان باطل و درد آنان درد جهالت است همواره سرکوب و منکوب می‌شوند و بعد از سرکوب شدن که تشکّل خود را از دست بدهند و راه اجتماع سالم را بر روی خود مسدود ببینند، باید مانند دزدان مسلح بر سر کاروانها کمین کنند تا هم عقده درونی خود را شفا بخشند و هم معاش خود را تأمین نمایند.

در همین رابطه بود که علی علیه السلام فرمود:

«لَا تُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي. فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ.»

بعد از من به پیکار خوارج نپردازید. آنکه جویای حق باشد ولی خطا کند مانند آن کس نخواهد بود که جویای باطل باشد و به آن دست یابد.

زیرا امیرمؤمنان می‌دانست که دیگر خلافت به خاندان او باز نمی‌گردد و معاویه و بنی‌امیه بر مردم مسلط می‌شوند و بعد از بنی‌امیه، کار خلافت به دست فرزندان علی بن عبدالله بن عباس می‌افتد که علی علیه السلام او را به نام ابوالأملاک خوانده بود، و لذا معاویه و همانندان او که دانسته به دنبال باطل دویده‌اند و به آن رسیده‌اند، یا خوارج که جویای حَقّند، اما در اثر جهالت راه خود را گم کرده‌اند، برابر نخواهند بود و اگر در عهد خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس،

خارجیانی پیدا شوند که بر حکام جور و استناداران ستمگر بشورند و آنان را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت کنند، شیعیان مکتب علی نباید به پیکار خوارج بروند و آنان را از دم تیغ بگذرانند. بلکه باید اجازه بدهند تا این مردم خوارج - لاقل - نیروی مقاومت و به اصطلاح ترمز کننده‌ای در برابر خودکامگی ستمگران و مستبدان باشند.

« وَ لَوْلَا دَفَعُ اللهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهَدِمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ كَثِيرًا. »

اگر خدا شرّ بعضی از مردم را به بعضی دیگر دفع نمی‌کرد دیرها و کلیساها و کنسها و مسجدها که نام خدا در آن بسیار یاد می‌شود ویران شده بود. (حج / ۴۰)

از جمله کسانی که از کشتار نهروان جان سالم بدر بردند، عروه بن ادیه است. ادیه نام مادر او است که از قبیله بنی‌مُحارب است. نام پدر او جدیر است و لذا گاهی عروه بن جدیر می‌گویند. چنانکه دیدیم، او اولین کسی بود که در معركة صفین فریاد زد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ.» و با خشم و نفرت با شمشیر خود بر ترک اشعث بن قیس کندی کوبید که عهدنامه صلح را قرائت می‌کرد. این مرد از نهروان گریخت و بعدها حزب و جمعیتی تشکیل داد. اگر فکر و مسلک آنان خریداری نداشت و تنها صلحنامه حکمین باعث خروج خوارج شده بود، چرا دسته‌های مختلف مردم که نه علی را دیده بودند و نه معاویه و عمروعاص را، به مذهب خوارج گراییدند و با عروه بن ادیه همداستان گشتند.

موقعی که زیاد بن ابوسفیان از قبل معاویه استنادار کوفه و بصره بود، عروه را اسیر کردند و به نزد او آوردند. زیاد از عقاید او پرسش کرد و عروه ابوبکر و عمر را ثنا گفت و حکومت عثمان را نیز در شش سال اول خلافتش ثنا گفت و شش سال آخر حکومتش را کفر و ستم خواند. حکومت علی علیه السلام را تا تحکیم حکمین ثنا گفت و بعد از تحکیم حکمین کفر و ارتداد نامید و حکومت معاویه

را با دشنام و ناسزا بدرقه کرد و راجع به زیاد بن ابوسفیان گفت: آغاز کارت مشکوک و پایان کارت رسوا است.^{۱۱۹} و اینک خدا را نافرمانی. و زیاد، گردن او را زد و سپس از برده او پرسید که این مرد را چگونه دیده‌ای؟ گفت: بخدا سوگند که هیچ روزی برای او ناهار نبردم و هیچ شبی بستر خواب نگستردم.

و مانند عروه بن ادیه برادرش مرداس بن ادیه، مردی عابد و ناسک و متدین که با جماعتی در عهد عبیدالله بن زیاد کشته شد. و موقعی که در زندان بود، زندانبان مفتون عبادت و مروّت او شد. شبها او را آزاد می‌کرد تا سحرگاه شخصاً به زندان بازگردد. مدتها این وضع ادامه یافت تا آن شب که قرار شد عبیدالله بن زیاد همه زندانیان خوارج را بکشد، با وجود این، دانسته سحرگاه به زندان رفت. عبیدالله درباره تبلیغات خوارج می‌گفت: سخنان این مردم چنان در قلب انسان نفوذ می‌کند که آتش در نیزار خشکیده. مرداس می‌گفت:

«إِنَّا لَمْ نَخْرُجْ لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا لِنُرْوِعَ أَحَدًا وَ لَكِنُّ هَرَبًا مِنَ الظُّلْمِ وَ

لَسْنَا تُقَاتِلُ إِلَّا مَنْ قَاتَلَنَا وَ لَا نَأْخُذُ مِنَ الْفِيءِ إِلَّا الْأَعْطِيَانَا.»^{۱۲۰}

ما بر حکومت خروج نکردیم تا در پهنه زمین فساد برانگیزیم و جان و مال مردم را به آتش بکشیم و نه بدین منظور که مردم را مرعوب کنیم. ما از سیهکاری حاکمان به کوه و صحرا گریخته‌ایم. ما فقط با کسی پیکار می‌کنیم که بر روی ما شمشیر بکشد. ما از اموال حکومتی به میزان سهم خود برمی‌گیریم.

و نیز مانند حوثره اسدی که در عهد معاویه شورید و سپاهی از کوفه برای قلع و قمع او مأمور گشت. حوثره در معرکه نبرد فریاد زد:

«يَا أَعْدَاءَ اللَّهِ. أَنْتُمْ بِالْأَمْسِ تُقَاتِلُونَ مُعَاوِيَةَ لَتَهْتَدُوا سُلْطَانَهُ وَ أَنْتُمْ الْيَوْمَ

تُقَاتِلُونَ مَعَهُ لَتَسُدُّوا سُلْطَانَهُ.»^{۱۲۱}

ای دشمنان خدا. شما کوفیان دیروز با معاویه پیکار می‌کردید تا قدرت او را در هم بشکنید و امروز به سود معاویه با ما پیکار می‌کنید تا

قدرت او را تحکیم کنید.

فرجام بی سرانجام

امیرمؤمنان بعد از جنگ نهروان فرمود: ^{۱۲۲} خداوند عزت شما را نصرت بخشید و دشمن داخلی شما را سرکوب و منکوب ساخت. اینک از همین جا راه برگزید و به سوی شام حرکت کنید. اشعث بن قیس کندی گفت: ای امیرمؤمنان اجازه بدهید به کوفه بازگردیم تا اسلحه خود را تجدید کنیم و بعد از استراحت، زاد و توشه برداریم و عازم شویم. سایرین نیز سخن اشعث را دنبال کردند و علی علیه السلام راه کوفه را در پیش گرفت و در نخیله کنار کوفه اردو زد. علی علیه السلام دستور داد به شهر بروند و وسائل حرکت را آماده کنند و کمتر به فکر خانه و کاشانه باشند، و بعد از تهیه زاد سفر بلاد رنگ به اردوگاه بازگردند، اما چنین نشد و علی علیه السلام با سیصد نفر از مشاهیر کوفه در اردوگاه خود تنها ماند و لذا ناچار شد به کوفه در آید.

امیرمؤمنان بعد از ورود به کوفه در اولین خطبه جمعه مردم را بسیج کرد و

فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَعِدُّوا لِلْمَسِيرِ إِلَى عَدُوِّكُمْ وَ مَنْ فِي جِهَادِهِ الْقُرْبَىٰ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ دَرْكُ الْوَسِيلَةِ عِنْدَهُ. فَوَيْ حَيَازِي مِنَ الْحَقِّ جُنْفَاءَ عَنِ الْكِتَابِ يَعْمَهُونَ فِي طُعْيَانِهِمْ ﴿فَاعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾ وَ تَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ وَ كَيْلًا وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا.» ^{۱۲۳}

ای مردم آماده حرکت شوید تا با دشمن خود پیکار کنید: دشمنی که جهاد با او مایه تقرب و دستاویز رضایت الهی است. دشمنی که حق را گم کرده و از کتاب خدا کناره گرفته در سرکشی خود لجاجت می‌کند. نیروی پیکار و زاد و سلاح لازم را بردارید و بخدا توکل کنید که خدا بهترین وکیل و یاور خواهد بود.

امیرمؤمنان تا جمعه دیگر تأمل کرد و کسی آماده حرکت نشد. لذا مجدداً به آنان خطاب کرده گفت:

ای بندگان خدا از چهره شما را به جهاد در راه خدا می‌خوانم و شما مانند سنگ به زمین چسبیده‌اید؟ آیا زندگی دنیا را بر زندگی آخرت ترجیح می‌دهید؟ آیا خواری و ذلت را بر عزت و کرامت ترجیح می‌دهید؟ می‌بینم با نام جهاد، مرگ را در برابر خود مجسم می‌کنید که گویا در حال احتضارید و فریاد مرا نمی‌شنوید.^{۱۲۴} گویا از خرد بیگانه شده بصیرت خود را از کف داده‌اید. من بیهوده به یاری شما دل بسته‌ام تا با صولت شما دشمن را بشکنم. شما در هنگامه صلح شیران بیشه‌اید و در هنگامه نبرد روباه فراری. با شما نیرنگ می‌زنند و شما چاره نمی‌کنید. بلاد شما را صاحب می‌شوند و شما از جا نمی‌جنبید. دشمن همواره بیدار است و شما در بی‌خبری به سر می‌برید.

ای مردم شما بر من حقی دارید و من نیز بر شما حقی دارم: حق شما آن است که من خیر خواه شما باشم و بر عطای شما بیفزایم. در تعلیم و تربیت شما کوشا باشم و شما را ادب بیاموزم و حق من بر شما آن است که بیعت مرا پاس بدارید و در خلوت و جلوت خیرخواه من باشید. دعوت مرا اجابت کنید و فرمان مرا اطاعت کنید. البته اگر خداوند خیر شما را مقدر کرده باشد، شما از این تنبلی و ملالت دست می‌کشید و با جدّ و نشاط از فرمان من اطاعت می‌کنید و به خیر دنیا و آخرت می‌رسید.^{۱۲۵}

خبر این تشّت و اختلاف و نتیجه پیکار نهروان به معاویه گزارش شد و معاویه ضحاک بن قیس فهّری را با چهار هزار تن مأمور کرد و گفت به خطّه کوفه تاخت ببر ولی به کوفه نزدیک مشو. در اطراف کوفه هر جا با اعراب و مسافرین برخورد کردی که از هواخواهان علی بودند بر آنان غارت ببر و اگر به پادگان آنان عبور کردی به آن حمله کن. مبادا صبح و شب در یکجا اطراق کنی. اگر صبح در این

شهر باشی، شب را در شهر دیگر باش که مبادا به سرکوبی تو سربرسند. در مقابل هیچ گردانی که عازم پیکار تو باشد، توقف مکن تا ببینند و با آنان پیکار کنی، بلکه هرچه زودتر از سر راه آنان فرار کن.

ضحاک بن قیس به خطه کوفه آمد و بر اطراف حیره و ثعلبیه غارت برد و برادرزاده عبدالله بن مسعود صحابی را که عازم حج بود کشت. و بار و بنه حاجیان را غارت کرد. گزارش این دستبرد به علی علیه السلام رسید. علی علیه السلام خطبه‌ای خواند و مردم را برای سرکوبی و دستگیری ضحاک بسیج نمود. اما کسی پاسخ مناسب نداد و با ضعف و سستی اعلام آمادگی نمودند علی علیه السلام گفت: ۱۲۶

« أَيُّهَا النَّاسُ، الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ؛ كَلَامُكُمْ يُوهِي الضَّمَّ الصَّلَابَ؛ وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءَ؟ تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتٌ وَكَيْتٌ، فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ: حَيْدِي حَيَادٍ! مَا عَزَّتْ دَعْوَةٌ مَنْ دَعَاكُمْ، وَ لَا اسْتَرَاحَ قَلْبٌ مَنْ قَاسَاكُمْ. أَغَالِيلُ بِأَصَالِيلٍ، وَ سَأَلْتُمُونِي التَّطْوِيلَ: دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطْوُولِ لَا يَمْنَعُ الضَّمِيمَ الدَّلِيلُ وَ لَا يَذْرُكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْحَيْدِ.

أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُفَاتِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَ اللَّهُ مِنْ عَزْرَتُمُوهُ، وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ - وَ اللَّهُ - بِالسَّهْمِ الْأَخْيَبِ، وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ. أَصَبَحْتُ وَ اللَّهُ لَا أَصْدِقُ قَوْلَكُمْ، وَ لَا أَطْمَعُ فِي نَصْرِكُمْ، وَ لَا أُوْعِدُ الْعُدُوَّ بِكُمْ. مَا بَالَكُمْ؟ مَا دَوَاؤُكُمْ؟ مَا طِبِّكُمْ؟ الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالُكُمْ، أَقْوَالًا بَغَيْرِ عِلْمٍ! وَ غَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ، وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقٍّ!...»

ای مردمی که جانهایتان با هم است و دلهایتان با هم نیست. آن که شما را به یاری بخواند عزت نمی‌بیند و آنکه شما را بسیج کند آرامش دل

ندارد. سخن شما سنگ خاره را سست می‌کند و کردار شما دشمن را امیدوار می‌سازد. در مجالس داد شجاعت سر می‌دهید و هنگام پیکار به خانه‌ها می‌خزید و بهانه‌ها می‌تراشید و وعده‌های بی‌ثمر می‌دهید. شما با این ذلت و خواری نمی‌توانید در برابر زورگویان مقاومت کنید و با این سستی نمی‌توانید حق خود را دریابید.

اگر از خانه خود دفاع نکنید از کدامین خانه دفاع می‌کنید؟ اگر در کنار من جهاد نکنید بعد از من با چه امامی جهاد می‌کنید؟ فریب خورده منم که به نیروی شما مغرور شدم. شکست خورده منم که از شما یاری جستم. دیگر از یاری شما طمع بریده‌ام و سخن شما را باور نمی‌دارم. بخدا سوگند که اگر هشت تن شما را با یک تن از مردم شام مبادله کنم سود برده‌ام. اینک آرزو دارم که با دشمنانم رو به رو شوم و خداوند مرا از شر شما راحت کند و به جوار خود بخواند.

امیرمؤمنان از منبر به زیر آمد و تنها و پیاده از شهر خارج شد. در اثر این خطابه و این برخورد، مردم نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردند و از شهر خارج شدند و در حدود چهار هزار تن گرد آمدند. علی علیه السلام حجر بن عدی کندی را بر آنان امیر ساخت تا ضحاک بن قیس را تعقیب کنند. حجر به تعقیب ضحاک پرداخت و در غروب یک روز با او مصادف شد و بعد از ساعتی پیکار دست از جنگ کشیدند و چون حجر بن عدی فردا سر از خواب برداشت از ضحاک و سپاهیان‌ش اثری ندید. ۱۲۷

در این رابطه بود که عقیل بن ابی طالب از مکه به برادرش نوشت:

اما بعد خداوند تو را از هر بلا و مکروهی نگهبان باشد. من به قصد عمره عازم مکه بودم. در نیمه راه با عبدالله بن سعد ابی سرح برادر ناتنی عثمان رو به رو شدم که با چهل تن از جوانان قریش و آزاد شدگان فتح مکه می‌رفتند. من در چهره آنان حالت تمسخر و استهزا دیدم. به آنان گفتم: ای دشمنان خدا از چه رو شادمانید و با تحقیر و استهزا به من

می‌نگرید؟ آیا نقصی و منقصتی در من دیده‌اید؟ آنان گفتند: خبر نداری که برادرت در کوفه تنها و بی‌یاور مانده است و هرچه مردم را بسیج می‌کند کسی پاسخ مثبت نمی‌دهد؟

من به آنان گفتم: و اینک شما به معاویه ملحق می‌شوید؟ بخدا سوگند که عداوت شما پیشینه دیرینه دارد. شما می‌خواهید که نور خدا را خاموش کنید و فرمان خدا را بگردانید. من به آنان دشنام دادم و آنان به من دشنام دادند. و چون به مکه رسیدم، خبر یافتم که ضحاک بر حیره کوفه غارت برده است و اموال مردم را به یغما گرفته است، بی‌آنکه با مقاومت مردم رو به رو شود. اُف بر این روزگار که ضحاک را بر تو جری ساخته است. مردی مانند قارچ، خودرو و بی‌بها، که باید در زیر پا له کنند و بگذرند.

من از این خبر که شیعیان تو را تنها گذاشته‌اند بسیار مهموم و غمناکم. ای برادر جان نظر خودت را برایم بنویس اگر می‌خواهی با فدا کردن جانت هدف خود را دنبال کنی به من بنویس تا با همه برادرزاده‌ها و خویشانت به یاریت بشتابیم. با تو باشیم و با تو پیکار کنیم و با تو بمیریم. بخدا سوگند که نمی‌خواهم یک لحظه بعد از تو زنده باشم. بخدا سوگند که زندگی بعد از تو گوارا نیست.^{۱۲۸}

امیرمؤمنان در پاسخ برادر نوشت: ^{۱۲۹}

اما بعد خداوند ما و شما را در پناه خود حفظ کند آنچه‌آنکه خدا ترسان را در پناه خود حفظ می‌کند که خداوند ستوده‌ای بزرگوار است. نامه‌ات به وسیله عبدالرحمن بن عبید ازدی رسید و از مشاجره‌ات با ابن ابی‌سرح با خبر گشتم. او را و قریش را به حال خودشان واگذار تا هرچه می‌خواهند در ضلالت و گمراهی بتازند و در نفاق و شقاق جولان بدهند. این را بدان که قریش علیه برادرت پیا خاسته‌اند، آنچه‌آنکه دیروز علیه رسول خدا برخاسته بودند. حق او را ندیده گرفتند و ارج او

را منکر شدند و با کوشش تمام مبادرت به جنگ با او نمودند و جنگ احزاب را به راه انداختند. بار خدایا قریش را از جانب من کیفر ده که رحم خویشی را بریدند و علیه من دست اتحاد دادند و حق مرا ربودند و به کسانی تفویض کردند که همپایه من نبودند نه از حیث قرابت و نه سابقه خدمت وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَي كُلِّ حَالٍ.

اما از ضحاک بن قیس و غارت او بر اهل حیره بگویم. ضحاک کوچکتر و خوارتر از آن است که بر حیره بتازد و یا به آن نزدیک شود، او با چابک سوارانی از سماوه وارد شده و از واقصه و شراف و قَطَطَّانَه گذشت. من سپاهی را به تعقیب او گسیل کردم و او رو به شام راه فرار در پیش گرفت و نزدیک غروب با سپاه من درگیر شد و با تاریکی شب فرصت یافت و معرکه را ترک کرد.

اما نظر من راجع به جهاد و بسیج خاندان ما از مدینه آن است که من با این مردمی که عهد و پیمان ندارند و خونشان مباح است پیکار می‌کنم تا به لقاء الله بییوندم. من از کثرت یاران خود مغرور نمی‌شوم و از قلت آنان وحشت نمی‌گیرم. چرا که من بر حقم و خدا با من است. شما و فرزندان و برادر زادگانت در مدینه بپایید. بخدا سوگند که من نمی‌خواهم شما با من هلاک و نابود شوید. تصور مکن که اگر تمام مردم از گرد برادرت متفرق شوند و او را تک و تنها بگذارند، دست زاری و تضرع دراز خواهد کرد و یا تن به خواری خواهد داد.

سقوط مصر

در ماه صفر سال ۳۶ هجری چنان که قبلاً گفتیم، علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده انصاری را به حکومت مصر فرستاد. مردم مصر که اغلب از کشته شدن عثمان خوشنود بودند، با قیس بن سعد دست بیعت دادند، جز مردم خربتاً که تحت سرپرستی یزید بن حارث کنانی حاضر به بیعت نشدند چرا که خونخواه

عثمان بودند، مَسَلْمَة بن مَخْلَد انصاری نیز که از عهد عمر و فتح مصر در آنجا ساکن بود و هواخواهی عثمان و معاویه را داشت از بیعت و اطاعت قیس امتناع کرد و شور خونخواهی عثمان بر سر داشت.

قیس به مَسَلْمَة بن مَخْلَد پیام داد که آیا بر من که از خاندان انصارم شورش می‌کنی با آن که من دوست ندارم حکومت شام و مصر را با هم داشته باشم و دست به خون تو بیالایم؟ مَسَلْمَة بن مَخْلَد پیام او را چنین پاسخ داد: مادام که تو در مصر حکومت کنی من زبان به اعتراض نخواهم گشود.

قیس به مردم خربتاً پیام داد که اگر شورش نکنید، من از پیکار شما صرف نظر می‌کنم با این شرط که در حکومت من و پرداخت خراج تأخیری رخ ندهد و آنان پذیرفتند.

با این سیره و روش حکومت مصر آرام شد و قیس، بعد از اطمینان خاطر و استقرار کامل نامه‌ای به امیرمؤمنان فرستاد و ماجرای خود را با مردم مصر گزارش کرد، ولی نامه را به مدینه ارسال نمود زیرا از ماجرای هجرت کوفه بی‌خبر بود. پیک، نامه را اول به مدینه برد، و چون با خبر شد که علی علیه السلام در بصره به سر می‌برد راهی بصره شد و نامه را تقدیم کرد. علی علیه السلام که از سازش با شورشیان ناخرسند بود و از سیاست و مکر و دغل‌کناره می‌گرفت فوراً به او پاسخ نوشت که باید با شورشیان و اهل خربتاً سخت بگیرد تا بیعت کنند وگرنه با آنان پیکار نماید. متن نامه چنین بود:

«أَمَّا بَعْدُ فَصِرْ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ ذَكَرْتُ، فَإِنْ دَخَلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ وَإِلَّا فَتَاجِرْهُمْ. وَالسَّلَامُ.»

بعد از حمد و ثنای الهی. راه برگیر و به سوی آن مردم شورشی که یاد کردی رهسپار شو. اگر آنان به حوزه طاعت و بیعتی که سایر مسلمین وارد شده‌اند، وارد شدند فَبِهَا وگرنه با آنان پیکار کن.

این نامه حداکثر بعد از یک ماه به قیس بن سعد رسید و قیس از لحن تند و

خشک نامه متأثر شد و در پاسخ نوشت:

«أَمَا بَعْدُ. يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَالْعَجَبُ لَكَ. تَأْمُرُنِي بِقِتَالِ قَوْمٍ كَافِرِينَ عَنْكَ لَمْ يَمْدُوا إِلَيْكَ يَدًا لِلْفِتْنَةِ وَلَا أَرْضُوا لَهَا. وَ مَتَى حَدَدْنَاهُمْ سَاعِدُوا عَلَيْكَ عَدْوًا. فَأَطِيعْنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ اكْفُفْ عَنْهُمْ فَإِنَّ الرَّأْيَ تَرَكُّهُمْ. وَ السَّلَامُ.»

ای امیر مؤمنان شگفت است که فرمان پیکار می دهی با قومی که دست از تعرض برداشته اند و در صدد فتنه و شورش نیستند و اگر بر آنان سخت بگیرم و تندی کنم، به نفع دشمن پیکار می کنند و یا به آنان ملحق می شوند. ای امیر مؤمنان در این مسأله سخن مرا بپذیر و دست تعرض به سوی آنان دراز مکن که مصلحت در مخاصمه و پیکار نیست.

این نامه در حدود ماه شعبان از سال ۳۶ هجرت به علی علیه السلام رسید که علی علیه السلام عازم شام بود و در ضمن، جاسوسان آن حضرت خبر آورده بودند که معاویه با قیس بن سعد مکاتبه دارد و در شام شهرت یافته است که معاویه با قیس بن سعد تعهد کرده اند که متعرض یکدیگر نشوند. و ترک مخاصمه را رعایت کنند.^{۱۳۰}

علت نامه نگاری آن بود که معاویه از حکومت قیس بن سعد بن عباده به خاطر رشادت و شهامت و درایتی که در او سراغ داشت، احساس خطر کرد زیرا می دید که شام، در میانه عراق و مصر قرار گرفته و اگر علی از عراق به سوی شام بتازد و قیس بن سعد از مصر به سوی او بیاید کار او و شامیان تباه است. معاویه با مشورت عمرو عاص به فکر افتاد که با تهدید و ارباب و تطمیع، او را به سوی خود جلب کند، وگرنه وضع جبهه گیری او را روشن نماید. لذا در نامه خود اول او را به خون عثمان متهم کرد، و بر آن افزود که اگر به من ملحق شوی و دعوی خونخواهی عثمان را علنی کنی اتهام تو مانند اتهام طلحه و زبیر، لوث خواهد

شد و کسی تو را تعقیب نخواهد کرد و اگر با ما بیعت کنی حکومت بصره و کوفه را به تو خواهیم سپرد و حکومت مکه و مدینه را به هر کس از فامیل خود که پیشنهاد نمایی خواهیم داد.

قیس بن سعد که از درگیری جنگ جمل و حرکت امیرمؤمنان به سوی بصره با خبر شده بود، جواب دو پهلویی به معاویه ارسال نمود تا او را خام کند مبادا در ظرف این مدت که علی علیه السلام در بصره گرفتار است معاویه فرصت را غنیمت شمارد و سپاهی از شام به مصر بفرستد و فتنه خفته در مصر بیدار شود. معاویه از پاسخ قیس قانع نشد و نامه دیگری به قیس نوشت که اگر پاسخ صریحی ندهی و تکلیف خود را روشن نکنی، خطه مصر را با سپاه شام بر تو تنگ خواهم کرد. و قیس که از پیروزی جنگ جمل و آمادگی علی علیه السلام برای حرکت به سوی شام با خبر شده بود، پاسخ تندی به معاویه ارسال کرد و او را به سپاه مصر تهدید نمود اما معاویه که تا حدی از اوضاع مصر و اختلاف داخلی آنان با خبر بود تهدید قیس را جدی نگرفت و دست به کار حيله دیگری شد تا از یک طرف شامیان را دلگرم کند که حرکت آنان به سوی عراق خطری ندارد و شهرهای آنان از جانب مصر تهدید نمی شود و از طرف دیگر روحیه عراقیان را تضعیف کند که احیاناً سپاه مصر هم به یاری معاویه خواهند شتافت، لذا قسمتی از نامه اول قیس را بر سر منبر برای مردم خواند.

«... وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَنِي مِنْ مُبَايَعَتِكَ عَلَى الطَّلَبِ بِدَمِهِ وَ مَا عَرَضْتَهُ عَلَيَّ فَقَدْ فَهِمْتُهُ وَ هَذَا أَمْرٌ لِي فِيهِ نَظَرٌ وَ فِكْرٌ وَ لَيْسَ هَذَا مِمَّا تَعْجَلُ إِلَيَّ مِثْلِهِ وَ أَنَا كَافٍ عِنْدَكَ وَ لَيْسَ يَأْتِيكَ مِنْ قِبَلِي شَيْءٌ تَكْرَهُهُ حَتَّى تَرَى وَ تَرَى إِنَّ سَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.»

و اما این پیشنهادت که من در خونخواهی عثمان با تو همگام شوم و در مقابل آن حکومت عراق و حجاز در اختیار من و خاندانم باشد، منظور تو را دانستم ولی باید در این زمینه بیندیشم. ما نباید در این

باب شتاب بورزیم. اینک من به حوزه حکومت تو دست نمی‌اندازم و کاری صورت نمی‌گیرد که تو را ناخوشایند باشد. این مسأله بماند تا زمان بعد که نظر تو چه باشد و نظر من چه باشد.

یاران علی علیه السلام قیس را متهم می‌کردند که در این بازی نامشروع خود به شورشیان خریثتا فرصت داده است که در پناهگاهی امن و با خاطری جمع به تجهیز قوا پردازند و بعد از جذب ناراضیان داخلی و خارجی مانند ستون پنجم خطر ساز شوند. لذا با انتشار این شایعات نگران شدند و به علی علیه السلام فشار می‌آوردند که باید قیس را از حکومت معزول کند و عبدالله بن جعفر این سخن قیس را که گفته بود:

«إِنَّ سُلْطَانًا لَا يَسْتَقِيمُ إِلَّا بِقَتْلِ مَسْلَمَةَ بْنِ مُخَلَّدٍ لِسُلْطَانٍ سُوءٍ»

بی‌شک حکومتی که جز با کشتن مسلمة بن مخلد انصاری هم‌تبار من استوار نشود، حکومت شومی است.

برای تهمت کافی می‌شمرد. امیرمؤمنان گفت:

«إِنِّي وَاللَّهِ غَيْرُ مُصَدِّقٍ بِهَذَا عَلَى قَيْسٍ.»

بخدا سوگند که من نافرمانی قیس را به این صورت باور نمی‌دارم.

ولی چون به شجاعت و شهامت قیس نیاز کامل داشت، در آن موقع که سایر حکام ولایات را به کوفه دعوت می‌کرد تا با سپاه کافی برای حرکت به شام حاضر شوند، محمد بن ابی‌بکر را به حکومت مصر فرستاد و قیس بن سعد را به مرکز فرماندهی احضار نمود. این عزل و نصب در اوّل ماه مبارک رمضان از سال ۳۶ هجرت بود.

قیس از مصر مراجعت کرد و برای اینکه فامیل و عشیره و خاندان خود را به موطن اصلی برساند، ابتدا به مدینه رفت و از مدینه با سهل بن حنیف انصاری استاندار مدینه که او نیز برای بسیج در سپاه صفین احضار شده بود، مجتمعاً به خدمت امیرمؤمنان علیه السلام شرفیاب شدند و به سوی شام حرکت کردند.

محمد بن ابی بکر، تا حدی در میان مردم مصر محبوبیت داشت و در شورش مصریان بر عثمان خواندیم که عثمان او را به استانداری مصر مأمور نمود تا شورشیان را راضی کرده باشد، به همین تناسب علی علیه السلام نیز او را به سوی مصر فرستاد، و برنامه کار او را روشن کرد. صورت عهدنامه بدین وجه است:

« هَذَا مَا عَهَدَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ حِينَ وُلَّاهُ مِصْرَ: أَمْرُهُ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي خَاصِّ أَمْرِهِ وَ عَامِهِ: سِرِّهِ وَ عَلَانِيَتِهِ وَ خَوْفِ اللَّهِ وَ مُرَاقَبَتِهِ فِي الْمَغِيبِ وَ الْمَشْهَدِ وَ بِاللَّيْنِ لِلْمُسْلِمِ وَ الْعِلْظَةِ عَلَى الْفَاجِرِ. وَ بِالْعَدْلِ عَلَى أَهْلِ الدِّمَةِ وَ بِالْإِنْصَافِ لِلْمَظْلُومِ وَ التَّشْدِيدِ عَلَى الظَّالِمِ وَ الْعَفْوِ عَنِ النَّاسِ وَ بِالْإِحْسَانِ مَا اسْتَطَاعَ. فَإِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَ يُثِيبُ الْمُضْلِحِينَ وَ يُعَذِّبُ الْمُجْرِمِينَ. وَ أَمْرُهُ أَنْ يَدْعَوْا مَنْ قَبْلَهُ إِلَى الطَّاعَةِ فَإِنَّ لَهُمْ فِي ذَلِكَ مِنَ الْعَاقِبَةِ الْحَسَنَةَ وَ عَظِيمَ الْمُثُوبَةِ مَا لَا يَفْقِدُونَ قَدْرَهُ وَ لَا يَعْرِفُونَ كُنْهَهُ. وَ أَمْرُهُ أَنْ يُجِبِيَ خِرَاجَ الْأَرْضِ عَلَى مَا كَانَ يُجِبِي مِنْ قَبْلُ وَ لَا يَنْقُصَ مِنْهُ وَ لَا يَبْتَدِعَ فِيهِ. ثُمَّ يُقْسِمُهُ بَيْنَ أَهْلِهِ كَمَا كَانُوا يُقْسِمُونَهُ مِنْ قَبْلُ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ لَهُمْ حَاجَةٌ. وَ أَمْرُهُ أَنْ يَلِينُ لَهُمْ جَنَاحَهُ وَ يَرْفَعَ حِجَابَهُ وَ يَفْتَحَ بَابَهُ وَ يُوَاسِي بَيْنَ النَّاسِ فِي مَجْلِسِهِ وَ وَجْهِهِ.

وَ أَمْرُهُ أَنْ يَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ يُقِيمَ الْقِسْطَ وَ لَا يَتَّبِعِ الْهَوَى وَ لَا تَأْخُذَهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَأَيِّمٍ. فَإِنَّ اللَّهَ مَعَ مَنْ اتَّقَاهُ وَ أَثَرَ طَاعَتَهُ عَلَى مَا سِوَاهُ وَ السَّلَامُ ۱۳۱ وَ كَتَبَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ لِعُرَّةِ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ سِتٍّ وَ ثَلَاثِينَ. »

این است سفارشات امیرمؤمنان به محمد پسر ابوبکر در آن ساعتی که

به کارگزاری مصر گسیلش داشت: او را به پرهیز از خشم خدا در کارهای شخصی و اجتماعی سفارش می‌کنم و فرمان می‌دهم در حضور و غیاب مردم از خدا بترسد و او را ناظر بر خود بداند و فرمان می‌دهم با مسلمین نرمخو باشد و با فاجران تندخو. و فرمان می‌دهم که درباره ترسایان و یهودان به داد رفتار کند و به مظلومان انصاف دهد و حق آنان را بستاند و بر ستمگر سیه کار سخت بگیرد. گذشت را پیشه خود سازد، نیکی و احسان را از کف نهد چرا که خداوند نیکوکاران را پاداش می‌دهد و خیرخواهان را می‌نوازد و مجرمین تبهکار را عذاب می‌نماید.

فرمان می‌دهم که مردم سامان خود را به اطاعت و اجتماع بخواند که در طاعت و جمعیت فرجام نیکی است و پاداش عظیم تا آن حد که قدرش نشناسند و عمق آن را درک ننمایند. فرمان می‌دهم که خراج زمین را دریافت کند و از آنچه قبلاً متداول و مقرر بوده است کم نکند و نیفزاید و سپس آن را در میان مستحقان خراج تقسیم کند، آنچنانکه قبلاً تقسیم می‌شده است، گرچه در مانده و محتاج نباشند. فرمان می‌دهم که بال و پر خود را برای مردم گسترده سازد و فرو بخواباند و پرده را بر دارد و درب خانه را بگشاید و همگان را بی تفاوت بپذیرد.

فرمان می‌دهم که در میان مردم به حق حکومت و داوری کند و عدل را بر پا دارد و از هوا پرهیزد و از ملامت ملامتگران نهراسد، که خدا با پرهیزگاران است و با کسانی که طاعت او را بر طاعت دیگران مقدم بدارند. والسلام

به دستور محمد بن ابی‌بکر، نامه‌ی علی علیه السلام را بر مردم مصر خواندند و سپس شخصاً به پا خاست و گفت:

خدا را سپاس که با وجود این همه گرایشهای باطل ما و شما را به حق و حقیقت رهنمون شد و چشم ما را بر چهره‌ی واقعیت گشود، در حالی

که کوران چشم خود را فرو بستند. امیرمؤمنان مرا به کارگزاری شما منصوب کرد که سفارشات او را شنیدید و سفارشات بسیاری دیگر که مشافهه^۱ با من در میان نهاد. من تا بتوانم از خیرخواهی شما دریغ نمی‌کنم و از خدا توفیق می‌جویم و بر او توکل و اعتماد کرده‌ام و به سوی او روانم.

اگر خدمات من با طاعت و تقوا همراه بود، خدا را سپاس گوید که رهبر ما او است و اگر خدمات من ناحق بود، گزارش کنید و مرا ملامت نمایید تا سعادت خود را باز یابم و شما شایسته^۲ این گزارش هستید. خداوند ما و شما را به کردار نیک موفق بدارد.

محمد بن ابی‌بکر که ظاهراً باید در اوایل ماه شوال ۳۶ به مصر رسیده باشد، ابتدا به رتق و فتق کارهای لازمه پرداخت و بعد از چند روز به مردم خربتا که در حدود ده‌هزار نفر بودند پیام فرستاد که یا باید بیعت کنید و راه اطاعت گیرید و یا از قلمرو ما خارج شوید. شورشیان پاسخ دادند که ما بیعت نمی‌کنیم و از خانه خود نیز کوچ نمی‌کنیم. تو نیز در کار ما شتاب مکن. تأمل کن تا معلوم شود که پایان کار مردم (یعنی علی علیه السلام با معاویه) به کجا منتهی می‌گردد.

محمد بن ابی‌بکر حاضر نشد ترک مخاصمه را بپذیرد و مردم شورشی به حال دفاع در آمدند، ولی با ورود ماههای حرام (ذیقعه و ذیحجه و محرم) جدالی در پیش نیامد و با ورود ماه صفر سال ۳۷ که معرکه صفین شروع شد مخاصمه محمد بن ابی‌بکر نیز با شورشیان بالا گرفت و معاویه بن خدیج سبکی به شورشیان پیوست و خونخواهی عثمان را شعار خود ساخت و جماعتی دیگر نیز از مردم مصر با آنان همداستان شدند و در نتیجه محمد بن ابی‌بکر در تنگنا قرار گرفت و این در موقعی بود که امیرمؤمنان از صفین به کوفه بازگشته بود.

جریان مصر و موقعیت محمد بن ابی‌بکر به امیرمؤمنان گزارش شد و امیرمؤمنان علیه السلام اشتر نخعی را نامزد استانداری مصر نمود ولی اشتر

نخعی در نیمه راه کنار دریای قلزم (دریای سرخ) به دسیسه معاویه مسموم شد و همراهانش با جسد او مراجعت کردند. علی علیه السلام از مرگ اشتر بسیار متأسف شد و گفت:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُكَ عِنْدَكَ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ. فَرَجِمَ اللَّهُ مَالِكًا فَقَدْ وَفَى بِعَهْدِهِ وَ قَضَى نَجْبَهُ وَ لَقِيَ رَبَّهُ.» ۱۳۲

ما همگان بندگان خداییم و به سوی او می‌رویم و به هر حال سپاس خدا راست که پروردگار عالمیان است. پروردگارا من فقدان اشتر نخعی را به حساب تو می‌گذارم که اجر و پاداش آن را بیابم. فقدان اشتر از مصائب تاریخ است. خدا او را رحمت کناد که به عهد خود وفادار بود و با وفاداری جان خود را تسلیم کرد و به دیدار پروردگارش رفت.

و چون معاویه از وضع مصر با خبر شد در صدد فتح مصر برآمد. ابتدا نامه‌ای به مسلمة بن مخلد انصاری و معاویه بن حذیج سبکی فرستاد و آنان را به پشتیبانی شامیان دلگرم نمود سپس عمروعاص را با شش هزار نفر به سوی مصر فرستاد. عمروعاص در خطه مصر دور از مرکز عاصمه اردو زد و طرفداران عثمان از گوشه و کنار مصر به او ملحق شدند.

ابتدا عمروعاص نامه‌ای به محمد بن ابی بکر فرستاد و او را تهدید کرد که اگر از حکومت مصر کناره نگیرد، تباه خواهد شد، در ضمن نامه شدید اللحنی از معاویه همراه داشت که آن را نیز به محمد بن ابی بکر فرستاد. محمد بن ابی بکر هر دو نامه را به خدمت امیرمؤمنان فرستاد و گزارش کرد که هرچه زودتر مرا به سپاه و اموال مدد کنید، وگرنه مصر از دست می‌رود، این نامه به امیرمؤمنان رسید، منادی را گفت: تا مردم را به نماز جماعت فراخواند و چون به منبر رفت بعد از حمد و ثنای الهی گفت: ۱۳۳

« هَذَا صَرِيحُ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَإِخْوَانِكُمْ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ وَ قَدْ سَارَ إِلَيْهِمْ

ابنُ النَّبِغَةِ عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ. فَلَا يَكُونَنَّ أَهْلُ الصَّلَاةِ إِلَىٰ بَاطِلِهِمْ وَ الرُّكُونِ إِلَىٰ سَبِيلِ الطَّاغُوتِ أَشَدُّ اجْتِمَاعًا مِنْكُمْ عَلَىٰ حَقِّكُمْ هَذَا...»

محمد بن ابی بکر و سایر برادران مصری شما یاری می طلبند و فریادرس می جویند. عمرو عاص دشمن خدا و دشمن شما با لشکری به سوی آنان رهسپار شده است. مبدا اتحاد اهل ضلالت و گمراهی در راه ضلالت و هدف طاغوت، قوی تر از اتحاد شما در راه حق و هدف ایمان باشد. اینک که آنان حمله را آغاز کرده اند و بر یاران مصری شما تاخته اند، امکانات خود را با همه نیروی انسانی در اختیار آنان بگذارید و آنان را نصرت بدهید. ای بندگان خدا بلاد مصر با آن خیرات و برکات و آن ملت نجیب از بلاد شام بهتر است. مبدا در این جنبه مغلوب شوید که عزت خود را از دست می دهید. فردا در فاصله کوفه و حیره اردو بزنید تا مجتمعا راه برگزید.

فردای آن روز امیرمؤمنان از اول صبح تا نیمروز در میعادگاه منتظر ماند حتی صد نفر حاضر نشدند. علی علیه السلام به کوفه بازگشت و رؤسای قوم را دعوت کرد و آنان در قصر دارالاماره حاضر شدند و آن سرور خطاب به آنان گفت: ۱۳۴

أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَىٰ مَا قَضَىٰ مِنْ أَمْرٍ وَ قَدَّرَ مِنْ فِعْلٍ، وَ عَلَىٰ ابْتِلَائِي بِكُمْ أَيَّتَهَا الْفِرْقَةُ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطِيعْ، وَ إِذَا دَعَوْتُ لَمْ تُجِبْ. إِنْ أُمِهَلْتُمْ حُضْرَتُمْ، وَ إِنْ حُورِثْتُمْ خُرْتُمْ. وَ إِنْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَىٰ إِمَامٍ طَعَنْتُمْ، وَ إِنْ اجْتَمَعْتُمْ إِلَىٰ مُشَاقَّةٍ نَكَصْتُمْ. لَا أَبَا لِعَبْرِكُمْ. مَا تَنْتَظِرُونَ بِنَصْرِكُمْ وَ الْجِهَادِ عَلَىٰ حَقِّكُمْ؟ الْمَبُوتَ أَوْ الدَّلَّ لَكُمْ. فَوَ اللَّهُ لَئِنْ جَاءَ يَوْمِي - وَ لِيَأْتِيَنِي - لِيُتَرَفَّقَنَّ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ، وَ أَنَا لِصُحْبَتِكُمْ قَالٍ. وَ بِكُمْ غَيْرُ كَثِيرٍ. لِلَّهِ أَنْتُمْ! أَمَا دِينَ يَجْمَعُكُمْ! وَ لَا حَمِيَّةَ تَسْحَدُكُمْ! أَوْ لَيْسَ عَجَبًا أَنْ مُعَاوِيَةَ يَدْعُو الْجَفَاءَةَ الطَّغَامَ فَيَتَّبِعُونَهُ عَلَىٰ غَيْرِ مَعُونَةٍ وَ لَا عَطَاءٍ. وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ - وَ أَنْتُمْ تَرِيكُهُ

الإِسْلَامِ، وَ بَقِيَّةُ النَّاسِ - إِلَى الْمَعُونَةِ أَوْ طَائِفَةٍ مِنَ الْعَطَاءِ، فَتَفَرَّقُونَ عَنِّي
وَتَخْتَلِفُونَ عَلَيَّ؟

خدا را سپاس می‌گزارم بر قضا و قدر او و بر این آزمایشی که من در حکومت بر شما طی می‌کنم. ای مردمی که فرمان مرا گردن نمی‌نهدید و دعوت مرا پاسخ نمی‌دهید. شما با یاری دین و جهاد در راه حق چه چیزی را از دست می‌دهید؟ مرگ در راه حق بهتر از آن است که به ناحق تن به ذلت و خواری بدهید. بخدا سوگند که اگر مرگ بر من در آید - که به زودی خواهد آمد - از اجتماع شما رو نهمان می‌کنم در حالی که از یاری شما ناخرسندم و از کثرت شما خیری حاصل نکردم. شما چه مردمی هستید؟ نه دین و آیین شما را متحد می‌سازد و نه حمیت و ملیت شما را به خشم می‌آورد، با آنکه دشمن بر شما می‌تازد و غارت می‌برد.

آیا این شگفت‌آور نیست که معاویه شامیان بی سر و پا را فرامی‌خواند و در یک سال دو بار و سه بار به هر جا که مایل باشد گسیل می‌دارد، بی آنکه سپاهیان را با مرکب و مال و یا نواخت و نوال بنازد، ولی من شما را که بازمانده اسلام و صاحبان خرد هستید، دعوت می‌کنم و به جهاد می‌خوانم و سپاهیان را با نواخت و نوال یاری می‌دهم از گردن پراکنده می‌شوید و نافرمانی می‌کنید.

مالک بن کعب همدانی از جا بر خاست و رو به مردم گفت: ای مردم از خدا بترسید و امام خود را اجابت کنید و با دشمن او پیکار نمایید. سپس گفت: ای امیرمؤمنان من حاضریم که در این راه جان خود را فدا سازم. مردم را فراخوان با من به مصر بیایند. امیرمؤمنان فرمود تا سعد مولای آن سرور در میان مردم جار زد که هر کس مایل باشد با مالک بن کعب از حبی آماده سفر شوند. ولی با گذشت یک ماه بیش از دو هزار تن بسیج نشدند. امیرمؤمنان به آنان گفت: با نام خدا راه برگزید و تصور نمی‌کنم به موقع فرا برسید چرا که یک ماه راه در میان

است. آنان بیش از پنج شب از شهر کوفه دور نشده بودند که خبر مرگ فجع محمد بن ابی بکر و سقوط مصر به کوفه واصل شد و مالک بن کعب از نیمه راه مراجعت کرد.

امیرمؤمنان از خبر مرگ محمد بن ابی بکر، بسیار متأسف و محزون شد تا آن حد که رنگ رخساره آن سرور دگرگون شده بود. امیرمؤمنان خطبه ای خواند و گفت:

«أَلَا إِنَّ مِصْرَ قَدْ افْتَتَحَهَا الْفَجْرَةُ أَوْلِيَاءُ الْجَوْرِ وَالظُّلْمِ الَّذِينَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَبَغَوْا الْإِسْلَامَ عَوْجًا. أَلَا وَإِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتُشْهِدَ - رَحِمَهُ اللَّهُ - فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ. أَمَا وَاللَّهِ إِنْ كَانَ - مَا عَلِمْتُ - لَمِمَّنْ يَنْتَظِرُ الْقَضَاءَ وَ يَعْمَلُ لِلْجَزَاءِ وَ يُبْغِضُ شَكْلَ الْفَاجِرِ وَ يُحِبُّ هَدَى الْمُؤْمِنِ...» ۱۳۵

ای مردم بدانید که خطه مصر به دست فاجران و ستمگران سقوط کرد، همان فاجرانی که راه خدا را بستند و اسلام را به کژی و کاستی کشاندند. ای مردم بدانید که محمد بن ابی بکر شهید شد - خدایش رحمت کند - پاداش این مصیبت را از خدا می جوییم. بخدا سوگند - تا آنجا که می دانم - از صالحان بود که مرگ را با آغوش باز می پذیرند و برای رستاخیز و پاداش الهی راه اطاعت می گیرند. از قیافه فاجران نفرت می کنند و از سیمای مؤمنان با مسرت و بشاشت استقبال می نمایند.

بخدا سوگند که من در کار بسیج و انجام وظیفه کوتاهی نکرده ام تا ملامتی بر خود روا ببینم. من به مشکلات جنگی بینا و با اطلاعم. من راه احتیاط و پیروزی را می شناسم. من رأی صائب خود را با شما در میان می نهم و آشکارا فریاد می زنم و یاری می طلبم. ولی شما نه سخن می شنوید و نه فرمان می برید که فرجام کارم بدین گونه نافرجام

می شود.

پنجاه و چند روز است که شما را به یاری مصر فراخوانده‌ام و شما مانند شتران بیمار ناله سر دادید، و همانند آهن به زمین چسبیدید که گویا نه خواهان جهادید و نه جویای اجر و پاداش. و بعد از پنجاه و چند روز سپاهی اندک و بی آرایش دعوت مرا اجابت کرد با حالی نزار که گویا به کام مرگ می رود. اُف بر شما باد.^{۱۳۶}

در این زمینه بود که یکی از یاران آن حضرت گفت: تنها با کمک دادن به سپاهیان و پرداخت عطای آنان کار بسیج لشکر راست نمی شود. این مردم به طاعت شیوخ و سران عشیره خو گرفته‌اند. اگر سران عشایر و شیوخ قوم را بر افراد سپاهی تفضیل دهید و آنان را به نوال و مرحمتی بنوازید، خود آنان مردم را بسیج می کنند و نیازی به دعوت عمومی و جار منادی نخواهد بود.

امیرمؤمنان در پاسخ او گفت:

«أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وُلِّيتُ عَلَيْهِ. وَاللَّهِ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمَرَ سَمِيرٌ...»^{۱۳۷}

آیا می گوید که نصرت و پیروزی را با جور و ستمکاری بجویم؟ بخدا سوگند که تا شب و روز می چرخد و ستاره در آسمان می درخشد دست به چنین کاری نخواهم زد. بخدا اگر این مال از خود من بود همگان را یکسان بهره مند می نمودم، تا چه رسد که مال از خود آنان است.

امیرمؤمنان لحظاتی ساکت ماند و سپس گفت:

«أَلَا وَإِنَّ إِعْطَاءَ الْمَالِ فِي غَيْرِ حَقِّهِ تَبْذِيرٌ وَإِسْرَافٌ...»

این را بدانید که بخشش اموال به صورت ناحق در ردیف تبذیر و اسراف است. اینگونه بخشش آدمی را در دنیا ارجمند می سازد و در آخرت قدر و منزلت او را می کاهد. اگر کسی مال خود را به ناحق

بیخشد و یا به ناهلان تقدیم کند، خداوند از شکرگزاری مردم محرومش می‌سازد و محبت آنان را به سوی دیگران جلب می‌کند که برای او جز تملق و چاپلوسی ثمری برجا نماند و اگر روزی به یاری آنان نیازمند شود، همانها بدترین دوستان و خسیس‌ترین یاران او خواهند بود.

غارتها و دستبردهای معاویه

معاویه بعد از فتح مصر و اطلاع یافتن از اوضاع نابسامان عراق و اختلاف و تشتت افکار، چند تن از سران لشکر خود را به اطراف عراق و مناطق تحت قلمرو علی علیه السلام گسیل داشت، تا به قتل و غارت بپردازند و مایهٔ رعب و وحشت عراقیان گردند. از جمله سفیان بن عوف غامدی را با شش هزار تن مأمور کرد تا از شام به سوی هیت و انبار سرازیر شود و پادگان انبار را غارت کند و در راه خود با هر کس از هواخواهان علی رو به رو شود او را بکشد و اموال او را تاراج کند. فرمانده پادگان انبار کمیل بن زیاد نخعی بود. کمیل بی‌اطلاع و بی‌دستور علی علیه السلام با سیصد تن از قوای خود به سوی قرقیسا حرکت کرده بود تا با غارتگران مقابله کند. در نتیجه در پادگان انبار فقط دویست تن باقی مانده بودند.

سفیان بن عوف غامدی ابتدا به سوی هیت تاخت آورد ولی مردم آن سامان متواری شده بودند، لذا سفیان با کسی مقابل نشد و یکسر به سوی انبار آمد و چون نیروی پادگان انبار کافی نبود، به سوی پادگان تاخت. فرمانده قوای حاضر در پادگان ابوحنسان اشرس بن حسان بکری عازم مقاومت شد، ولی جمعی حاضر به مقاومت نبودند. اشرس به آنان گفت: هر کس می‌خواهد جان خود را در راه خدا فدا کند باقی بماند و هر کس عازم فرار است با استفاده از فرصتی که در لحظات درگیری و مقاومت ما ایجاد می‌شود جان خود را برهاند. اشرس بعد از لختی مقاومت از اسب پیاده شد و جمعی که با او حاضر بودند از اسبها پیاده

شدند و پیکار نمودند تا شهید شدند^{۱۳۸} ... خبر این واقعه به علی علیه السلام گزارش شد. علی ابتدا نامه‌ای به کمیل بن زیاد نوشت که:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ وَ تَكَلُّفُهُ مَا كُفِيَ لَعَجْزٌ حَاضِرٌ وَرَأْيٌ مَتَبَّرٌ وَإِنَّ تَعَاطِيكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قَرْقِيسِيَاءَ وَ تَعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَ لَيْتَنَّاكَ لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَ لَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا لَرَأْيٌ شَعَاءٌ...»^{۱۳۹}

اما بعد ضایع گذاشتن حوزه مأموریت خود و پرداختن به حوزه‌های دیگران دلیل عجز و بی‌خردی است. تو بر اهل قرقیسیا غارت برده‌ای و پادگان خود را که مأمور حفاظت و دفاع از خطه آن بوده‌ای خالی گذاشته‌ای و راه را برای دشمن باز کرده‌ای. این چنین فکری خام و بی‌مایه است. نه از مرز خود دفاع کرده‌ای و نه شوکت دشمن را شکسته‌ای و نه از غیر نظامیان شهرت حمایت کرده‌ای و نه شر دشمن را از امامت کفایت کرده‌ای.

باید توجه داشت که علی علیه السلام از غارت بردن به آبادیهای شام و غیر نظامیانی که در شهرها و دهات آن سامان به کار عادی اشتغال داشته‌اند، ناخرسند بود، حتی در تمام جنگها فرمان می‌داد که با نظامیان نیز درگیر نشوند مگر آنگاه که مورد هجوم دشمن واقع شوند و از خود دفاع کنند، و یا این که دشمن مرتکب جنایتی شده باشد که قصاص آن را مطالبه کنند.

اگر علی علیه السلام به سران عشایر عراق دستور می‌داد و یا اجازه می‌داد که به آبادیهای شام غارت ببرند، به خاطر احراز غنائم، هجومهای گسترده‌ای بر اطراف شام صورت می‌گرفت، تا آن حد که عرصه را بر شامیان تنگ کنند. و اگر علی علیه السلام مانند دیگران تجویز می‌کرد که عراقیان بر شامیان بتازند و خطه شام را با تمام زنان و بردگان و کودکان و با همه اموال و خانه‌ها و زراعتها از هرچه باشد به عنوان غنیمت تقسیم کنند، دیری نمی‌گذشت که نه معاویه‌ای باقی می‌ماند و نه شامی و نه عمرو عاصی و لذا می‌گفت:

« قَدْ يَرَى الْحَوَّلَ الْقَلْبُ وَجَهَ الْحِيلَةَ وَ دُونَهَا مَانِعٌ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَ نَهْيِهِ
فَيَدَعُهَا رَأْيَ عَيْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَيْهَا وَ يَنْتَهَزُ فُرْصَتَهَا مِنْ لَا حَرِيحَةَ لَهُ فِي
الدِّينِ. » ۱۴۰

بی تردید صاحب نظران با درایت راه حيله و درمان اجتماع را
می شناسند منتها امر و نهی الهی مانع اجرای آن می گردد و دیده و
شناخته و توانسته از بکار بستن آن ابا می ورزند. اما آن کسی که پروای
دینی ندارد، فرصت را غنیمت می شمارد و حيله را بکار می بندد.

و لذا می گفت:

« وَ اللَّهُ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَدْهَى مِنِّي وَلَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْقَدْرِ
لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ. » ۱۴۱

معاویه هوشیارتر و بیناتر از من نیست. اما معاویه مکر می کند و پرده
اسلام را پاره می کند. اگر مکر و حيله ناپسند نمی بود، من از همه
جهانیان مکارتر بودم.

و به همین علت است که می بینیم علی علیه السلام در جنگ جمل و جنگ
نهروان کاملاً موفق و پیروز است ولی در جنگ صفین که با مکاران و فاجران
مقابل می شود هر روز با مشکل تازه ای رو به رو می گردد.

باری علی علیه السلام از غارات معاویه بسیار متأثر بود و هر چند عراقیان را
به دفاع و پیکار می خواند کمتر اجابت می کردند، لذا به خاطر کسالت و ناتوانی
خطابه ای مرقوم نمود و به سعد مولای خود سپرد تا در حضور آن سرور برای
مردم قرائت کند. متن مکتوب را به این صورت یاد کرده اند:

« أَمَا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِمَخَاصِرِ أَوْلِيَائِهِ. فَمَنْ
تَرَكَهُ رَغْبَةً عَنْهُ أَلْبَسَهُ اللَّهُ ثَوْبَ الذُّلِّ... » ۱۴۲

جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند بر روی خاصان دوستانش

باز کرده است. هر آن کس که جهاد را وانهد خدایش جامهٔ ذلت بپوشاند و ردایی از بلا بر دوش او افکند و جان و دلش را از شبهه بیاکند و با خواری و مذلت رسوا سازد که دیگر به ارجمندی نرسد و از دشمن خود انصاف نبیند.

ای مردم، من شما را روز و شب به پیکار شامیان فراخواندم و در پنهان و آشکار فریاد زدم و گفتم به پیکار این مردم بشتابید پیش از آن که آنان به پیکار شما بشتابند. بخدا سوگند هیچ ملتی مورد هجوم دشمن واقع نشدند آنهم در دیار خود جز آنکه مقهور شدند. اما شما امروز و فردا کردید و مرا تنها گذاردید تا آن حد که دشمن بر شما تاخت و شهر و دیار شما را تصرف کرد.

اینک سفیان غامدی با سپاهش به پادگان انبار حمله برده ابوحنسان اشرس بن حسان بکری را با جماعتی به شهادت رسانیده و جمعی را گریزانده است. گزارش داده‌اند که غارتگران به خانه‌های مردم هجوم برده متعرض زنان مسلمان و زنان مجوسیان گشته زیورآلات آنان را از دست و پا و گردن آنان باز کرده به یغما برده‌اند و زنان جز آه و ناله و استرحام، حامی دیگری نداشته‌اند. اگر انسان از غم این مصیبت تأسف‌بار بمیرد جای ملامت نباشد.

من در شگفتم که چگونه این شامیان بر ادعای باطل خود یکدل و یکزیانند و شما عراقیان در ادعای بر حق خود پراکنده و بی‌سامانید. این احساس، قلب مرا پژمرده ساخته و غمهای جهان را بر دلم نشانده است. ذلت و خواری بر سرتان بیارد که بسان هدف، جان خود را آماج تیر دشمن ساخته‌اید: بر شما می‌تازند و شما بر آنان نمی‌تازید. با شما وارد پیکار می‌شوند و شما پیکار نمی‌کنید. خدا را عصیان می‌کنند و شما رضایت می‌دهید. آبروی شما را می‌برند و شما حمیت نمی‌ورزید.

به هنگام گرما گفتم به جهاد دشمن بشتابید و شما گفتید: باشد تا سورت گرما بشکند. به هنگام سرما گفتم: اینک بر دشمن بتازید و شما گفتید: باشد تا سورت سرما بشکند. شما که از سورت گرما و سرما گریزانید بخدا سوگند که از سورت شمشیر بزآن با شتاب بیشتر می‌گریزید.

تا کی و تا چند؟ ای مردان نامرد که با آرزوهای کودکانه و خرد زنانه نام مردی بر خود نهاده‌اید. کاش شما را ندیده بودم. می‌مردم و با شما آشنا نمی‌گشتم که اینک غمزده و پشیمان باشم. خداوند داد مرا از شما بستاند که دلم را ریش کردید و سینه‌ام را از خشم و کین انباشتید و جام غم را جرعه جرعه بر لبانم نهادید. در اثر نافرمانی چنان رأی مرا تباه کردید که مردم قریش می‌گویند: پسر ابوطالب شجاع و دلاور است، اما در فنون جنگی و لشکرکشی صاحب نظر و با بصیرت نیست. پدرانشان بمیرد. کدامشان بیش از من سابقه رزمی دارند و بیش از من تجربه اندوخته‌اند. بخدا سوگند که من بیست ساله نبودم که یکه‌تاز معرکه نبرد بودم و اینک چند سالی هم بر رقم شصت افزوده‌ام. اما چه کنم که سپهدار بی‌سپاه کاری از پیش نمی‌برد.

امیرمؤمنان بعد از تمام شدن مکتوب، نظری به حاضران افکند و جز قبیله همدان را آماده ندید. لذا رئیس آنان سعید بن قیس همدانی را گفت تا مردم خود را بسیج کند. هشت هزار تن آماده شدند و در پی سفیان غامدی تاختند و او را نیافتند چرا که سفیان بعد از غارت انبار سریعاً به سوی شام گریخته بود.^{۱۴۳} در این اوضاع و احوال خیر آمد که معاویه بوسر بن ابی‌ارطاة را به سوی حجاز فرستاده است که بر یاران و هواخواهان علی علیه السلام غارت ببرد. علی علیه السلام مردم را گرد آورد و در خطبه خود گفت:

«أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَوَّلَ فُرْقَانِكُمْ وَ بَدَأَ نَقْصِكُمْ ذَهَابُ أَوْلِيِ التَّهْتِ وَ أَهْلِ الرَّأْيِ

مِنْكُمْ الَّذِينَ كَانُوا يُلْقَوْنَ فَيُصَدِّقُونَ وَ يَقُولُونَ فَيَعْدِلُونَ وَ يُدْعَوْنَ
فَيُجِيبُونَ...» ۱۴۴

ای مردم تفرقه و تشتت شما از آن روزی آغاز شد که صاحبان خرد و اندیشمندان صاحب نظر از میان شما رفتند آنانکه چون سخنی را می شنیدند تصدیق می نمودند و چون سخن می گفتند به درستی و عدالت سخن می گفتند و چون به حق دعوت می شدند اجابت می کردند. اینک منم که شما را صبح و شام پنهان و آشکار به سوی حق و عدالت می خوانم و شما بیش از پیش راه فرار و ادبار می جوئید. آیا اندرز و نصیحت در شما تأثیری نمی گذارد؟

بخدا سوگند که من می دانم چسان شما را اصلاح کنم و این کژی و کاستی شما را به درستی و راستی تبدیل کنم ولی من اصلاح شما را با کاستی و افساد خودم آغاز نخواهم کرد.

این نشانه خواری اسلام و تباهی دین است که معاویه پسر ابوسفیان اراذل و اشرار شام را دعوت می کند و آنان از دل و جان می پذیرند و من که امام شما و امیرمؤمنان هستم شما را که افاضل و اختیار اسلامید به سوی حق می خوانم به این سو و آن سو می خزید و امروز و فردا می کنید. بخدا سوگند که شیوه پرهیزگاران چنین نیست.

بدانید که بسر بن ابی ارقطه را به سوی حجاز گسیل داشته اند. خداوند او را به لعنت خود گرفتار سازد. گروهی از چابک سواران شما هرچه زودتر باید بسیج شوند و او را از غارت مسلمانان باز دارند. گویا فقط با ۶۰۰ تن و یاکمی بیشتر بسیج شده است.

امیرمؤمنان علیه السلام قدری سکوت نمود تا کسی پاسخ مثبت بدهد، ولی از هیچ کس صدایی بر نیامد. امیرمؤمنان گفت: شما را چه شده است؟ آیا زبان ندارید که پاسخ بدهید؟ یکتن برخاست و گفت: اگر شما خود حرکت نمایید با شما بسیج می شویم. امیرمؤمنان گفت:

« مَا لَكُمْ؟ لَا سُدِّدْتُمْ لِرُشْدٍ وَلَا هُدَيْتُمْ لِقَصْدٍ أَفِي مِثْلِ هَذَا يَتَّبِعِي أَنْ
أَخْرَجَ؟... » ۱۲۵

آیا می‌دانید که چه می‌گویید؟ خداوند شما را به راه رشد و صلاح هدایت نکند. آیا در یک چنین مأموریت ناچیزی من باید شخصاً حضور یابم؟ در این مأموریتها باید یک تن از دلاوران شما از صاحبان قدرت و شهامت و سطوت بسیج شود. برای من شایسته نیست که پایگاه مرکزی را وانهم و از تقسیم بیت‌المال و تحصیل خراج باز بمانم و دادگری و دادخواهی مردم را ضایع بگذارم و در رأس یک گردان به کوه و دشت و هامون بتازم و مهاجمان را دنبال کنم. بخدا سوگند که این فکر و نظر صائب نیست.

من بسان قطب آسیا هستم. من باید در جای خود ثابت بمانم و دیگران همانند آسیا بر محور من بچرخند. اگر محور آسیا از جا بر آید سنگ آسیا از مدار خود خارج می‌شود. بخدا سوگند که اگر به فوز شهادت امیدی نداشتم - که می‌بینم اسباب و مقدرات آن فراهم شده است - شتر خود را به زیر ران می‌کشیدم و جوار شما را ترک می‌کردم و دیگر به سراغ شما نمی‌آمدم. بخدا سوگند که دوری از شما مایهٔ راحت جان و روان است.

جاریهٔ بن قدامه سعدی و وهب بن مسعود خثعمی برخاستند و دعوت آن سرور را لیبیک گفتند. امیرمؤمنان برای آنان دعا کرد و هر دو را به تعقیب بسر روان ساخت. جاریه از سوی بصره و وهب از سوی کوفه به تعقیب بسر حرکت کردند و در حجاز با هم تلاقی نمودند و به سوی یمن تاختند. و این در موقعی بود که بسر بن ابی‌ارطاة با سپاهی نخبه به مدینه تاخته بود.

موقعی که ابویوب انصاری استاندار مدینه از هجوم بسر با خبر شد، فرار کرده راهی کوفه شد. بسر در مدینه خانه او و خانه چند تن از دوستان و هواخواهان علی را خراب کرد و به زور و جبر از مردم بیعت گرفت و ابوهریره

دوسی را به نیابت خود گذاشت تا با مردم نماز بخواند و خود راهی مکه شد. قثم بن عباس استاندار مکه نیز متواری شد و بسر بی منازع وارد مکه شد اما احترام حرم را نگه داشت و متعرض کسی نگشت و از مردم به نام معاویه بیعت گرفت و به سرعت راهی صنعا گشت که جماعتی از دوستان عثمان سر به شورش برداشته و خونخواهی عثمان را بهانه کرده بودند.

عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران استاندار صنعا و جند نیز از ترس بسر، راه فرار را در پیش گرفته عازم کوفه شدند. بسر بن ابی اریطه در راه یمن و در بلاد یمن دست به فجیعترین جنایتها زد و از جمله دو تن از فرزندان عبیدالله بن عباس را که کودک بودند سر برید و چون با خبر شد که جاریه بن قدامه با سپاهی از مردم بصره و کوفه به تعقیب او می‌تازد، راه یمامه را در پیش گرفته و به سرعت گریخت.

موقعی که عبیدالله عباس و سعید نمران به کوفه وارد شدند و تاخت و تاز بسر را در یمن گزارش کردند علی علیه السلام به منبر رفت و گفت: ۱۲۶

« مَا بَقِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبَضُهَا وَ أَبْسَطُهَا وَ إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهْبُ
أَعَاصِيرِكَ فَتَبَحَّكَ اللهُ. أُبَيْتُ بُسْرًا قَدْ أَطْلَعَ الْيَمَنَ وَ هَذَا عُبَيْدُ اللهِ بْنُ
عَبَّاسٍ وَ سَعِيدُ بْنُ نَمْرَانَ قَدِمَا عَلَيَّ هَارِبِينَ. وَ إِنِّي لَأَرَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ
ظَاهِرِينَ عَلَيْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَيَّ بِاطْلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَن حَقِّكُمْ وَ طَاعَتِهِمْ
لِإِمَامِهِمْ وَ مَعْصِيَتِكُمْ لِإِمَامِكُمْ وَ بِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَيَّ صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ
إِلَيَّ صَاحِبِكُمْ وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ فِي بِلَادِكُمْ:

إِنِّي وَلَيْتَ فُلَانًا فَخَانَ وَ غَدَرَ وَ احْتَمَلَ قِيءَ الْمُسْلِمِينَ إِلَيَّ مَكَّةَ وَ وَلَيْتَ
فُلَانًا فَخَانَ وَ غَدَرَ وَ فَعَلَ مِثْلَهُ فَصِرْتُ لَا أَتَمِنُكُمْ عَلَيَّ عِلَاقَةَ سَوْطٍ. وَ لَوِ
اِتَّمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَيَّ قَعَبٍ لَحَشَيْتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ.

اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَأْتُكُمْ وَ مَلُونِي وَ سَمَّيْتُهُمْ وَ سَمَّوْنِي فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ مَنْ هُوَ

خَيْرٌ لِّي مِنْهُمْ وَ اَبْدِلُهُمْ بِي مَنْ هُوَ سَرُّ لَهُمْ مِنِّي. اللَّهُمَّ مِثَّ قُلُوبِهِمْ كَمَا يُمَاتُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ.»

این تنها کوفه است که رتق و فتق آن در دست من باقی مانده است. اگر تو نیز ای کوفه شقاق و نفاق خود را چون گردباد بر طاق آسمان بنشانی خدایت نابود کناد. ای مردم شنیده‌ام که بسر بن ابی‌ارطاة وارد یمن گشته است. اینک عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران از شر او و سایر یاغیان محلی گریزان شده‌اند.

من یقین می‌بینم که این شامیان بر شما پیروز می‌شوند چرا که شامیان بر باطل خود متحد و یک زبانند و شما از حق خود گریزانید. شامیان امام خود را اطاعت می‌کنند و شما امام خود را نافرمانی می‌کنید. آنان امانت بیت‌المال را به امامشان تسلیم می‌نمایند و شما در بیت‌المال امامتان خیانت می‌کنید. آنان به اصلاح امور داخلی می‌پردازند و شما راه فساد را در پیش گرفته‌اید.

من فلانی را به استانداری انتخاب کردم. او خیانت کرد و بیت‌المال مسلمین را برداشته به مکه گریخت.^{۱۴۷} آن دیگری را به حکومت گماردم خیانت کرد و به معاویه ملحق گشت. من دیگر بر شما اعتمادی ندارم حتی بر اویزه یک تازیانه. اگر یک تن از شما را امین بشمارم و کاسه‌ای به او بسپارم می‌ترسم حلقه‌های آن را برآید.

بار خدایا، من از این مردم ملال گرفته‌ام و آنان از من ملال گرفته‌اند. من از آنان نفرت دارم و آنان نیز از من متنفر شده‌اند. خدایا، مصاحبت کسانی را به من ارزانی کن که بهتر از اینان باشند و در عوض من امیری بر آنان مقرر کن که بدتر از من باشد. بار خدایا، دل‌های آنان را از رنج و غم آب کن، آنچنان که نمک را در آب حل کنند.

امیرمؤمنان بعد از این سخنان غمبار از منبر به زیر آمد و مردم عراق یکدیگر را به ملامت گرفتند و خصوصاً اشراف و بزرگان عشایر با هم ملاقات کرده یک دل

و یک زبان به خدمت آن سرور شرفیاب شده گفتند: یک تن را از میان ما انتخاب کنید و به تعقیب بسر بفرستید. از این پس هر فرمان دیگری هم که باشد اطاعت می‌کنیم.

امیرمؤمنان گفت: من جاریه بن قدامه را به تعقیب او فرستاده‌ام جاریه کسی است که یا بسر را می‌کشد و یا خودش کشته می‌شود. شما باید راجع به پیکار با شامیان فکری بیندیشید. سعید بن قیس همدانی بپاخواست و گفت: یا امیرمؤمنان بخدا سوگند که اگر ما را به قسطنطینیّه و روم بفرستید با پای پیاده و بدون چشم‌داشت عطا حرکت خواهیم کرد، نه من و نه عشیره من با شما راه خلاف نمی‌پویم. سپس چند تن دیگر برخاستند و کلمات مشابهی گفتند و امیرمؤمنان گفت: در این صورت آماده شوید تا به سوی شام حرکت نمایم. و اگر یک تن را سراغ دارید که بتواند مردم عراقی را از دهات و آبادیها بسیج کند بهتر است. سعید بن قیس گفت: یکه‌تاز عرب مَعْقِل بن قیس ریاحی تنها مرد این کار است. علی علیه السلام کسی را به سوی او فرستاد تا در کوفه حاضر شود و مردم را از آبادیها بسیج کند. معقل بن قیس به فرمان آن سرور حرکت کرد، ولی دیری نپایید که علی علیه السلام به شهادت رسید.

فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ

در سال ۳۹ هجرت، معاویه بن ابی‌سفیان یک تن از یاران خود را به نام یزید بن شجره رهاوی به مکه فرستاد تا امارت و سرپرستی حجاج را شخصاً به عهده بگیرد و قُثم بن عباس استاندار و امیرالحاج امیرمؤمنان علیه السلام را تحت فشار بگذارد. یزید بن شجره به مکه آمد و بعد از مشاجراتی که صورت گرفت، طرفین به توافق رسیدند که شخص بی‌طرفی مانند، شیبۀ بن عثمان عبدری از قبیله عبدالدار به امیری حجاج بپردازد. یزید بن شجره بعد از مراسم حج، هرچه زودتر مکه را ترک کرد تا با معقل بن قیس ریاحی که از کوفه برای سرکوبی او آمده بود، مقابل نشود.

در این سال جماعتی از خوارج نیز به حج آمده بودند که بعد از مراسم حج به مجاورت کعبه ادامه می دادند. یک روز سخن آنان درباره مسائل اجتماعی و اختلاف و پراکندگی مسلمین بدین جا انجامید که اینک مردم عراق و شام، به حرم خدا نیز دست انداخته اند و عبادتگاه مسلمین را عرصه تاخت و تاز رقابتهای سیاسی خود قرار داده اند. اگر دو تن مجاهد فداکار پیدا می شد که رأس فتنه یعنی معاویه و علی را بکشند، کار امت اسلامی سامان می گرفت.

عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت: من کار علی را می سازم و بزرگ بن عبدالله صریمی گفت: من کار معاویه را خواهم ساخت و عمرو بن بکر گفت: عمرو عاص رأس همه فتنه ها است شما او را از یاد برده اید. من نیز تعهد می کنم که کار او را تمام کنم.

هر سه تن شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را موعد کارسازی خود مقرر کردند که در سپیده دم به هنگام نماز صبح با شمشیر آبدیده به شکار خود حمله نمایند که اگر زخم شمشیر کاری نباشد، زهر قتال کارگر شود و توطئه ثمربخش گردد. لذا عبدالرحمن بن ملجم مرادی به کوفه آمد و برک بن عبدالله به شام و عمرو بن بکر راهی مصر گردید.

عمرو عاص در شب موعود به خاطر بیماری به نماز صبح نیامد و امیر شرطه اش را که خارجه بن ابی حبیبه بود به نیابت فرستاد که با ضربت عمرو بن بکر از پا در آمد. معاویه بر عادت معمول در آن شب به نماز آمده بود ولی شمشیر برک بن عبدالله بر پشت و نشیمن معاویه آمد و دنبه او را درید، بی آنکه بر تن و سر او زخمی وارد گردد، که با مداوای طبیبان جان سالم بدر برد ولی شمشیر زهر دیده عبدالرحمن بن ملجم مرادی بر فرق علی نشست و فریاد علی علیه السلام بلند شد «فُرْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ»^{۱۴۸}

از امام حسن مجتبی روایت شده است که گفت: دیشب برای نماز برخاستم. پدرم در مسجد خانه اش به نافله شب مشغول بود. به من گفت: نشستہ بودم که چشمانم را خواب در ربود و برادرم رسول خدا را در خواب دیدم. گفتم: یا

رسول الله، از دست امتت چه‌ها که ندیدم. رسول خدا فرمود: نفرینشان کن. و من گفتم: بار خدایا مصاحبت بهتر از این مردم را نصیب من کن و امیری بدتر از من بر اینان بگمار. فردای همان روز پدرم علی را شهید کردند. ۱۴۹
می‌گویند: جُنْدَب بن عبدالله به عیادت امیرمؤمنان آمد و گفت:

« يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ: إِنَّ فَقْدَنَاكَ وَ لَا نَفْقِدُكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَنُبَايِعُ الْحَسَنَ.
فَقَالَ: مَا أَمْرُكُمْ وَ لَا أَنْهَاكُمْ. أَنْتُمْ أَبْصَرُوا.»

ای امیرمؤمنان. اگر سایه‌ات از سر ما کوتاه شود و این شاء الله که چنین نمی‌شود. در آن صورت با فرزندت حسن بیعت کنیم؟ امیرمؤمنان گفت: من شما را امر و نهی نمی‌کنم. شما خود بیناترید.

جندب بن عبدالله سخن خود را تکرار کرد و گفت:

بعد از شما با فرزندت ابومحمد حسن مجتبی بیعت می‌کنیم. علی علیه السلام دو فرزند خود حسن و حسین را به نزد خود فراخواند و گفت:

« أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ الْأَتْبَعِيَا الدُّنْيَا وَ إِنْ بَعَثْنَاكُمْ وَ لَا تَبْكِيَا عَلَيَّ شَيْءٍ
رُؤِيَ عَنْكُمْ وَ قَوْلَا الْحَقِّ وَ أَرْحَمَا الْيَتِيمِ وَ أَعْيِنَا الْمَلْهُوفَ وَ اصْنَعَا
لِلْآخِرَةِ وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ نَاصِرًا وَ اَعْمَلَا بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ
وَ لَا تَأْخُذْكُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَأَيِّمٍ...» ۱۵۰

من شما دو فرزندم را بخدا ترسی سفارش می‌کنم. سفارش می‌کنم که در پی دنیا روان مشوید، گرچه دنیا در پی شما روان گردد. بر آنچه از مال و منال دنیا از دست برود متأسف مباشید. سخن حق را نشر دهید. یتیم را بنوازید. به فریاد ستم‌دیدگان برسید. برای آخرت خود توشه بیندوزید. با ستمگران در ستیز باشید و مظلومان را یاری دهید. به کتاب خدا کار کنید و از ملامت مردم پروا مکنید...

امیرمؤمنان علیه السلام، در این قسمت از سفارشات خود هر دو فرزندش را با

هم مورد خطاب آورده است تا شایستگی هر دو تن را برای زعامت مسلمین اعلام کند و نصی باشد خفی بر امامت هر دو تن، منتها به این صورت که تا حسن فرزند ارشد او زنده باشد امام ناطق او است و حسین امام صامت است و چون امام حسن علیه السلام دار فانی را وداع گوید. حسین علیه السلام امام ناطق باشد و زعیم امت.

علت این که صریحاً و برملا امامت فرزندش را اعلام نمی‌کند و مردم را به بیعت با حسن فرامی‌خواند و حتی به صراحت می‌گوید که: «نه شما را امر می‌کنم و نه نهی می‌نمایم» آن است که در آینده نزدیک، سیره او مورد استناد معاویه قرار نگیرد و احتجاج نکند که علی نیز خلافت را به فرزندش سپرد، من نیز خلافت را به فرزندم یزید می‌سپارم.

امیرمؤمنان سپس به مسأله دیگری می‌پردازد که بعدها حق و حقیقت بر جویندگان آن مشتبه نماند لذا به فرزندش محمد بن حنفیه خطاب می‌کند و می‌گوید: آیا سفارشات مرا به دو برادرت شنیدی و به خاطر سپردی؟ من تو را به همه آن سفارشات تأکید می‌کنم و بالخصوص سفارشت می‌کنم که از بزرگداشت این دو برادرت کوتاهی نکنی که حق آن دو بر تو عظیم است. فرمان آن دو را اطاعت کن و بی‌مشورت و فرمان آن دو کاری صورت مده. و باز به دو فرزندش خطاب کرده و گفت: «شما را به رعایت برادران سفارش می‌کنم چرا که او برادر شماست و پسر پدرتان و شما می‌دانید که پدرتان او را دوست می‌دارد» تا معلوم شود که محمد حنفیه محلی از زعامت ندارد.

علی علیه السلام برای اینکه فرزند ارشد خود امام مجتبی را برای زعامت نامزد کرده باشد به صورت خصوصی خطاب به آن سرور گفت:

ای حسن ای پسر من تو را به تقوا و پرهیزکاری سفارش می‌کنم و تأکید می‌کنم که نماز را بر پا داری و زکات را به مورد استحقاق آن برسانی. وضویت را درست بگیری. نماز بی‌وضو همانند بی‌نمازی است و اگر زکات شرعی متروک شود نماز کسی هم مقبول نیفتد. تأکید می‌کنم که

از گناهکاران درگذری. خشم را فرو خوری. به خویشانت برسی. سفارش می‌کنم که در برابر جهالت مردم خویشتن‌دار و بردبار باشی. فقاقت در دین را از دست ندهی. در کارها تحقیق و تأمل کنی. با قرآن هم‌پیمان باشی و تعهدات خود را محترم بشماری. امر به معروف و نهی از منکر را شعار خود سازی و از کارهای زشت و رسوا پرهیزی.

و چون آثار مرگ ظاهر شد، علی علیه السلام همانند ابراهیم و فرزندان او که به هنگام وصیت گفتند: ﴿يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ ۱۵۱ خطاب به آنان گفت:

«أَوْصِيكَ يَا حَسَنَ وَ جَمِيعَ وُلْدِي وَ أَهْلِي بِتَقْوَى اللَّهِ رَبِّكُمْ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَ لَا تَفَرَّقُوا...» ۱۵۲

ای حسن، تو را و همه فرزندانم را و خاندانم را به تقوای پروردگارتان مؤکداً سفارش می‌کنم، مبادا مرگ گریبان شما را بگیرد و شما در حال تسلیم و رضا نباشید. به ریسمان الهی چنگ بزنید و متحد باشید و راه جدایی در پیش مگیرید که من از ابوالقاسم - که درود خدا بر او باد - شنیدم که می‌گفت: «الفت و اتحاد مسلمین از همه نمازها و روزه‌هایشان با ارجح‌تر است.»

به خویشانتان بنگرید و به آنان برسید تا حساب روز باز پسین بر شما آسان گردد. خدا را خدا را نشود که دهان یتیمان را چون روزه‌داران ببندید مبادا در برابر چشمانتان تباه و ضایع شوند. خدا را خدا را نشود که حق همسایگان را ضایع بگذارید که رعایت همسایگان از سفارشات پیامبر شما است. پیامبر خدا همواره درباره رعایت همسایگان تأکید می‌فرمود بدان حد که تصور کردیم که در آینده نزدیک حق میراث آنان نیز برقرار خواهد شد. خدا را خدا را نشود که دیگران در بکار بستن قرآن بر شما سبقت بجویند. خدا را خدا را نشود که نماز را

سبک بشمارید که ستون دین است. خدا را خدا را نشود که جهاد را ترک گوید و از بذل جان و مال خود دریغ ورزید. خدا را خدا را نشود که حج خانه خدا را ترک گوید که اگر خانه خدا تنها بماند، بی مهلت به عذاب خدا نابود می‌شوید. خدا را خدا را نشود که زکات را فراموش کنید که زکات خشم خدا را خاموش می‌کند. خدا را خدا را نشود که امان رسول خدا را درباره اهل کتاب نادیده بگیرید و آنان در حضور شما مورد ستم قرار بگیرند. خدا را خدا را نشود که حق یاران رسول خدا را پامال کنید که رسول خدا در رعایت آنان تأکید فرمود. خدا را خدا را نشود که نیازمندان و بیکاران درمانده بمانند. آنان را در زندگی خود شریک سازید. خدا را خدا را نشود که حقوق بانوان و حقوق بردگان ضایع بماند که آخرین سفارش پیامبر درباره این دو طبقه محروم بود. نماز را فراموش نکنید. نماز را از یاد نبرید. نماز را به پا دارید. مبدا از ملامت مردم بهرأسید که خداوند دست و زبان ملامتگران را کوتاه خواهد کرد.

با مردم به نیکی و خوشزبانی مقابل شوید که خدایتان چنین فرمود. مبدا امر به معروف و نهی از منکر متروک شود که اشرار مردم به ریاست می‌رسند و هر چند از ستم آنان بنالید دعایتان به اجابت نرسد. به یکدیگر برسید و انعام کنید. مبدا به هم پشت کنید و از هم ببرید و پراکنده شوید. در کارهای نیک و پیشبرد تقوا یار هم باشید. و بر زورگویی و تجاوز همکاری نکنید. از خدا بترسید که عذاب خدا سخت و بی‌پروا است. خداوند شما خاندان را در پناه خود بدارد. و حرمت رسول را درباره شما منظور کند. من شما را بخدا می‌سپارم و درود و رحمت خدا را بر شما نثار می‌کنم.

امیرمؤمنان با گفتن چند نوبت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» چشم بر جهان فرو بست و روح شریفش به ملاّ اعلی پیوست.

امام حسن مجتبیٰ جنازه آن حضرت را غسل داد و با سه قطعه پارچه - بی آنکه پیراهنی در میان آن باشد - کفن کرد و با نه تکبیر بر آن سرور نماز خواند تا معلوم باشد که این نماز نه مانند سایر نمازها است که بر شهیدان روا نباشد. سپس خطبه‌ای خواند و گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ لَقَدْ فَارَقَكُمْ رَجُلٌ مَّا سَبَقَهُ أَحَدٌ كَانَ قَبْلَهُ وَ لَا يُدْرِكُهُ أَحَدٌ يَكُونُ بَعْدَهُ وَ لَقَدْ قِيلَ فِي لَيْلَةٍ نَزَلَ فِيهَا الْقُرْآنُ وَ فِيهَا رُفِعَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ فِيهَا قُتِلَ يُوْشَعُ بْنُ نُونٍ وَ لَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ لِيَبْعَثَهُ فِي السَّرِيَّةِ وَ جَبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَ مِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهِ وَ مَا تَرَكَ صَفْرَاءَ وَ لَا بَيْضَاءَ إِلَّا سَبْعِمِائَةَ أَرْصَدَهَا لِخَادِمِهِ.»

ای مردم، مردی از میان شما رخت بر بست و به دار بقا شتافت که هیچ کس بر او پیشی نگرفت و هیچ کس بر او پیشی نخواهد گرفت. در شبی به شهادت رسید که قرآن نازل شده است. در شبی که عیسی بن مریم به آسمان پرواز کرد و یوشع بن نون وصی موسی از دنیا رفت. بخدا سوگند که رسول خدا او را به مأموریت جنگی می فرستاد و جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ در مصاحبت او روان بودند. بخدا سوگند که زر و سیمی از خود برجا نهاد جز هفتصد درهم که برای خریدن خادمی جمع کرده بود.

باید توجه داشت که علی علیه السلام املاک فراوانی آباد کرده بود که درآمد سالیانه آن به چهل هزار دینار طلا می رسید. ولی همه آنها را وقف فی سبیل الله کرده بود و روزی که از صفین باز می گشت، در آبادی مسکین و قفنامه آن را مرقوم نمود. این وقفنامه در کتاب کافی ج ۷ صص ۴۹-۵۱ ثبت شده است و تاریخ آن به روز دهم جمادی الاولی سال ۳۷ هجرت ثبت شده است.

محمدباقر بهبودی

۳۰ خرداد ماه ۱۳۶۳

پی نوشتها

۱. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ق ۱، ص ۴۲۷؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۳۴۰؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۳۵.
۲. نهج حدیدی، ج ۲، ص ۱۷۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲۹؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۰؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۳۴۰.
۳. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۷؛ جعل، شیخ مفید، ص ۶۵؛ نقل از واقدی.
۴. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۳۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۲۸؛ جعل مفید، ص ۶۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۱.
۵. طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۰.
۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.
۷. ارشاد مفید، ص ۱۱۵؛ شرح نهج حدیدی، ج ۱، ص ۹۲؛ البیان و التبيين، ج ۲، ص ۵۰، ۵۲؛ ج ۱، ص ۱۷۰؛ جعل مفید، ص ۶۲؛ منتخب کنز العمال، ج ۲، ص ۱۹۰؛ کانی، ج ۸، ص ۶۷.
۸. شرح نهج حدیدی، ج ۱، ص ۹۲؛ ارشاد مفید، ص ۱۱۵؛ شرح ابن میثم، خطبه ۱۶؛ عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۶۲؛ کتاب الاوائل، لابی هلال العسکری؛ بحار الاتوار، ج ۸، طبع کمپانی، ص ۱۸۱، ۳۹۲؛ عیون الاخبار ابن قتیبہ، ج ۲، ص ۲۳۶؛ شرح بحرانی، ج ۱، ص ۲۹۷.
۹. نهج حدیدی، ج ۲، ص ۱۷۱؛ امالی شیخ طوس، ج ۲، ص ۳۳۸؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۳۹۳، ۳۹۵.
۱۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۱.
۱۱. بحار کمپانی، ج ۸، ص ۳۹۸.
۱۲. نهج حدیدی، ج ۲، ص ۱۷۲؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۲۱۴.
۱۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۱، با اختلاف جزئی.

۱۴. نهج البلاغه، خطبة ۲۰۳؛ نهج حدیدی، ج ۳، صص ۴-۸، ج ۲، صص ۱۷۲-۱۷۳.
۱۵. نهج حدیدی، ج ۳، ص ۶، ج ۲، ص ۷۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷؛ احادیث هایشه، ص ۱۲۳؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۳۹۵.
۱۶. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۲، ۵۴۷، ۵۵۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۱، ۲۶۸، ۲۸۷.
۱۷. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۱؛ نهج البلاغه، ق ۲، رقم ۷۵؛ نهج حدیدی، ج ۴، ص ۲۳۵، ص ۷۸، ۱.
۱۸. تاریخ طبری، ج ۴، صص ۴۳۸-۴۴۱؛ تاریخ کامل، ج ۳، صص ۱۹۷-۱۹۸؛ نهج البلاغه، ق سوم، رقم ۳۲۱.
۱۹. طبری، ج ۴، ص ۴۳۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۸.
۲۰. نهج البلاغه، خطبة ۴۳.
۲۱. نهج البلاغه، خطبة ششقیه.
۲۲. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۱۰۳.
۲۳. کامل ابن اثیر، ج ۳، صص ۲۰۶-۲۰۷؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۷۷؛ احادیث هایشه، ص ۱۱۸؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۱۸؛ طبری، ج ۴، ص ۴۵۹.
۲۴. کامل، ج ۳، ص ۲۰۷.
۲۵. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۳؛ احادیث هایشه، ص ۱۲۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۲.
۲۶. نهج حدیدی، ج ۲، صص ۷۷-۷۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۸؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۴؛ احادیث هایشه، ص ۱۲۴؛ جمل مفید، صص ۱۲۵-۱۲۷؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۲۴، باب احتجاج ام سلمه با عایشه.
۲۷. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۲۳؛ طبری، ج ۴، ص ۴۵۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۳؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۹؛ احادیث هایشه، ص ۱۲۵؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۷۷.
۲۸. طبری، ج ۴، ص ۴۵۷؛ کامل، ج ۳، ص ۲۱۰؛ وسایر مصادر.
۲۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶۱؛ کامل، ج ۳، ص ۲۱۲؛ احادیث هایشه، صص ۱۲۸-۱۲۹؛ جمل مفید.
۳۰. نهج البلاغه، خطبة ۱۰، ۲۲، ۱۳۵؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۰۴؛ رک: نهج حدیدی؛ نهج ابن

میثم بحرانی؛ ارشاد مفید، ص ۱۲۰.

۳۱. ر.ک: انساب الاشراف، ج ۲، ذیل صفحه ۲۶۷.

۳۲. ارشاد مفید، ص ۱۱۶.

۳۳. جمل مفید، ص ۴۵؛ شرح حدیدی، ج ۱، ص ۳۴۱، ج ۴، ص ۲۴۷.

۳۴. صحیح کافی، رقم ۳۵۷؛ بحار مجلسی، ج ۷۳، ص ۲۸۳؛ معانی الاخیار صدوق، ص ۳۲۶؛

نواب الاحمال صدوق، ص ۲۶۳؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۰۲.

۳۵. مسند ابن حنبل، ج ۱، ص ۱۱۹، ج ۲، ص ۱۸۰؛ سنن نسائی، باب دهم از کتاب قسامه؛

سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۸۹۵؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۰۴؛ مصطفی البابی؛ مغازی واقدی، ج

۳، ص ۱۱۱۲.

۳۶. منتخب کتوز العمال، متقی هندی، ج ۱، ص ۴۱۶ (حاشیه مسند ابن حنبل)؛ سنن ابن ماجه،

ج ۲، ص ۸۷۸؛ سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲؛ مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۳۶.

۳۷. تفسیر ابن کثیر، ج ۱، ص ۴۸۹؛ تفسیر طبری، ج ۵، ص ۳۳؛ صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۹۶۰؛

صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۲۶؛ سنن ترمذی، ج ۳، ص ۷۳؛ ط مدینه.

۳۸. نهج البلاغه، ق ۳، رقم ۴۵۳.

۳۹. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۹؛ طبری، ج ۴، ص ۴۵۵.

۴۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۱۰؛ ارشاد مفید، ص ۱۱۸؛ نهج حدیدی، ج

۱، ص ۷۸.

۴۱. رجال شیخ طوسی، ص ۴۹.

۴۲. طبری، ج ۴، ص ۴۸۰.

۴۳. نهج البلاغه، نامه ۶۳.

۴۴. نهج البلاغه، خطبه ۳۳؛ ارشاد مفید، ص ۱۱۸.

۴۵. ارشاد مفید، ص ۱۱۹؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۱۰۲.

۴۶. نهج البلاغه، خطبه ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۲۲، ۳۱، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۶۷، ۲۱۶، ۱۷۰، ۱۷۲، قسمت

دوم (نامه‌ها) ۵۴.

۴۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۰۱. بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۱۳؛ احادیث هایشه، ص ۱۵۵.

۴۸. ارشاد مفید، ص ۱۲۰؛ جمل مفید، صص ۱۷۷-۱۷۸.
۴۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۰.
۵۰. نهج البلاغه، کلام ۱۹۹.
۵۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲.
۵۲. نهج البلاغه، رسائل ۱۴؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۸۱؛ احادیث هایشه، ص ۱۵۷؛ جمل مفید، ص ۱۸۲؛ انساب الاشراف، ص ۲۴۰.
۵۳. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۷۸؛ طبری، ج ۴، ص ۵۰۸؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۴۰؛ انساب الاشراف، ص ۲۵۱.
۵۴. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۸۷.
۵۵. احادیث هایشه، ص ۱۵۸.
۵۶. نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۱۲.
۵۷. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۸۱؛ ج ۲، ص ۴۱۱؛ طبری، ص ۵۱۱؛ احادیث هایشه، ص ۱۶۰؛ جمل مفید، ص ۱۹۱.
۵۸. احادیث هایشه، ص ۱۶۶؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۶؛ جمل مفید، ص ۲۰۴.
۵۹. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۸۸.
۶۰. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۴۹.
۶۱. جمل مفید، ص ۱۹۶.
۶۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۵۱؛ احادیث هایشه، ص ۱۸۳.
۶۳. بهار کمپانی، ج ۸، ص ۴۴۰؛ احادیث هایشه، ص ۱۸۲؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۸۳.
۶۴. نهج البلاغه، خطبه ۴؛ ارشاد مفید، ص ۱۲۱.
۶۵. ارشاد مفید، ص ۱۲۲؛ جمل مفید، ص ۲۱۰؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۸۲؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۵.
۶۶. ارشاد مفید، ص ۱۲۳؛ جمل مفید، ص ۲۱۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۴؛ جمل مفید، ص ۲۱۷.
۶۷. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۸۳؛ جمل مفید، ص ۲۱۴؛ طبری، ج ۴، ص ۵۴۱.

۶۸. ارشاد مفید، ص ۱۲۳؛ جمل مفید، ص ۲۱۵.
۶۹. رجال کشی، ص ۵۸؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۲؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۸۳؛ طبری، ج ۴، ص ۵۴۴؛ احادیث هایشه، ص ۱۸۵؛ جمل مفید، ص ۲۲۱.
۷۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۴؛ نهج حدیدی، ج ۲، ص ۴۳۷؛ جمل مفید، صص ۲۲۵-۲۳۴.
۷۱. جمل مفید، ص ۲۲۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۱؛ نهج حدیدی، ج ۴، ص ۲۳۶.
۷۲. جمل مفید، ص ۲۲۴، نقل از ابومخنف.
۷۳. جمل مفید، ص ۲۲۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۱.
۷۴. ارشاد مفید، ص ۱۲۴؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۶۵.
۷۵. نهج البلاغه، نامه ۶؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۴۶؛ کامل، ج ۳، ص ۲۷۶؛ طبری، ج ۴، ص

۵۶۱

۷۶. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۵؛ کامل، ج ۳، ص ۲۷۶.
۷۷. طبری، ج ۵، ص ۳۳۱.
۷۸. اسد الغابۀ، ج ۵، ص ۲۱۲، ترجمۀ معاویه؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۱۹۵.
۷۹. طبری، ج ۴، ص ۵۶۲؛ کامل، ج ۳، ص ۲۷۷.
۸۰. الغدير، ج ۲، ص ۱۴۰؛ انساب الاشراف، ص ۴۸۴.
۸۱. نهج البلاغه، خطبۀ ۲۶.
۸۲. شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۳۹، ۲۴۹؛ کامل میرد، ص ۲۲۱.
۸۳. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۶۱؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۷۷؛ طبری، ج ۴، ص ۵۶۲.
۸۴. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۷۸؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۵۶؛ امالی صدوق، ص ۸۳؛ مجلس، ج ۲۸، ص ۶.
۸۵. نهج البلاغه، قسمت سوم، شماره ۳۷؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۵۵؛ نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۳۱۰؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۸۸؛ نقل از کتاب صفین.
۸۶. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۹۰؛ طبری، ج ۳، ص ۵۶۵؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۸.
۸۷. طبری، ج ۴، ص ۵۶۵؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۸۲؛ نهج البلاغه، نامه‌های ۱۲، ۱۳؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۹۱.

۸۸. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۹۹.

۸۹. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۳۴۲؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۳۸۴؛ نهج البلاغه، خطبه ۵۵.

۹۰. طبری، ج ۵، ص ۱۰؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۰۳؛ نهج حدیدی،

ج ۱، صص ۳۴۲-۳۴۵.

۹۱. نهج البلاغه، قسمت سوم، حکمت ۲۳۳.

۹۲. طبری، ج ۵، ص ۱۰؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۹۳؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۰۳؛ نهج حدیدی،

ج ۱، صص ۳۴۲-۳۴۵.

۹۳. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۸۸؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۰.

۹۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۵.

۹۵. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۸۸؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۰۵؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۹۰.

۹۶. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۹۴؛ تفسیر هیاشی، ج ۲، ص ۷۹؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۵۱۵.

۹۷. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۸۰.

۹۸. الفدیر، ج ۹، ص ۲۱-۲۲؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۱۳.

۹۹. طبری، ابن اثیر، بحار کمپانی، ج ۸، ص ۵۲۲.

۱۰۰. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۱۲.

۱۰۱. ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۱۶؛ طبری، ج ۵، ص ۴۸.

۱۰۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۶؛ بحار کمپانی، ج ۸، صص ۵۰۳-۵۰۵.

۱۰۳. طبری، ج ۵، ص ۵۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۲۰.

۱۰۴. نهج البلاغه، قسمت دوم، رقم ۷۷.

۱۰۵. ارشاد مفید، ص ۱۲۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۲۸.

۱۰۶. نهج البلاغه، خطبه ۳۵؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۰۰؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۳۸؛ طبری، ج ۵،

ص ۷۷.

۱۰۷. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۶۵.

۱۰۸. ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۳؛ طبری، ج ۵، ص ۸۴؛ نهج البلاغه، خطبه ۳۶.

۱۰۹. نهج البلاغه، خطبه ۵۸؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۳؛ طبری، ج ۵، ص ۸۵.

۱۱۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.
۱۱۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۵؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۶۰؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۰۵.
۱۱۲. نهج البلاغه، قسمت سوم، کلام ۳۲۳؛ طبری، ج ۵، ص ۸۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۸.
۱۱۳. طبری، ج ۵، ص ۸۸؛ مناقب ابن مغازلی، ص ۵۶؛ صحیح مسلم، کتاب زکات، ج ۱۵۵.
۱۱۴. اسد الغابة، ج ۲، ص ۱۷۲؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۲۰۲؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۶؛ صحیح مسلم، کتاب زکات، ج ۱۴۲-۱۵۹؛ معجم الاحادیث التیویه، نقل از صحیح بخاری، ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه، موطأ. ر.ک: مناقب ابن مغازلی، ص ۵۴.
۱۱۵. بحار کمپانی، ج ۸، ص ۴۵۴.
۱۱۶. نهج البلاغه، خطبه ۹۱؛ الفارات، ص ۶.
۱۱۷. نهج البلاغه، خطبه ۶۰.
۱۱۸. همان.
۱۱۹. ر.ک: نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۴۷، نقل از کامل میرد.
۱۲۰. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۴۴۹.
۱۲۱. نهج حدیدی، ج ۱، ص ۳۸۱.
۱۲۲. غارات ثقی، ج ۱، ص ۲۴.
۱۲۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۹.
۱۲۴. نهج البلاغه، خطبه ۳۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۵۰؛ طبری، ج ۵، ص ۹۰.
۱۲۵. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۷۹.
۱۲۶. نهج البلاغه، خطبه ۲۹؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۱۵۳؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۶۷۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۸۱.
۱۲۷. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۳۸؛ طبری، ج ۵، ص ۱۳۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۴۹.
۱۲۸. جهمرة رسائل العرب، ج ۱، ص ۵۹۵؛ اغانی، طبع دارالکتب، ج ۶، ص ۲۶۸؛ الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۳؛ غارات ثقی، ص ۴۲۹؛ نهج حدیدی، ج ۱، ص ۱۵۵؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۷۴.

۱۲۹. نوح البلاغہ، قسمت نامہ ہا، شمارہ ۳۶.
۱۳۰. غارات ثقفی، ص ۲۱۹؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹۱.
۱۳۱. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۳۹۳؛ غارات ثقفی، ص ۲۲۵؛ طبری، ج ۴، ص ۵۵۶.
۱۳۲. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۵۳.
۱۳۳. غارات ثقفی، ص ۲۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۷؛ نوح حدیدی، ج ۲، ص ۳۴.
۱۳۴. طبری، ج ۵، ص ۱۰۷؛ نوح البلاغہ، خطبہ ۱۷۸؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۵۸؛ غارات ثقفی، ص ۲۹۲.
۱۳۵. طبری، ج ۵، ص ۱۰۸؛ غارات ثقفی، ص ۲۹۶.
۱۳۶. نوح البلاغہ، خطبہ ۳۹.
۱۳۷. نوح البلاغہ، خطبہ ۱۲۴؛ غارات ثقفی، ص ۷۵.
۱۳۸. تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۷۶؛ نوح حدیدی، ج ۴، ص ۱۶۴.
۱۳۹. نوح البلاغہ، نامہ ۶۱.
۱۴۰. نوح البلاغہ، خطبہ ۴۱.
۱۴۱. نوح البلاغہ، خطبہ ۱۹۸.
۱۴۲. نوح البلاغہ، خطبہ ۲۷؛ غارات ثقفی، ص ۴۷۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۴۲.
۱۴۳. انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۴۳؛ غارات ثقفی، ص ۴۷۰.
۱۴۴. غارات ثقفی، ص ۴۲۴؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۵۸؛ ارشاد مقید، ص ۱۳۰.
۱۴۵. نوح البلاغہ، خطبہ ۱۱۷؛ غارات ثقفی، ص ۶۲۶؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۶۷۱.
۱۴۶. نوح البلاغہ، خطبہ ۲۵؛ غارات ثقفی، ص ۶۳۶؛ بحار کمپانی، ج ۸، ص ۷۰۱.
۱۴۷. بحار کمپانی، ج ۸، ص ۷۰۲؛ ارشاد مقید، ص ۱۳۲.
۱۴۸. مقاتل الطالبیین، ص ۲۹؛ ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۷-۳۴۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۸۷؛ ارشاد مقید، ص ۸.
۱۴۹. ابن اثیر، ج ۳، ص ۳۸۸؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۴۹۴؛ مقاتل الطالبیین، ص ۴۰؛ نوح البلاغہ، خطبہ ۶۸.
۱۵۰. طبری، ج ۵، ص ۱۴۷؛ نوح البلاغہ، قسمت دوم، رقم ۴۷.

۱۵۱. قرآن، بقرہ / ۱۳۲.

۱۵۲. طبری، ج ۵، ص ۱۴۶؛ نہج البلاغہ، قسمت نامہا، رقم ۴۷؛ کافی، ج ۸، ص ۵۱.